

یک شب و روز عاشورا

خلیل گمراه ای



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یک شب و روز عاشورا

نویسنده:

خلیل کمره‌ای

ناشر چاپی:

امیر کبیر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	یک شب و روز عاشورا
۹	مشخصات کتاب
۹	اهداء
۹	مقدمه
۱۰	یکشب و روز عاشورا
۱۰	روزی بس بزرگ! «عاشورا»
۱۱	صبح و عصر عاشورا- صبح نور و عصر جنون
۱۱	دو لشکر و فکر شب
۱۷	اشعه دیگران یا پاسخ سخنوران
۱۸	آخرین سخن اجتماعی
۱۹	فصل دیگر شب. رنه‌ی شمشیر مقاومت است. ناله‌ی زنان دامن‌گیرش شد
۲۱	شب جنگجویان و بیداری رقیب
۲۱	حسین در طیف سحرگاهی میان درندگان است
۲۱	عقد الفرید
۲۲	سپردن امانات
۲۳	تأمین ناحیه پشت سر
۲۵	سپیده تاریک و روشن و نماز
۲۵	نماز بین الطلوعین- اقدامات مقدماتی
۲۷	دعا، دیده به دشمن، دل با خدا
۲۷	خطه دفاعی محض
۲۸	قیام به دفاع
۲۸	نخستین دفاع

۲۸	منطق امام برای عموم
۲۹	جهات معصومیت من
۳۰	پیشنهاد مختص
۳۱	دفاعیه‌ی زهیر، دومین ناطق
۳۱	دفاعیه زهیر- سخنوری از امراء عراق
۳۲	ختم سخن
۳۲	زهیر برگشت
۳۲	دول دنیا و موارث نبوت
۳۳	استفسار آخرین رأی و دفاع
۳۳	پیشنهاد و دفاع
۳۳	دفاع شخص امام حسین در کسوت محمد
۳۴	در کسوت محمد
۳۵	ای فرماندهان مغرور!
۳۵	مداخله اوباش
۳۵	مصونیت و پیشنهاد آن
۳۵	بربر و سخنی از آب
۳۷	محکمه بزرگ و گواه و حسین در محاکمه
۳۸	محاکمه و آزادگان
۴۰	نامه تحمیل بیعت
۴۱	نامه‌ی تحمیل تسلیم و پیک مرگ
۴۹	از آتش جنگ سوزنده‌تر، خشم خدا است
۵۰	نص خطابه سومین
۵۲	اینک ما و نبرد
۵۳	اینک محاکمه‌ی عمر و دنیا

۵۳	پیام حسین
۵۴	اثر خطابه
۵۵	احضار پسر سعد
۵۷	متن تاریخ در این باره
۵۷	نگاه حضرت به پشت سر عمر سعد
۶۰	نطق سردار جنگ با نفرات خود پیش از حمله
۶۰	نبرد و خون
۶۰	اشاره
۶۲	جنگ تن بتن
۶۴	خودنمایی بی‌پروایی
۶۵	پیروزی دویم
۶۵	مقدمات خطر
۶۶	انقلاب خیر بشر
۶۸	نگاهی به حر ریاحی سردار لشکر دشمن
۷۱	حمله ستون چپ به سرداری شمر
۷۲	پنج تن جنگجوی میان معرکه
۷۵	مقدمات حمله اولی - یعنی عمومی
۷۶	خطر و نخستین حمله‌ی عمومی
۷۶	فدائیان این حمله کیانند؟ و چگونه می‌جنگند؟
۷۷	مناقب ده نفر از موالی حسین را سربسته نوشته
۷۸	عده سی و دو تن از سواران
۷۹	فعالیت یکه‌سواران اصحاب
۸۰	امداد پانصد کماندار
۸۱	علاوه بر فرماندهان دیگر فرماندهی عمر سعد

- ۸۱ امام به فرماندهی خود مواظبت از نفرات خود می‌کند
- ۸۴ دشمن سواره، او پیاده
- ۸۴ کوشش دو تن امیر برای رفع اندوه امام- و دفع حمله برای فرصت نماز
- ۸۵ نعلش حر در صحنه‌ی نماز خود مؤذنی است
- ۸۶ نماز و خلوت با قهار منتقم بهتر از بیمه کردن اطمینان می‌دهد
- ۸۶ نماز خوف
- ۸۶ نماز مطارده
- ۸۷ اما کیفیت این نماز
- ۹۲ دفاع امام و اهل بیت و جوانان بنی‌هاشم
- ۹۳ اول شهید آل پیغمبر
- ۹۷ پاورقی
- ۱۰۸ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فرما و بر قدر احسانت نسبت به ما بیفزا و از ما بکیل تمام دستگیری کن که خدا بخشدگان را نیکو پاداش می‌دهد. کیل تمام همان است که امام صادق (ع) به مسمع کردین فرمود وی رئیس قبیله بکر بن وائل بود حضور امام جعفر صادق (ع) شرفیاب شد تا حساب شرعی جواهر لؤلؤ دریای عمان را که با غواصی استخراج کرده بود پردازد. امام (ع) از او پرسید ای مسمع آیا به زیارت امام حسین (ع) در کربلا می‌روی؟ عرض کرد نه چون من شخص سرشناسی هستم هر گاه از بصره به کربلا بروم. مأمورین دستگاه دولت وقت گزارش می‌دهند. امام فرمود اینک که از این کار معذوری آیا یادی از حسین در داخله‌ی خود می‌کنی؟ عرض کرد بلی این را دارم حتی آن روزی که در منزل یاد از حسین (ع) می‌کنم از غذا می‌افتم و از طعام و آب آشامیدنی امتناع می‌کنم. تا اهل بیت من در چهره‌ام آشکارا آثار آن را می‌بینند امام فرمود. اینک پس ترا که در حزن ما محزونی و در شادی ما شادی مژده دهم که در دم مردن تمام اجداد من بر سر بالین تو حضور خواهند یافت و توصیه ترا به عزرائیل می‌کنند تا او برای تو مشفقتر و مهربانتر از مادر مشفق مهربان خواهد بود. یا ايتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی. سوره فجر. آیات ۲۷-۳۰ [صفحه ۷] در تفسیر صافی در ذیل آیه فوق حدیث جانبی درباره حضور ائمه معصومین علیهم السلام هنگام نزاع می‌باشد. موقع را مغتنم شمرده- این کیل تمام را برای همه دوستان خواستارم و از دوستان ارجمند و شیعیان آن حضرت که در این کار خیر مرا تشویق و همکاری و یاری کردند تشکر می‌شود و از خداوند متعال مسألت داریم که طبق آیه شریفه (فلهم اجرهم عند ربهم) به آنها اجر جزیل عنایت فرماید. ناصرالدین کمره‌ایذوالقعدة ۱۴۰۲ شهریور ۱۳۶۱ [صفحه ۹]

یکشب و روز عاشورا

روزی بس بزرگ! «عاشورا»

این روز به اعتبار جبهه‌های گوناگونش سه قسمت می‌شود. روز عاشورا را سه قسمت می‌کنیم و بالطبع هم سه قسم بود: ۱- (ثلث اول روز) قسمت اول طرف صبح است که ظرف وقت را مبادلات سخن، و رد و بدل شدن آراء، و مذاکرات فیما بین، اشغال کرد، خطابه‌های خطباء و مدافعه‌های ناطقین که برای دفاع از عرض و شرف و جان و حرم و حرمت دودمان پیغمبر (ص) خود بپا ایستاده بودند وقت را گرفت. ۲- (جنگ و خون) قسم دوم بعد از تصمیم به جنگ است که جنگ و نبرد اهل رزم ثلث میان را گرفت تا اواخر آن که آخر مردان رزم بخاک افتادند. ۳- (تاراج و یغما) قسم سوم، آخر روز است که موقع طغیان اشرار است و جنون فتح دشمن را با نهایت وقاحت دیوانه‌وش به تاراج پردازد. و این موقع موقعی است که به گفته افلاطون: عقل «پاسبان داخل آن نیمه علیا» بخواب رفته و قوای مهیب نیمه پست انسان مانند حیوان وحشی هولناکی از خواب برجسته و بسر دوپا ایستاده، خواب از چشمش پریده، چون در بیداری این قوای وحشی برای سیر کردن شوقهای مخصوص خود فرصتی نصیبش نبوده، اینک که انسان بخواب رفته و آنها خواب را از دیده خود رانده‌اند کمر بسته و جدا ایستاده‌اند که به سد اشتها و سیری اشواق خاص بخود پردازند. و اشواق این نیم پست را هم می‌دانید. آن شهوات [صفحه ۱۰] غیر ضروریست که قانون آن را جلوگیری می‌کرده، ظاهرا در هر انسانی اساسا یک قسمت اصلی از وجود شخص را این قسمت شهوات تشکیل می‌دهد، لیکن چیزی که هست در خردمندان کامل، عقل و قوت ضابطه و رغبت‌های قسم افضل نفس و قانون. با مساعدت ذهن و هوش. از این شهوات، نفس را ضبط می‌کرده تا به درجه‌ای که این شهوات غیر ضروری غیرقانونی، بکلی زائل می‌شده یا اگر می‌ماند عدد اندکی، آن هم ضعیف و سست ولیکن در قسم دیگر از مردم که انضباط نفس آنها به این پایه نیست. این شهوات همیشه بسیار و نیرومند است. و این لذت‌های غیرقانونی عموما (مثلا تا پایه اسب تاختن بر بدن کشته و نظیر آن) در هنگام خواب رفتن انسان برانگیخته خواهد شد، چون صورت منکر آنها با هیچ درجه بیداری جور نمی‌آید فقط ظرف مناسب برای انگیزش آنها خواب است که آن قسم عقلی ادب آموخته که در نفس

حکمرمایی می‌کند خواب است و این قسم حیوانی وحشی شکمش از آب و نان پر، از خواب برجسته و بالایی دو پای ایستاده محضاً برای درک این فرصت که به شوقهای خود برسد و به ملاحظه‌ی آن، گویا خواب از چشمش بدر برده. پس در این حال کاری که جرئت بر اقدام آن ننماید نیست زیرا دستش باز. و از هر گونه شعور و استشعاری به حیاء یا به تفکر هم خالی است بنابراین از هیچگونه اتصال نجس روگردان نیست و استنکاف ندارد، چادر مادر خود را بیغما می‌برد، بر مادر و بر هر انسان دیگر و حیوان دیگر لگد می‌زند و در ارتکاب رسواترین قتل تردیدی نمی‌کند، و برای غوطه‌وری در نجس‌ترین خوردنیها اندیشه نمی‌کند، مختصر کلام، آنکه حد و اندازه‌ی برای وقاحت و برای دیوانگی او نیست.

صبح و عصر عاشورا - صبح نور و عصر جنون

عاشورا- روز تلاش است که عقلاء رشید ملت با کمی عده ایستاده‌اند برابر نیروی مغرور بنی‌امیه که حمله آورده بلکه آخرین بدنمای و ننگ را [صفحه ۱۱] به خود اختصاص دهد این عصابه خردمند می‌کوشند که باشد عقل را نیرو دهند تا چیره بر جنون شود، می‌خواهند زیر بازوی عقل را بگیرند بلکه برخیزد و در میان این لجن‌زار درنماند و از این صحرای سراب بجایی سر درآورد لذا به نطق آخرین درجه حرارت و هدایت را می‌دهند. و بالحقیقه صبح عاشورا نقطه مقابل و بعکس عصر است، صبح آن از نورپاشی منطبق شهدا بعقل بشریت و مدد دادن به عقل و خرد و به رأی عقل، هنگامه‌ای است دیدنی، و عصر از دیوانگی اراذل و جنون شهوات هنگامه‌ای است دیگر ترشحات افکار و نطقهای آن عقول ارجمند «جباران عقول» هنگامه‌ی صبح را پر از نسیم جانفزای صبحگاهان می‌کرد که می‌توانست جان به مرده بدهد. ولی هنگامه عصر کشته‌هایی از شهدا افتاده که از بهوش آوردن دیوانگانی مأیوس شده و کنار کشیده، خاموش شده و آرمیده‌اند و آنها را به تیره‌بختی و تاریکی که دیوانگان برای خود افزوده می‌کنند در کار چیزی نیست، و در بین این صبح و عصر هنگامه وسط لبریز از زد و خورد است که بزرگترین مردان در میدان جنگند و در میان گرد و غبار تیره و تاریک در دم برق شمشیرند و فقط نور فلاح و رستگاری در جلوی دیدگان آنها روشنی می‌دهد و بس. آری نور شرف برق می‌زند. آنها لبخندی به روی شرافت و به رخ مجذ زده مجد و عظمت هم به رخ آنها می‌زند مجد و عظمت با قیافه‌ی باز و لب خندان آنها را می‌نواخت تنها افتخارات، پشتیبان آنها بود که به همراه آنها یورش می‌آورد و فقط ناله دختران پیمبر (ص) بزرگ روحانی جهان و دودمان پیمبرشان آنها را برمی‌انگیخت تا آخرین نفس خود را در انجام این وظیفه‌ی مقدسه به پایان رسانده و بعد آرمیدند و در خوابگاه ابد خود خوابیدند. واقعا هر سه قسمت این روز هنگامه‌ای بوده هر کدام از دیگری مهمتر ولی ما به قسم آخر نظری نداریم و آن را بجزء دیگر این کتاب حواله می‌دهیم و در قسم اول و دوم هم، تنها به آن جهت نظر داریم که صورت جمعی کار شهدا است و در این روز نامی که همه گرد همند و با یکدیگر [صفحه ۱۲] همکارند آنها را ببینیم و پایان روز را بنگریم که همه بعد از آنکه با یک جهان مهر، با هم کوشیدند پهلوی هم خوابیدند لذا باید یک نظر جمعی به آنها افکند زیرا بعلاوه از شهادت یکان یک که در تراجم آنها جدا جدا گذشت. صورت جمعی کار آنها ترجمه و تعبیر مخصوصی لازم دارد.

دو لشکر و فکر شب

عصر روز پیش (تاسوعا. نهم) دو لشکر از هم جدا شدند و به نام مهلت برای آخرین رأی، جنگ را تعطیل کردند. این طرف که مهلت گرفته، برای آخرین اقدام خود تردیدی ندارد ولیکن مجبور بوده به نام شب مهلت و تا رأی آخر خود را تصمیم بگیریم و بگوییم. لشکر را قانع کرده بتعطیل تا برگشته و در انتظار است. لشکر کوفه هم به انتظار رأی نوبنی شب را به روز می‌آوردند و شاید میل بیشتر سران لشکر و انتظار بیشتر نفوس کوفه به این است که حسین (ع) تسلیم شود که از خون او به کنار بوده آلوده به قتل

مهمانان بیگناه خود نباشند، مانند شیبث بن ربیع و عزره بن قیس احمسی و قیس بن اشعث. و عده کمی از اشرار، خود را برای هر دو طرف قضیه آماده کرده بودند، مانند شمر بن ذی الجوشن. و عمرو بن حجاج و نظراء آنان که پیش ابن زیاد حسن خدمتی برای خود در هر دو قسمت می‌دیدند. اگر حسین (ع) تسلیم شود (تا که ابن زیاد بخواهد ببخشد و بخواهد بکشد) لابد ابن زیاد این سرفرازی را از آنها داشته و به مشورت و پیشنهاد شمر این تقاضا را برای خود خواهد دید، که شمر به او گفت: تو اکنون زورمندی اگر حسین (ع) را تسلیم بگیری و بعد ببخشی عمرانه خود او و جمیع بنی‌هاشم را زیر منت خود داری و این نام پرافتخار برای خود تهیه کرده‌ای و پیش یزید مأمور فعالی خواهی بود که پیش از مقصود و مراد او کار انجام می‌دهی بلکه بیش از پیش که به پیشانی دشمن او داغ بندگی می‌نهی، که هیچگاه سر بلند نکند و ابن زیاد که به این [صفحه ۱۳] افتخارات برسد. ناچار شمر را که این پیشنهاد را بیاد او آورده و به او آموخته همیشه به یاد خواهد داشت و منظور خواهد کرد. و اگر نتوانستیم او را دست بسته تسلیم بگیریم. بکشتن او یزید را بالخصوص و بنی‌امیه را عموماً از خیال دشمنی بینهایت بزرگ آسوده کرده‌ایم، دشمنی که سابقه خانوادگی او از بس بزرگست نام آنها را کوچک می‌کرده دشمنی که سابقه چند سالی پیش از این یعنی صفین را دارد که از آن تخت بنی‌امیه (شام) در معرض خطر بود دشمنی که امروز به وسیله وجود او تمام بلاد در شورشند و از شورش عراق و نمونه‌های آن در این ایام مانند غوغای کوفه در نهضت مسلم تمام ممالک اسلامی بشورش می‌افتاد. و بالحقیقه بنی‌امیه از وجود حسین (ع) در حجاز (مرکز نبوت نقطه قبله توجه عموم. در عموم اوقات) و موقعیت بیت او و خصوصیت دودمان پیغمبر (ص) در نظر مسلمین هراسناکند، او خود شمال و محبوب بیت ابوطالب است، نه تنها از وجود حسین (ع) بلکه از شبح و دورنمای خیال حسین (ع) یزید آرام نیست، بنی‌امیه برای شبح او در خواب، اگر خواب او را ببینند هزار تعبیر می‌کنند. آری از چنین دشمن او را آسوده کردن. در نظر او همیشه خواهد بود و هر کس در این خدمت این زیادش را کمک کند دائماً منظور خواهد کرد، او ناچار انگشت آنها را خواهد طلا گرفت و به بازوی آنها بازوبند طلایی پرافتخاراتی خواهد بست، بلکه بالاتر از اینها تا رکاب آنها را پر از طلا و نقره خواهد کرد. معلوم است آن نغمه‌ای که در پیش عمر سعد خواندند. که (املا- رکابی فضه و ذهباً) در این شبها خواب آن را می‌دیده و شعر آن را می‌پخته‌اند چنان به این فکر خام سرخوش بودند که با آنکه از ابن سعد نتیجه نگرفتند نزد ابن زیاد آن را تکرار کردند عمر سعد هم گفته بود که نزد ابن زیاد آن را نخوانند ولی آنها قانع نبودند که عمر سعد موقعیت خدمت آنها را مانند ابن زیاد می‌فهمد و منظور می‌دارد. و بعد که ابن زیاد هم محلی نگذاشت نزد خود یزید آن را تکرار کردند به امید آنکه از خواب خود تعبیر بگیرند، خواندند و یزید هم رندی کرد و تودهنی به آنها زد، برای مصلحت [صفحه ۱۴]

خود لازم می‌دانست که خدمتگذاری آنها را برای خود تحویل نگیرد، که بعدها از زیر بار منت آنها هرگز بیرون بیاید و نتواند آنها را سیر کند، چه ضرور که آنها را رو دهد، اکنون که از شبح دشمن آسوده شد این چنین یاوران بی‌حیاء را چه می‌خواهد، آن روزها که معاویه به خدمتگذاران نقد می‌پرداخت دشمن در حساب بود، ضعیف کردن او لازم بود و کشاندن خلق از دور او نیاز به نقد داشت. و امروز که به گمان دشمن از میان برداشته شده و به رنجش این خدمتگذاران تازه، او زنده نمی‌شود و دیگر برای همیشه از نهضت او ایمن شده، چرا این کمک را کمک حساب کند، و این خدمت را بپذیرد، و تحویل بگیرد. او این نقدها را که معاویه جلوی خلق می‌پاشید اکنون لازم دارد که برای گرمی بزم خود نگه دارد یزید هم در آخر خواب آنها را بد تعبیر کرد و بالاخره خواب آنها مانند خواب (ملا نصرالدین) نصف تعبیر داشت.

باری بهر حال این دسته هم شب را به انتظار صبح‌اند و از پیش‌آمد هر چه باشد شادمانند، شتاب دارند که زود خود را به میدان برسانند و نتیجه فکر دیشب را بفهمند، چه بر هر تقدیری، یک گونه تکلیف دارند که برای بهره‌برداری از رضایت ابن زیاد آن را دنبال کنند و پست‌تر از این دو دسته شاید اراذلی بودند که تنها از غارت و یغما می‌توانستند بهره‌گیری کنند. و لذا مایل به تسلیم شدن حسین (ع) زنده نبودند مانند مالک بن نسر کندی بدی. صالح بن وهب مزنی، سنان بن انس، چون گرگ ماده در تابستان که

در بیابان هلهل کنان از این مهوور به مهوور دیگر می‌دوند که (کرش) میان خالی خود را پر کنند. و انبان خود را برای گرسنگیهای قحطی‌رستگی خود انباشته کنند.

همراه خود انبان دوخته برداشته بودند که از غارت و یغمای این جنگ، عرچین یک کشته یا عمامه یک نفر به خون آغشته را برابند.

این دسته، اگر چه کمتر بودند، ولی بهر حال چه کم و چه زیاد بودند انتظار صبح را هم می‌کشیدند و صبح بعد از فرمان شتاب داشتند که به میان میدان بیایند و ناظر گفتگوی فی مابین شوند و تکلیف خود را بفهمند.

بنابراین همه اصناف لشکر و صنایع کوفه ناظر و منتظر صبحند که

***[صفحه=۱۵] ببینند رأی و تصمیم آخرین چه خواهد بود؟ آری عده‌ی اندکی، بر بی‌قانونی لشکر اعتراض دارند، که از سه شرط حسین (ع) به خیال خود هیچ یک را نپذیرفته و از او تقاضای تسلیم خود را کرده‌اند. بر این عده‌ی اندک و خاطر آنها این تحمیل بیجا سنگین افتاده، این عده در باطن امر، شیعیان حق‌اند که از باب مدارای با دشمن آمده‌اند، به گمان آنها امامشان الجاء دارد که بالاخره با بنی‌امیه کنار بیاید و بیعت کند، خصوصاً که سابقه‌ی صلح حضرت مجتبی (ع) را در یاد دارند و چشم و گوش اینها تماماً متوجه شروط و معاهده‌ها بود. و برای خود در اغماض و گذشت امام (ع) از حق خود عذری قائل بودند. سستی خود را علت چشم‌پوشی امام (ع) نمی‌دانستند محرز دانسته بودند که ضرورت وقت است که امام (ع) را به صلح با دشمن مجبور نموده و می‌نماید نه تخاذل و دست‌تنباهی، این طبقه بعد از رد شروط صلح و تقاضای نوین (یعنی تسلیم به ابن‌زیاد لجوج) می‌دانستند، این حد مسالمت از امام (ع) مقدور نیست، و این ذلت را امام آنها اگر بپذیرد از بیکسی پذیرفته و بالضروره هم نخواهد پذیرفت، و بالاخره جنگ خواهد رخ داد، در این فرصت یکشبه آنها حساب خود را کرده پاره‌ای از اینها محاکمه قضیه را فوری کرده خطر را دریافته و تکلیف خود را همان دانستند که شبانه اسلحه خود را جمع کنند و خود را به امام (ع) برسانند، که مبادا فردا روز، نوبت این کار به آنها نرسد، در حکم و قضا فیصل داده و بیرون آمدند و با هر مخمصه که بود خود را به امام (ع) رساندند، و پاره دیگر مانند حر، در حیص و بیص این گرفتاری و این اندیشه بودند، ولی احتمال هم می‌دادند که فردا حسین (ع) رأی تازه‌ای پیشنهاد کند که راه حل صحیحی بدست بیاید و البته ببقاراری در فکر همه، جا گرفته و برای فردا و شنیدن تصمیم آخر حسین (ع) همه بیتابند. هنگامه طلوع صبح عاشورا که اشعه آفتاب در دل هوا هیجان و لرزشی انداخت، این لرزش نسیم و تابش نور تازه، و تازه بیداری خفتگان، و غوغای سرهایی که شب گذشته را با غوغایی بسر برده به تهییج ضمیمه شد، هر سری که دیدگان او منتظر است امروز تازه‌ای را ببیند سر بلند کرده، به [صفحه ۱۶] جانب مهمان تازه‌وارد از حجاز سر می‌کشد و می‌خواهد به گوش خود از سروان امروز و سران عصر بشنود که چه خواهند گفت؟ و چه پیشنهادی می‌کنند؟ و طرز اقدام آنها چسان خواهد بود؟ پیش می‌دود چسان باید رأی آنها را بدست آورد؟؟ همه دسته‌ها بیتابند که بعد از دسته‌بندی شتابان جلو بدوند و ایستگاهی را مخصوص خود سازند که درست از کم و کیف قضایا اطلاع کافی پیدا کنند فقط منتظر امر و فرمان فرماندهان خود هستند، صنایع کوفه (هر چند عده‌ی این طبقه کم بود) توقع و آرزوی تسلیم حسین (ع) را دارند، که بلکه آلوده به خون او نشوند و حیرانند که رأی تازه و آخرین تصمیم چیست؟؟ مانند شبت ابن ربعی و ابن اشعث و امثال او و هر چه اینها فرضاً از جنگ، سرد باشند طبقه امرا دیگر مانند شمر بن ذی‌الجوشن که به عقیده خود این میدان را گرم کرده و موقع حسن خدمت یافته‌اند، گمان می‌کنند باید به وسیله هیجان لشکر و گرمی بازار، آبرویی برای آینده تهیه کنند، شور می‌اندازند، و از پیش افتادن خود لشکر را می‌شورانند بالاخره آفتاب و نسیم صبح، هر دو لشکر را از جای جنبش داده روبروی هم پیش آورد، و در این موقع که دو لشکر روبرو شدند گویا سران سپاه و صنایع عراق (کوفه) همگی دور عمر سعد و نزدیک پرچم او هستند، که برای مشورت و دست آوردن رأی حسین (ع) و دست آوردن وظیفه خود و امیر خود و سخن طرف مقابل نزدیک باشند، چون به حسب مذاکره‌ای که برای مهلت گرفتن (عباس،

ابوالفضل (ع) در آخرین ساعت دیروز کرده بود، تکلیف صلح و جنگ یک طرفی نیست، و بنابراین باید نزدیک هم باشند که در رد و بدل شدن سخنان تکلیف بدست بیاید و بتوانند اگر نیاز شد مبادله آراء کنند و گرچه از ناحیه خود جز یک حکم بت قطعی را یعنی اطاعت رضایت بخش ابن زیاد نمی دانند. ولی بهرحال دسته بندیها شده تکلیف فرمانده و فرمانروایان معین شده و دسته ها از هم جدا شده، چه امراء زیر پرچم پسر سعد باشند یا نه، ترتیب فرماندهان و دسته ها از این قرار است: فرمانده - کل عمر بن سعد بن وقاص [صفحه ۱۷] ستون راست لشکر - زیر فرمان - عمرو بن حجاج زبیدیستون چپ لشکر - زیر فرمان - شمر بن ذی الجوشندسته های سوار - زیر فرمان - عزرة بن قیس احمسیدسته های پیاده - زیر فرمان - شیبث بن ربیعتنظیم امرا را در اینجا چنین ضبط کرده اند ولیکن در ترجمه حر گذشت که: ربع مدینه - زیر فرمان - عبدالله بن زهیر بن سلیم ازدیربع مذحج و اسد - زیر فرمان - عبدالرحمن بن ابی سبره جعفری ربع و کنده - زیر فرمان - قیس بن اشعث ربع تمیم و همدان - زیر فرمان - حر بن یزید ریاحی عمر سعد رایت یعنی بیرق خود را به مولای خود (درید) داد. این سپاه و همه این سران لشکر و باقی صنایدید کوفه مانند (محمد بن عمیر بن عطارد یزید بن رویم، و حجار بن ابجر) که در فرماندهی نام ندارند در پیرامون خود عمرسعد هستند، فاصله ی اردوگاه تا جبهه جنگ معلوم نیست، ولی بهرحال اردوگاه و اردو در مغرب فرات و در مشرق حسین (ع) است و هنگام طلوع، تابش اشعه از دشت پهناوری که شط و لشکر پر جنب و جوشی در طرف مشرق آن بایستد و اسلحه آهنینی که در تن مرد و مرکب برابر آفتاب آن باشد، یک صفحه ی درخشنده ی لرزنده ایجاد می کند، مانند دریای سیماب فرات که آینه ی گنبد آسمان است چشم را خیره می کند و لشکر و نفرات آن را در نظر اردوی غربی بیشتر نمایش می دهد، بعکس اردوی غربی (حسین ع) در برابر نظر اینها یعنی لشکر کوفه اشخاص و شبح اشخاص عینا نمایان است آن هم با خیمه گاه محصور در حوزه حائر که در گودی است و در پشت آنها تلهایی هست که از مغرب زنجیره دارد تا شمال و جنوب، و تنها مشرق آنها باز است سمت مشرق آنها نیز این لشکر بیشمار در پیش آمدن هستند. اوضاع طبیعی با مهابت و بزرگ نمایی لشکر عمرسعد و خردنمایی سرپرده امام (ع) و پاسبانان آن مساعدت دارد. حرکت لشکر سواره و پیاده آن به طرف جلو اینک سببی می شود برای [صفحه ۱۸] لرزش و تموج آهن و اسلحه که صفحاتی برابر اشعه مانند آینه در کف دست مرتعش لرزان تشکیل داده هیاهوی صدای پای مرد و مرکب که از دل این دریای مضطرب بلند می شود و طنین می اندازد. هم هوا را می لرزاند و هم فشار داده زمین را می جنباند پیداست که زمین زیر سم ستوران، و پا کوبیدن مردان می لرزد و صدای مخصوصی می کند، لشکر با این وصف در تحت قیادت پیشروان خود پیش می آید، و برای اخضاع دشمن خیالی خود (حسین ع) و همراهانش) خود و مهابت خود را افزون نمایش می دهد، چه حسین (ع) بخواهد تسلیم شود و چه بخواهد بجنگ پردازد، سران لشکر خصوص ننجیها گمان می برند که اگر زمینه، زمینه تسلیم هم باشد باید از بالیدن و بخود باد کردن و صدا را درشت کردن چشم ترسی بطرف مقابل داده او را مرعوب کند. و حقا، اگر آن نجیها یعنی شهدا از جان گذشتگی را در درجه اول بر خود حتمی نکرده بودند ممکن بود مرعوب شوند و شاید در مزاج پاره ای هم این لشکر کشی تأثیری داشته، و بهرحال در حال و خیال کبوتران حرم که سنگی متوجه بال آنهاست البته تأثیر داشته. در حال جوجه های بی بال و پر که در فصل سرما دچار سرمای اول صبح می شوند نظری کرده اید؟؟ باری از آن طرف هم میزبانان حسین (ع) شهدای آینده. با نشاط مخصوصی از جا برخاسته همه شادمانند که به اطمینان، امروز شخصیت خود را فهمیده و بیشتر می فهمند. برادران! من احساس می کنم غصه ی انسان و اندیشه آدم از اینجا است که شخصیت خود را حتی نزد خود نفهمیده باشد یعنی نفهمیده باشد که اگر کوه کوه لشکر و آهن به سرش بیارد اراده فنا ناپذیر خود را از دست می دهد یا نمی دهد. ولی اینکه که با رنج یک روز فقط یا نصف روز، بر خودش مدلل می شود که شخصیت او و رأی و استقلال اراده ی او به پایه اراده انبیاء است البته شادمان است. معاینه می کند که ایمان میان پیرهن او، از مصادر خارجی استقلال دارد، با دست شستن و دل بر گرفتن از مطامع و مرغبات [صفحه ۱۹] دیگر، باز دین را برای روز واپسین دارد، همانطور که در جلوی نظر خلق دین داشت اکنون در خلوت و بتنهایی هم دارد، یعنی امروز عید اعظم رجال را برای

خود خواهد دید، و لیاقت برابری با صد چندان برابر خود را در خود معاینه کرده و شایستگی خود را برتر و بیشتر از توده یک شهر و یک امت خواهد فهمید، و سخن خود را خواهد دید که در میدان و عرصه وجود از کثرت دشمن ضعف نگرفته و تنها از روح خود اوست و از دست تنهایی و وحدت فراموشش نشده، دنیا هم مجبور است او را چنانکه هست بشناسد و خواهد شناخت، خدای سبحان و جمعیت خدائیان هم، هر سخن و رأی و عمل و عرفان را که با تجرید از تشویقات و تنهایی از همدستان، در انسان ثابت ببینند، آن را از خود انسان می‌دانند، و مقبولیت نزد خدا همین است، بهر ترازویی که خدا در کار گذاشته و بگذارد، یا دانشمندان بشر یا تاریخ‌نگاران آینده بگذارند، اینها وزن خود را دارند، چون معلوم شد که هر چه دارند از خود دارند. بنابراین شهدا، امروز که سر از بستر بلند می‌کنند یا از میان خیمه‌ها سر بر می‌کشند و بیرون می‌آورند، می‌بینند که تنها سر آنها سروری را شاید، از خود خوشنودند که توانستند چنین روزی را برای خود و خود را در چنین روزی ببینند. بدانید که الحق دور است از آرزوهای انسان، بلکه خوارترین انسان، آرمان و آرزویش این نیست که شیرینی بخورد بلکه آرزوی انسان این است که کار پسندیده‌ای کرده باشد، کار شرافتمندانه پسندیده‌ای خدا و خلق از او ببینند، حتی آنکه مردمان جلف که خود را به قیمت ارزان می‌فروشدند، در موقع رقابت قسم می‌خورند (بشرفم). شما بهر آدمی که بدگمانید و آن را بی‌ذکاوت و گول می‌شمارید درست توجه کنید و عمداً او را در نظر بگیرید و راههایی از مکرمت و بزرگ‌منشی مناسب و فراخور او به او آموخته، و در نظر او بگذارید خواهید دید که پیرهن او از آتش حماسه پر و برافروخته می‌شود. این شهدا ایند که به این کار شرافتمندانه‌ی امروز خود، یکدنیا حسنات بچنگ آورده‌اند می‌بینند بهترین کار پسند خاطر آنها در عمر همین کار است، [صفحه ۲۰] می‌بینند، هر انسان زیامنش بیش از این کاری برای شرف و خوشنودی خلق و خالق نکرده که یا کتابی و علمی و اکتشافی به نام آنست، یا فتح قلعه یا ده و شهر یا جلگه‌ای، یا رشادت میدانی یا ضیافت و مضیف خانه‌ای یا پذیرایی از خاندانهای بزرگی یا دستگیری در وقت درماندگی از بزرگی، مثلاً آن وقتی که حسین (ع) زاده‌ی پیغمبرشان در میان قوم و قبیله‌اش در خانه‌ی خودش محترم و در کمال اقتدار بود، شما ببینید آیا زهیر می‌توانست به دستگیری او بنزد فقط این میدان که میزبانان کوفه روبرگردانده و پنهان شده‌اند زمانه و اوضاع به او مهلت داده، که بگوید با هزار کشته شدن مرا آرزو است اگر بتوانم مرگ را از تو و قتل را از جوانان بگردانم من آرزومندم که کاش ممکن بود نگذارم یکسر مو از جوانان تو کم شود، اگر چه با هزاران مرگ برابر و روبرو شوم. این نشاط آیا کافی نیست که امروز به صد زبان به دفاع پردازد گاهی نهیب بزند، گاهی به آرامی بگوید گاهی به زبان نصیحت و غمخواری گاهی تهدید. مثلاً بریر، بجا می‌بیند که از پیرهن خود بیرون بیاید و پیش بدود و به نطق و زبان و دم شمشیر و دعا، از عمر خود بهره‌برداری کند و در نگهداری بضاعت‌های بیت نبوت (ص) خود را فرونتر از همه ببیند. منظورم از این بیانات تشریح نفسیت و خیالات عده‌ی کم شهداء است و مطالعه عمیقی در منویات و تراوشات ضمیر پناهندگان حسین است که تا اندازه‌ای تصور شود آنها با چه قیافه این ساعت می‌خواهند برابر این لشکر بیابند. خطرات موقع، بطور یقین، آنها را از آرزوی زن و فرزند و آمال و جان و اندیشه‌ی زحمت بیرون آورده. از حوادث بزرگ مانند زلزله‌های سخت و غوغای عموم مستبعد نیست که فراموشی از ماسوا بیاورد و هم و غمی در دل انسان نگذارد، و حالت سابقه را فوراً تغییر دهد، با آنکه حفظ حالت سابقه و حب ذات را کم حادثه‌ای می‌تواند تکان دهد، ولی جلالت حادثه در نظر شهدا بیش از اینها است، از زلزله و طوفان و ستاره دنباله‌دار و غوغای عام و شورش و ثوره‌ی توده، مؤثرتر است، اندیشه‌های دیگر را از دل آنها برده و تنها همی که در نظر آنهاست تطیب خاطر مهمان عزیز و پناهنده [صفحه ۲۱] جلیل آنهاست، گرچه پناهندگی در اینجا گفتن روا نیست، سالار شهدا تنها و یکه به این اقدام رشید و جنگ شدید قیام خواهد کرد دیشب که شب تصمیم بود و در اول شب به یاران اذن رفتن داد معلوم کرد: که او در اقدام تکیه به کسی ندارد حتی بودن هفتاد و دوتن و ماندن و رفتن آنها تغییری در عزیمت او (ع) نمی‌دهد اگر بمانند آنان به او ضمیمه شده‌اند نه آنکه وی (ع) در میان آنان و متکی به آنان است، نی‌نی، شب تصمیم از یاران تراکم احساسات بود همگی جانها بدست گرفته شرکت در همکاری و افتخار دفاع را خواستار

بودند دور او را آنی فارغ نگذاشتند و امروز پیرامون او را گرفته او را در میان داشتند ولی با این وصف او (ع) وحید بوده و بمقصد خود، خود قیام داشت او در میان شهیدان بود و نبود یاران با او بودند و نبودند، او همان بود که در میان انوار سخنش تابان بود و دیشب می گفت: خدا به من اینقدر کرامت مبذول داشته که با جانفشانی هم از عهده شکرش بر نمی آیم، از تاج نبوت گرفته که ما را با آن گرامی داشته و علم قرآن که قانون سنن و نوامیس ابد است که به ما تعلیم کرده و فهم رموز دین و آیین که به ما داده تا دل دانا و چشم بینا و گوش شنوا که برای ما قرار داده هر یک دولتی است بی پایان و به ارزش جان هر کدام جداگانه از ادای شکرش ما را سربزیر داشته تا چه رسد به مجموع، مرا همین الطاف بی چون او بس که برای ادای وظیفه در این میدان بمانم و با شکرگذاری جان بدهم یاران من بروند، از آنها دلتنگی ندارم و این سخن را از روی دلتنگی و اعتراض یا تعرض نمی گویم، حاشا، من بهتر از آنها سراغ ندارم و به حفظ جان آنها سخت علاقه دارم، ولی چون من گمان می کنم روز بدی ما از این دشمنان خواهیم داشت، پس شما ای یاران با خویش و تبارم دست همدیگر را بگیرید و بروید و از آن پس در شهرهای این بلاد سوادتان و سایر شهرهاتان پراکنده شوید و باشید تا خدا گشایش بدهد من می مانم و این مردم، زیرا این مردم مرا می طلبند مرا که بیابند در تعقیب و طلب کسی دیگر نخواهند برآمد- این منطق یگانه‌ی ماست که به گوش هر کس برسد او را عظمت می آموزد و آنی و آئینی به او می دهد بهر مردمی بر بخورد او را در برابر حوادث تهمتنی روین تن می کند این رجال که در [صفحه ۲۲] پرتو این سخن بودند هر کدام خود یک تن از فضیلتی اسلام و مردان اولین بودند ولی از این سخن معیار سنجش مرد عظمت را دیدند مرد دولت بعد از شنیدن این سخن دوست می دارد که خود را به روز پرهیاهویی برساند و در وسط میدان پرغوغایی بایستد و ارزش خود را معلوم کند و از زدوبند قضایا قوه استقلال خود و قوت فکر و ایمان خود را عملی کند، این سخن پرتیغ از دیدن ستاره دنباله دار و زلزله و طوفان و غوغای عام و شورش توده در ایجاد طوفان دست کمی ندارد حقا برخورد به رجال عظمت و عظمای رجال، یکی از مفصلهای بزرگ تحریک است، این یاران از فصل اول این شب چنین چیزهایی بخاطر دارند از آن فصل که بیرون آمدند اگر آهن بودند فولاد شدند اگر یک تن بودند جهانی شدند وحیدشان سخن چنان می گوید که گویی همه جهان به همراه اوست و گذشته از سخن خودش سخنانی از انجمن یاران پرتاب شده و از شش سو در جواب فرومی ریخت همگی تأکید این سخن می کرد، شما برای اینکه افکار بزرگ شهدا را بنگرید متن شب تصمیم را با تمام فصول برجسته اش بنگرید خاصه قضیه انجمن یاران به دور سالار شهیدان و سخنان زیبای تاریخی ایشان را. نص سخن: الحق آن شب شبی بود پر نور نه دیجور، نور آن شب برای عمر دهر تیرگیهای شبهای دیجور را مرتفع می کند. طبری و ارشاد گویند [۱] امام از آن پس یعنی پس از برگرداندن لشکر [صفحه ۲۳] دشمن در عصر نهم و خواباندن غوغای عام و مهلت گرفتن، یاران خود را پیش از پیش آمدن شام جمع آوری کرد: یعنی احضارشان فرمود: معلوم [صفحه ۲۴] است هر کدام سراپا دیده و گوش اند که در این موقف هر پیش آمد تازه‌ای باشد بیابند خاصه آنکه شدت فشار دشمن را در آن شامگاه دیدند علی بن الحسین زین العابدین (ع) فرماید: من با آنکه مریض بودم برای اینکه آنچه پدرم در آن انجمن به یاران می گوید بشنوم نزدیک به پدر و به انجمن سخن شدم یعنی با بستر بیمارینگرید: اهمیت قضیه چه بوده بیمار بستری را تکان می دهد تا چه رسد به مردان والاهمت سخن از تصمیم است البته مهم است آنهم تصمیم یک تن والا در نازکترین مفصل تاریخی عمر در حضور گواه فراوان. شنیدم پدرم برای اصحاب می فرمود: بر خدا ثنا می خوانم به بهترین ثناها و او را ستایش می کنم بر بهترین خوشیها و سختترین ناخوشیها بار خدایا ترا حمد می کنم بر اینکه ما را به نبوت گرامی داشتی و قرآن را به ما تعلیم دادی و ما را به رموز آیین آگاه کردی و برای ما گوشهای شنوا و چشمهای بینا و دلهای دانا قرار دادی ما را از شکرگذاران قرار بده اما بعد [صفحه ۲۵] پیش از همه چیز می گویم: من یارانی را شایسته تر یا باوفا تر و گزیده تر از یاران خود نمی دانم و خاندانی را از خویش و تبار خودم خدمتگذارتر و پیوندجوتر و برازنده تر نمی شناسم بنابراین خدا شمار را از طرف من جزای نیکو دهد، هان، من گمان می کنم روز ما فردا از این دشمنان فرارسیده- یا- من گمان می کنم از این دشمنان روزی برای ماست، هان و من برای شما معتقد

شده‌ام- یا- من شما را اذن دادم: راهتان باز باشد تمام بروید از پیمان آسوده و بحل باشید ذمه پیمانی به عهده شما نسبت به من نباشد و نیست این شب است تاریکی آن شما را فرا گرفته آن را مرکب راهوار خود کنید از پشت و گرده‌ی آن کار بکشید یعنی شب را بتمام بروید، و ابومخنف طبری، از طریق ضحاک بن قیس مشرقی بر آن افزوده: که فرمود: و نیز هر مردی از شما دست مردی را از اهل بیت من بگیرد و در این بلاد سوادتان و شهرهاتان متفرق شوید تا خدا فرج دهد زیرا این مردم فقط مرا طلب می‌کنند و اگر مرا بیابند- یا- مرا از میان بردارند کاری به تعقیب دیگری ندارند- ه- الله اکبر بر پایه این استقلال و اراده و عظمت نفسی کرسی و عرشی برای حسین (ع) فضیلت از عظمت و مجد زده شد که تا هنوز شهیدی از سران شهدا در حدود آن یا قریب به آن تختی نرزد. جز هفتاد و دوتن سران شهدا که این شب پیرامون اویند کس شایسته نبود بتقدیر و قدرشناسی برابر او برخیزد، آنان چون خود از سران عالم رجولیت بودند توانستند برابر این عظمت، استقامت و مقاومت فداکارانه‌ی خود را با حرارت و متانت نمایان کنند که از نو هر چه بود عظمت. از ما هر چه خواهد بود ادب سرها چنان پرشور شد که تسکین آن موقتا به همانا برزات صادقانه‌ای بود که اینک می‌کردند به انتظار آنکه بقیه را چنانکه بایست و شایست فردا به حسب لیاقت بی‌نظیر خود و برازندگی فوق‌العاده خویشتن عملاً بگویند: گویندگان‌شان هر یک ابرازات صادقانه‌ای کرد که حرارت افزود از حرارت آن یک دیگران و خویشتن و از حرارت دیگران او و مجموع مانند محل تابش اشعه مجتمع در کانون عدسه محترق می‌بود برادران و پسران، پسران برادرها و پسران عبدالله جعفر همگی سخنی را که عباس بن علی (ع) فرمود، گفتند. مسلم بن عوسجه جداگانه سعید بن عبدالله حنفی بجای خود زهیر به نوبه‌ی خود پاسخ گفتند بعد جماعت اصحاب همگی سخن را [صفحه ۲۶] یکرو و یکنواخت گفتند: و آن انجمن به این حرارت منقضی شده و جا خالی کرده میدان را بروز داد. هر کس شب را چنین بروز آورد روز پرافتخاری چنان را به یادگار می‌گذارد.

اشعه دیگران یا پاسخ سخنوران

همه را سخن از مقاومت است. برادرها و پسرهای او و پسران برادر و پسران عبدالله جعفر گفتند: برای چه؟ این کار را بکنیم برای آنکه بعد از تو باقی بمانیم خدا آن روز را هرگز به ما ننماید. عباس (ع) در این گفتار به آنان پیشوایی نموده ابتدا کرد سپس این دسته عزیزان به تبع او این روش را تعقیب نموده، به گفته او یا نظیر آن تکلم کردند. امام (ع) پس از آن فرمود: ای بنی‌عقیل! کفایت می‌کند برای شما کشته دادن مسلم پس شما بروید من به شما اذن دادم. آنان گفتند: سبحان الله! مردم بنابراین به ما چه می‌گویند می‌گویند. یا بگوییم ما سر و سالار خود و بزرگ خود و پسر عموهای خود را که گزیده‌ترین پسرعموهایند واگداشتیم با آنان تیری نینداختیم با آنان سرنیزه‌ای بکار نبردیم، به همراه آنها شمشیری نزدیم و نمی‌دانیم هم چه ساختند؟ نه، به خدا قسم! این کار نامطوبوع را نمی‌کنیم بلکه در برابر، نفوس خود و اموال خود و خاندان خود را فدای تو می‌کنیم و به همراه تو قتال می‌کنیم تا آنچه به سر تو می‌آید به سر ما هم بیاید. زشت کند خدا زندگانی بعد از ترا- همردان خاندان عقیل که این سخن را گفتند پرده‌ای از زندگانی بعد از صاحب و سالار را نمایانند که بسی زشت می‌نمود دو پسر مسلم عبدالله و محمد، و دو برادر مسلم عبدالرحمن و جعفر، و کوچکهای آنان (پسر برادر مسلم محمد بن ابی سعید بن عقیل) پرده‌های دیگر زندگانی را به نمایش دیدند. [صفحه ۲۷] ابومخنف طبری از ضحاک بن قیس بازگو کرده که از آن پس مسلم بن عوسجه برپا ایستاده رو به حسین (ع) کرد گفت: آیا ما پیرامون ترا رها می‌کنیم؟ در این وقت که این دشمن چیره چنان به تو احاطه کرده با آنکه عذری نزد خدا از ادای حق تو فراهم نساخته‌ایم نه به خدا تا در سینه‌ی دشمن این نیزه‌ام را سخت نشکنم و به شمشیرم تا ریز ریز شود بر سر و مغز دشمن نزنم مفارقت از تو نمی‌کنیم و اگر به همراه اسلحه‌ای نباشد که با آنان نبرد کنم برای دفاع از تو به سنگشان می‌زنم و از تو جدا نمی‌شوم تا با تو بمیرم- اه- سپس سعید بن عبدالله حنفی بپاخواست و گفت به ذات خدا سوگند: واگذارت نمی‌کنیم تا خدا بداند و ببیند که ما احترام پیغمبرش محمد

(ص) را در غیاب او درباره‌ی تو حفظ کرده‌ایم به خدا قسم اگر بدانم که خویشتن کشته می‌شوم و از آن پس زنده شده و بعد از آن زنده زنده سوخته می‌شوم و خاکسترم به باد داده می‌شود اینکار را هفتاد مرتبه به سرم بیاورند که از تو جدا شوم من از تو جدا نخواهم شد تا مگر مرگ بین ما جدایی بیندازد آن هم من پیش از تو و در جلو روی تو مرگم را دیدار خواهم کرد پس این کار را چرا الحال نکنم با اینکه جز یک کشته شدن بیش نیست و اینکه این آن ارجمندی و سربلندیست که هرگز پایان ندارند- هاین ناطق عز و کرامت فداکاری را نمایان کرد که دولتی است حاضر و بر در، و زهیر بن قین بن قیس گفت: به خدا قسم بسی آرزو است که من کشته می‌شدم سپس از خاک برمی‌خاستم سپس کشته می‌شدم تا هزار کشته شدن اینچنین کشته می‌شدم و این وسیله می‌شد که خدا کشته شدن را از جان تو و جان این جوانمردان اهل بیت دفعی کرد. این گوینده تا حشر و نشر را در پای مقصد و در جنب مقصد آسان کرد.

آخرین سخن اجتماعی

جماعت اصحاب همه به سخن آمده به گفته‌هایی شبیه بهم، همه در [صفحه ۲۸] یکره و یگرو تکلم کردند و گفتند: به خدا از تو جدا نمی‌شویم بلکه بعکس جانهای ما ترا قربان. با گلوگاهها و پیشانیها و دستها تو را از خطر حفظ می‌کنیم، ما همینکه کشته شدیم آن وقت وفادار بوده‌ایم و آنچه به عهد داشته‌ایم انجام داده‌ایم. ای ره‌گذر از ما به محمدیهای همکیش ما بگو: فاذا نحن قتلنا کنا و فینا و قضینا ما علینا- آوخ از این کلمه‌ی عجیب! همینکه ما کشته شدیم وفادار بوده‌ایم و آنچه بعهد داشتیم انجام داده‌ایم. امام (ع) آنها را به جزای خیر دعا کرد و منصرف شده به منزل خود برگشت- ه- این سخنان به اهل انجمن در انجمن چه می‌کند! با سری پرشور از آن مجلس پراکنده شده و شب را افتتاح کردند روز پیش را با غوغا گذرانده و با محاصره دشمن و مهلت خواستن خاتمه داده بودند؛ قطعات شب پایی هر کدام جداگانه شور می‌افزود و هیجان و تهییج به مقاومت می‌کرد. امام از آن پس از همه کناره کرده به خیمه اسلحه رفت و به همراهی غلام سیاه به اصلاح اسلحه پرداخت، در آنجا قضیه جگرخراشی از بیتابی اهل حرم یعنی خواهرش زینب (ع) دامنگیرش شد امام (ع) بعد از اسکات آن قضیه و تسلیت به زینب و تسکین فور و جوش اهل حرم سرا برگشت و از خیمه‌های حرم سرا بیرون شد و نزد اصحاب رفت و به تغییر خیمه‌ها مشغول شد. حسین (ع) غوغای حرم را به همت عزیمت بنشانند و آن منظره‌های جگرخراش نتوانست عزیمت آهین او را باز دارد اصحاب هم از همت و عزیمت برای خود سنگر شکست‌ناپذیری می‌گزینند فکر شب از یک‌یک این منشأها برمی‌انگیزد گرچه خود از مکرمت گریبان پر داشتند ولی این کرامت تاجی شد بر سر سایر مکرمتهایشان تا ابد متلاء و درخشان. و خودشان نیک در می‌یافتند که در آینده چه درجه مکرمتی را واجدند. تلک المکارم لا قعبان من لبن شیبیا بماء فعادا بعد ابوالله درهم من فتیة صبروا ما ان رایت لهم فی الناس امثالاسید طاوسی گوید [۲] به محمد بن بشیر حضرمی در این حال گفته شد: که [صفحه ۲۹] پسرت عمر بن بشیر در سر حد ری اسیر شده (این شخص ظاهرا بشیر بن عمرو حضرمی است). پیکی شبانه وارد لشکر حسین (ع) شد و نزد او آمد و این پیغام را آورد او گفت: نزد خدا او را و خویشتن را احتساب می‌کنم (من تا بوده‌ام پسر دوست بوده‌ام) دوست نمی‌داشتم که من در قید حیا باشم و او اسیر باشد- یعنی خوب شد که در پیش آمد اسیری او من دیری زنده نمی‌پایم. حسین علیه‌السلام مقال او را شنید، به او فرمود: خدایت رحمت کند. تو از بیعت من آزادی از عهد و پیمان گذشتم پس کاری کن که پسرت را از کند و بند اسیری رها کنی. او گفت: درندگان مرا زنده زنده بخورند اگر از تو جدا شوم و ترا با قلت یاران بگذارم و بگذرم و از راهروان و راهگذران و شترسواران خبر ترا بگیرم. این هرگز نخواهد شد یا ابا عبدالله! امام فرمود: پس برای رهایی آن پسر اسیر این جامه‌های برد را به پسرت محمد بده (این پسر همراهش بوده) که در فدیه‌ی برادرش کمکی از آنها بجوید تا از اسیری او را برآرد. گوید: پس پنج پارچه جامه به او عطا کرد که قیمت آنها هزار دینار می‌شد- اه- از اینجا هویدا است که شهدا پیچ و خم شب را به انتظار می‌گذراندند که ببینند روز چه به

سر محبوب معظمشان می‌آید، از این درندگان صحرا باکی نداشتند، پایان عمر خود را حتم کرده بودند و فقط حساب احتساب را می‌کردند. همان جمله‌ی آخر که در پایان سخن اجتماعی واقع شد و به منزله‌ی امضا نامه بود که در سطر پایین نوشته می‌شود تاج سرشان گشت مانند چراغ برقی بین دو چشمانشان این قطعه می‌درخشید: ما همینکه کشته شدیم وفادار بوده‌ایم و آنچه به ذمه داشته‌ایم انجام داده‌ایم یعنی سخن تا عملی نشود وعده است و امضا ندارد. [صفحه ۳۰]

فصل دیگر شب. رنه‌ی شمشیر مقاومت است. ناله‌ی زنان دامن‌گیر شد

امام (ع) شبانه در خزانه‌ی اسلحه در کار اسلحه بود و با تیغ سخنی از مقاومت داشت ناله دامن‌گیر خواهر، او را موقتا از کار بازداشت ولی با اراده‌ی توانا هم ناله را خاموش کرد و هم برگشت به تغییر وضع خیمه‌ها پرداخت و حریت و اجتهاد را به تأیید تصمیم خود گمارد. طبری از ابومخنف از حارث بن کعب و ابوضحاک از علی بن حسین (ع) بازگو کرده گوید [۳]: من در آن شامگاهی که پدرم فردای آن کشته شد نشسته [صفحه ۳۱] بودم و عمه‌ام زینب (ع) نزد من و مشغول بیماردراری و پرستاری من بود در این هنگام پدرم کناره‌جویی کرده به خیمه‌ی مخصوصی رفت با اصحاب مشغول تعمیر اسلحه شدند و نزد او جون مولای ابوذر غفاری بود او شمشیر امام را مرمت می‌کرد و اصلاح می‌نمود و پدرم می‌گفت: ای روزگار! تفو بر تو که ادعای دوستی می‌کنی تو کوچکتر از آن هستی که با من دوست باشی تو لیاقت جلب اطمینان را نداری فریب مقتضیات و جلال فریبنده ترا نخواهم خورد و تبعیت از اراده و پیش‌آورد تو نکرده‌ام و تسلیم تو نخواهم بود با تمام شوکتی که دارا هستی و هر چند هم برای پیش‌بردن مقتضیات فشارآوری زیرا با تمام شوکتی که داری نزد من کوچک هستی و فشارهای وارد تو کمتر از آنست که مرا زحمت داده به تسلیم وا دارد ای روزگار! من سر به چنبر دوستی تو در نمی‌آورم تو رام کسی نخواهی بود من هم رام تو نخواهم بود تو دوست صمیمی نخواهی بود تا بخواهمت چقدر کشته‌ها در سر تیغ آفتاب و چه اندازه افتاده‌ها نزدیک هنگام غروب از همسران موجود و از خواستگاران مشتاق داری، روزگار است!! سخت‌دل و سخت‌گمان است دوستی و درستی بر نمی‌دارد و با مردمان درست بی‌بدیل سازگار و متحد نیست آنها را هدف می‌کند و قناعت به بدل نمی‌کند باین وصف باکی نیست من هم قطع رابطه کلی می‌کنم کار به مأل و گذار به محکمی جلال کبریایی است و هر زنده‌ای هم این راه را رونده است-اه-پدرم این مقاله را دو مرتبه یا سه مرتبه اعاده فرمود تا من مقاله را کاملا فهمیدم و فهمیدم چه در نظر دارد، نظر دارد با گیتی مقاومت کند و تسلیم مقدرات و مقتضیات نشود تا قیامت برپا کند (این زمزمه رزم خبر از تصمیم قطعی به قطع روابط می‌داد و برای مقاومت مهیا می‌شد) گریه و اندوه راه گلویم را گرفته سخت فشار آورد ولی نگذاشتم اشکم بریزد و خود را به سکوت ملزم کرده و دم نزدم و دانستم که بلا نازل شده. اما عمه‌ام زینب او نیز شنید آنچه من شنیدم (وی زینب در زنان رقت عاطفه و جزع است). از این رهگذر بدون آنکه خودداری کند از جا جست جامه به زمین می‌کشید با پای برهنه آمد تا به امام (ع) رسید. گفت: واثکلاه! کاش مرگ حیاة مرا می‌گرفت، امروز فاطمه مادرم مرده و علی پدرم و حسن برادرم ای جانشین [صفحه ۳۲] گذشته و پناه باقی مانده‌ام. گوید: حسین (ع) نگاهی به سوی او کرده فرمود: ای خواهر بزرگ‌منش من، حلم تو بزرگ را شیطان نباید بگیرد (حلم تو باید مثل کوهی باشد) ما روبروی با حوادثی هستیم بسس بزرگ! پس بناچار از این توقیر، وقار نبوت به سرش برگشت به جای جزع به گفتگو پرداخت یکی از ابتلائات مجاهدین مهر دامنگیر و وضع آشفته این زنهاست. زینب (ع) پس گفت: آیا خودترا بکشتن دادی؟ و می‌خواهی کشته شوی فدایت جان من! یعنی تو گویی اصرار داری و در فکر تهیه نقشه‌ای هستی برای کشته شدن و چون اشخاصی که طالب کشته شدن باشند زمینه آن را فراهم می‌کنی. گویا بانوی اسلام فهمیده که امام به خواسته و میل خود مرگ را برای خود می‌خرد و مقاومت عمدی می‌کند که به آنجا کشیده شود. امام (ع) پس از اینکه غصه گلویش را گرفت و فشار داد اندوه خود را پس زد و چشمهایش به اشک افتاد و فرمود: مرغ آواره (قطا) اگر از صیاد ایمنی داشت شبانه بخواب می‌رفت. چرا آشیانه عوض می‌کرد: یعنی نه من به اراده

خواهان و به علاقه جویای آنم بلکه به اجبار و خواهی و نخواهی کارم بکشته شدن می‌کشد، البته زینب از تحمل مشقات باکی ندارد به شرط آنکه مشقات را فرع خواست و اراده برادر و لازمه‌ی موفقیت در راه پیشرفت منظور او بداند اکنون که پرده از روی امر برداشته شد و معلوم شد که یکسره کار از تحت اراده برادر و خواسته‌ی او بیرونست و نظر دشمن به زورمندی، حیاء امام را تهدید می‌کند نه بر حسب خواست خود امام (ع) زینب بیقرار شد. و گفت: یا ولتاه: پس بکلی مقهور و خود در قبضه تصرف دشمنی این بیشتر قلب مرا جریحه‌دار می‌کند و بر خاطر من سنگین تر است این را گفت و لطمه به رخسار خود زد و دست برد به پیرهن و گریبان خود را درید بیهوش به زمین افتاد- اه- این بیقراری از این شد که تا حال گمان می‌کرد شاید کشته شدن بر حسب نقشه و اراده‌ی برادر انجام می‌گیرد نه از تفوق و زورمندی دشمن و گرنه کم ظرف [صفحه ۳۳] و بیطاقت نبود در مقابل مشکلات می‌توانست مقاومت و استقامت کند. زهی جلالت!! که در راه منظور هدف اصلاحی هر مشقت را تحمل می‌کند. و انصافا هر مشقت پای هدف منظور قابل تحمل است جز غلبه دشمن (الموت و لا ذل الاستبعاد) امام (ع) به سوی او برخاست و به چهره او آب افشاند و به او فرمود: ای خواهر بزرگوار! خدا را پرهیز و به تسلیت خدایی خود را تسلی ده و یقینت باشد که اهل زمین می‌میرند و اهل آسمان باقی نمی‌مانند و همه چیز رو به فناست جز رخسار حق که زمین را بقدرت خود آفریده و خلاق را برمی‌انگیزد تا به معاد خود عود کنند حالی که خود بتنهایی فرداست پدرم بهتر از من می‌بود و مادرم بهتر از من می‌بود و برادرم بهتر از من می‌بود مرا و مر آنان را و مر هر مسلمی را باید رنج رسول الله (ص) مایه تسلی باشد- اه- یعنی باز بالحقیقه موفقیت دشمن نیست مصلحت کلی تری در کار است که انبیا هم تحمل آن رنجها را مقدمه آن موفقیت می‌دانستند. او را به این سخن و مانند آن دلداری داد و باز به او سفارش فرمود: که ای خواهر بزرگوار! مرا قسمی است بر تو باید قسم مرا نیک از عهده بر آیی همینکه من از دست رفتم بر من گریبانی مدر برای من خراشی به چهره من و به شیون مصیبت زدگان درمانده، بر من مویه مکن. سپس آن بانوی جلال را آورد تا نزد من و به بالین من نشانند و از حرمسرا به نزد اصحاب بیرون رفت و به یاران امر داد که هر کدام سراپرده‌ی خود را به سراپرده دیگری پیوست کنند و طناب چادرها را در همدگر داخل کنند و خود جمعیت بین دو صف خیمه‌های شمال و جنوب قرار گیرند تا با دشمن از یک راه و یکرو مواجه باشند و خیمه‌ها از پشت سر و راست و چپ، آنها را به منزله سنگر فرا بگیرد جنوب و شمال هر کدام به یک رج از چادر که به منزله‌ی دیوار شمالی و جنوبی است آنها را در میان گیرد و خود در چنین سنگر از دو پهلو محفوظ باشند و جز از یک راه یعنی جلو رو که دشمن حمله می‌آورد مزاحم نداشته باشند. باصطلاح نظام، موقع گرفتند و نیکو موقع گرفتند اینطور استفاده می‌شود که چنین وضع دفاعی بخود گرفتند: فضای وسط مقر مردان جنگی شد و از جنس [صفحه ۳۴] چادرها دو دیوار یکی در راست آنها و دیگری در چپ آنها برپا شد که خود در میان بایستند و بر چپ و راست خود مانع داشته باشند و در پشت سر نیز خندق آتش دیوار حاجزی باشد تا از یکرو یعنی از پیش رو به مدافعه پردازند این کارها بیش از تهیج را در بر دارد کارهای مقدماتی است که در راه عمل به وعده‌ها و تصمیمهای دوشین یکی پس از دیگری پیش می‌آید و هر یک از این تبلیغات خود از حوادث کبار بوده که در تهیا نفس برای انصراف از طبیعت و سیر ماوراء بیداد می‌کند خاصه آنکه توجهات به ملکوت قدس به آن ضمیمه شده. در میان حیظه‌ی توجهات قدسی و تبلیغات قهری واقع شدند که هر یک برای انصراف از طبیعت کافی است توجهات صادقانه پاک تأییدی از تبلیغات برای جذب به جهان انوار و انجذاب برق لامع خاطر گرفت فشار بیگانه از خارج تازیانه‌ای است و دلداری یار جانانه از داخل برای جذب بهانه‌ایست خداپرست صادق را در این هنگام در درون دل نهمانخانه‌ای است. شب مردان خدا روز جهان افروز است. هم پاسبانی حرم پیغمبر (ص) بر اندیشه یاران علاوه بود یاران را دل بین سه کوره‌ی تابان در تفتیدن بود خود در تاب و تن در تب شوق. امام (ع) به مکان خود برگشت آن شب را بتمام برپا بود نماز می‌گذارد استغفار می‌نمود دعا می‌کرد. یاران نیز همچین به قیام پرداختند نماز می‌خواندند و دعا می‌کردند و استغفار می‌نمودند طنین صدا مانند طنین آوازخانه‌ی زنبور در فضا بلند بود. یکی به رکوع دیگری به سجود یک تن ایستاده دیگری نشسته بیتوته‌ای با صفای تجرید

داشتند. سجیه حسین در کثرت صلوٰه و کمال صفات این بود.

شب جنگجویان و بیداری رقیب

طبری از ضحاک بن عبدالله مشرقی گوید: حسین (ع) و یارانش همینکه در پرده‌ی شب رفتند شب را بتمام به قیام ایستادند: نماز می‌گذاشتند و استغفار می‌نمودند و دعا می‌کردند و تضرع داشتند: سوارانی از دشمن بر [صفحه ۳۵] ما گذر می‌کردند به حراست ما بودند مراقبت از ما داشتند [۴] گردان سواری که از ما مراقبت می‌کردند به سرکردگی عزره بن قیس احمسی بودند وی فرمانده کل سوار بود. حسین (ع) از قرآن این آیه را تلاوت می‌کرد: و لا تحسبن الذین - الخ - مردی از آن سواران که ما را مراقبت می‌کردند آیه را شنید و گفت ما به پروردگار کعبه طیبیم که از شما متمایز شده‌ایم. گوید شناختمش به بریر بن خضیر گفتم: آیا می‌دانی این شخص کیست؟ گفت نه. گفتم این ابوحرب سبعی عبدالله بن شهر است. سپس گفتگویی بین او و بریر شد که در جلد اول گذشت.

حسین در طیف سحرگاهی میان درندگان است

کارهای شبانه در طول شب و تنوعات وارد و هجوم مشاغل اعصاب را خستگی داده بود. گاهی در انجمن و سخن. و نوبه‌ای در خزانه‌ی اسلحه و تعمیر شمشیر و ابراز مقاومت نهایی و برهه‌ای نیز گرم آه دامن‌گیر زنان و بانوان، و گرفتاری به آنان و قطعه‌ای به تغییر وضع چادرها برای موقع گرفتن. و طوری به قرائت و تلاوت و سرکوبی بیگانگان این انتقالات و تطورات امام (ع) را خسته کرد. هنگام سحر اندک خوابی به دیدگان پاکش آمد [۵] در آن عالم خود را در [صفحه ۳۶] میان درندگان دید که از همه طرف او را در میان گرفته به او حمله می‌کنند که او را پاره کنند در میان آنها درنده‌ای بود رنگارنگ از همه سخت‌تر حمله می‌آورد. در اثنا بی‌خوابی که سخت در محاصره گرفتاری آنها بود دید برای خلاصی او دسته‌ای آمدند که جدش رسول‌الله (ص) سردسته آنها بود. و جماعتی از اصحاب محمدی (ص) به‌مراه بودند جدش نزدیکش آمد و گفت: ای پسر عزیزم! تو شهید آل محمدی، اهل آسمانها و جهان فراخنای پهناور بالا (برجستگان عالی‌رتبه) همه به شادی و مسرت خویشتن، ترا دعوت می‌کنند (باید امشب نزد آنها بروی) و افطار امشب نزد من باشی. تعجیل کن و به تأخیر مینداز. این فرشته از آسمان فرود آمده که خون ترا در قاروره‌ی سبزی برگیرد. از خواب بیدار شد و فرمود: آیا می‌دانید؟ من در خواب خود این ساعت چه دیدم گفتند: یابن رسول‌الله چه دیدی؟ فرمود چنین و چنان دیدم گمان می‌کنم قتل من به دست مرد ابرص از میان این قوم انجام گیرد چون سگی که پیش از همه حمله‌ور بود لک و پیس بود و چون جدم با یاران به هوای من آمدند رحیل ما از این دنیای نزدیک شده شکی در این نیست این خوابی بود که دیدم!! سحرگاهان گذشت شور تصمیم را بیشتر کرد تا رفت سپیده بدمد عده‌ای که باید از لشکر عمرسعد بکلی جدا شوند و به آنها پیوندند پیوستند و تکمیل شدند البته پیوستن آنها هم شور دیگری می‌افزوده چنانکه وضع تهیاً امام (ع) و یاران نیز در خاطر تازه پیوستگان تأثیر عمیقی داشته در هر موقع رسیده باشند. حقا تغییر اسلوب خیمه‌ها و بهم خوردن وضع سرپرده‌ها و پردگیان و کندن خندق و کار کردن غلامان در حفر خندق و انباشتن آن به آتش هر کدام مهیج‌تر از دیگری بوده.

عقد الفرید

بعد از ذکر پیشنهادهای سه‌گانه گوید: سی تن از مردان اهل کوفه [صفحه ۳۷] با عمرسعد بودند بعد از رد پیشنهادها به پرخاش آمدند و گفتند پسر پیغمبر خدا (ص) سه پیشنهاد بر شما عرضه می‌کند و شما هیچیک را قبول نمی‌کنید پس متحول شده با حسین شدند و قتال کردند- و کشته شدند. این نکته مخفی نیست که پیشنهادها پیش از هنگامه عاشورا بوده و عبارت عقد الفرید هم

اشعاری ندارد که این سفر شب عاشورا آمدند. تفصیل همان بود که در این کتاب دیدید آری سید بن طاوس گوید: سی تن از مردان لشکر عمر سعد در آن شب بر آنان عبور کردند.

سپردن امانات

امام (ع) نامه‌هایی را که باید به اشخاص یا توده‌ها بنویسد هم امشب نوشت و چون در محاصره بودند به امانت سپرده شد که در موقع خود برسد. از جمله نامه‌ای به اهل کوفه نوشت آنها را با بدبختی‌شان در شب تصمیم مخاطب کرده علل بدبختی آنها را تذکر می‌دهد و اینکه که شب تصمیم است و به حسب تصمیم خود رو به کشته شدن می‌رود مقدرات خود و جوانان و یاران را به دیده تقدیر می‌نگرد باید تیره‌بختان کوفه را به آنچه شایسته و بایسته است بیاگاهاند، مضمون نامه را نیز با اندکی کم و زیاد فردا در میدان جنگ در هنگام دفاع در خطاب به آنها می‌گوید و به نظر ما باید مطالب فولادین آن تویق هم در کتاب و هم در خطاب آمده باشد تحف العقول گوید: نامه او به سوی اهل کوفه در آن هنگام که به جانب کوفه آمد و خذلان اهل کوفه را دید، این است: اما بعد فتبا لکم ایها الجماعه - اه - [۶] و شاید کتابه خطابه بوده. [صفحه ۳۸] بنابراین روایت این مضمون که در خطابه‌ی روز عاشورا در هنگامه سومین دفاع است جزو مکاتیب و نامه‌ها هم هست. وقت کتابت آن را از مناسباتی که در متن سخن هست می‌توان دریافت که کی نوشته شده؟ نظر به مضامین نامه باید پس از تصمیم نوشته شده باشد و چون روز عاشورا فرصت نبوده قطعا شب هنگام نوشته و نامه نامه‌ای بوده که باید پس از مرگ منتشر شود، و از جمله نامه دیگری است که برای محمد حنفیه برادرش و دیگر کسانی از بنی‌هاشم که در نزد او هستند نگاشت این نامه یک سطر بیشتر نیست بعکس نامه‌ی پیش که مفصل است، مضمون نامه کاشف است که نویسنده مایوس از حیا بوده و خود را در عتبه‌ی ابدیت می‌دیده و بمانند مسافری که به سرگردنه برسد دیده‌ی او دو نیم بوده نیمی به آن سرگردنه و نیمی به این سرگردنه داشته و موقع تنگ او بیش از این یک سطر اجازه نمی‌داده که به باقی ماندگان خود بنویسد و اگر حنان و دلسوزی نامه‌نگار بیش از حد طاقت بشر نبود به عقب ماندگان و باقی ماندگان هیچ کلمه‌ی نمی‌نوشت، اما امام هدایت، نوشت. [صفحه ۳۹] به روایت کامل الزیاره از محمد بن عمرو که از کرام عبدالکریم بن عمرو از میسر بن عبدالعزیز از ابو جعفر علیه السلام بازگو می‌کند که فرمود: نامه‌ای را حسین بن علی از کربلا به محمد بن علی نگاشت. نص نامه، همین یک سطر است [۷]. به نام خداوند بخشنده مهربان، از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و سایر بنی‌هاشم که نزد او هستند. اما بعد: گویی دنیا هرگز نبوده و گویی آخرت همیشه بوده والسلام. این نامه را هم پیچیده و به امانت سپرد امانتهای خلق که نزد او بود تأدیه شد در روایت این نامه نیز گرچه ذکر از شب عاشورا نکرده ولی مناسبت مضمون اقتضا می‌کند که پس از تصمیم نوشته شده باشد. در ذهن خواننده می‌آید که با پیشآمدهای فردا و تاراج و غارت خانمان برافکن چگونه این نامه‌ها محفوظ مانده باشند. به نظر ما اگر نامه‌ها به فاطمه دختر والاتبارش سپرده شده باشد محفوظ مانده‌اند و مناسبتی در بین است که باید در حریم آن بانو سپرده شود زیرا زوج آن بانو حسن مثنی است که احوال و خویشاوندان مادری او در بین سپاه دشمن بودند و تن نیمجان خود او را غرق زخم از میدان معرکه بدر بردند و در کوفه مداوا کردند تا بهبودی یافت و او را به مدینه رساندند و گویند، همانها به این اعتبار در غوغای عاشورا و شب یازدهم از حریم فاطمه دفاع کردند و عمر سعد از خوف شورش آنها را واگذار. محدث معاصر قمی در کتاب (نفس المهموم) از ابی جعفر (ع) روایت کرده که فرمود: حسین بن علی (ع) همینکه آن پیشامدش پیش آمد [۸] مهین ترین دختر خود (فاطمه بنت الحسین) را پیش خواند و نوشته‌ای را در طوماری پیچیده و وصیت‌نامه‌ای سرباز و گشاده به او داد نامه‌ها و نوشته‌ها و [صفحه ۴۰] وصیت‌نامه‌ها را به او سپرد. علی بن حسین (ع) بیمار و مبطون با آنها بود می‌دیدند که او دچار بیماری است. سپس فاطمه آن نوشته‌ها را به علی بن حسین (ع) داد و از آن پس به ما رسید - اه - وصایایی که امشب آنها را نیز بجای خود انجام داد بسی تحریک‌افزا است. «اثبات الوصیه مسعودی» گوید سپس علی بن حسین (ع) را احضار

فرمود و وی علیل بود، اسم اعظم و موارث انبیاء (ع) را به او وصیت کرد و نیز به او تذکر داد که نزد امه سلمه اماناتی از علوم و صحف و مصحفها و اسلحه گذارده است و به ام سلمه امر کرده که آنها را بتمام به او رد کند- او- نیز مسعودی در همین کتاب، از خدیجه دختر محمد بن علی رضا (ع) که خواهر ابی‌الحسن عسکری (ع) باشد بازگو کرده گوید وی یعنی حسین (ع) وصایت خود را در ظاهر به خواهرش زینب بنت علی (ع) واگذار، گوید از این رهگذر آنچه در زمان علی بن الحسین (ع) علم از ناحیه او بیرون منتشر می‌شد، منسوب به زینب (ع) بود تا پرده‌ای بر علی بن حسین (ع) باشد و به تقیه و اتقاء او را محفوظ نموده باشند.

تأمین ناحیه پشت سر

دینوری و امالی گویند: حسین (ع) به یاران امر داد که سراپرده‌ها را بهم پیوسته بزنند و خود در پیشگاه خیمه‌ها و پشت سر چادرها را گودالی بکنند و هیزم و نی بسیاری در آن بریزند و پر کنند که مبادا دشمن از عقب بیوت بر آنها بتازد و بر سر آنها بریزد. عوامل شورانگیز نهانی نیز از اطمینان به وعده‌های منصوصه‌ی نبوت برمی‌خاست و آنها را همی از جا برمی‌انگیخت، شهدا با این نشاط و اختصاص و امتیاز می‌خواهند به دفاع پردازند. اینک نظری به روح بزرگ قائد این نجبا حسین (ع) باید کرد احساس می‌کنیم که او خود تنها یک نفری است که بار سنگین به عهده خود می‌بیند، از همه جهت غصه کوه کوه، وظیفه خروار خروار می‌آید، و عهده‌دار [صفحه ۴۱] همان یک نفر خود او است. دلسوزی و غمخواری برای این یاران صمیمی و خاندان اینها همه برای او علاوه شده و یکجا جمع شده، گو آنکه وقتی حل بیعت از اصحاب کرد ممکن بود اندکی از هم و غم اینها بیرون آمده باشد ولی بعد از آن جواب که برگرداندند و از عضو بیشتر چسبیده، او را گرفتند، این هم و هم این همراهان بر هم و اندیشه‌ی جوانان خاندان خویش افزوده شد و بالاتر از این هم اندیشه و هم اهل حرم که بر هم جان و فکر و غصه‌ی دیگران و سبز شدن سخنان خیراندیشان افزودگی داشت ولیکن تنها فرجی و فرحی که برای او بود و پیش آمد همان بود که تکلیف روشن، فشار فکری برداشته شده. کشته شدن راهی است باز، همه مشکلات را آسان می‌کند اما آن هم به شرط آنکه تطبیق با قانون هم داشته باشد نه محض تخلص از زحمت تکلیف و فراغت از قیود حیا باشد و چون این شرط هم حاصل شد فشار مطلقا برداشته شد. می‌توان گفت پیاده کردن حر و فشار روحی آن روز اول که (برخلاف طبع می‌توان گفت) تحمل فرمود مشکلتر از این مرگ بود یعنی، محکوم حکم دشمن بودن تا تکلیف یکطرفی نبود بار سنگینی بر عزت نفس او بود، ولی اکنون که تکلیف روشن شده و دشمن از سخن حق بکلی فرود آمده به قوه و زور خود دست زده و بیگانه‌ی مطلق او آشکارا شده مرگ آسانست و بعلاوه از بیگانه‌ی چون، همه‌ی جهان و همه جهات او را از پذیرفتن این حکم ناروا (یعنی پیاده شدن به حکم عیدالله، که خواست ببخشد ببخشد و خواست بکشد بکشد) معذور می‌دارند. اینک هر چه تلفات بدهد، سربلندیست، مادری که پستان به دهنش نهاده، و به دامن پروریده و نفوس غیرتمند هواخواهانش، و سر سروران و همقطارانش همه سربلندند، چون این حکم غیر از شروط مصالحه‌ای است که عمر سعد نوشته بود، و تحمیلی بود فوق آن تحمیلات. طبیعت قضیه به او حق می‌داد که اینک به مراعات چیزی ملزم نباشد نه به مراعات جوانان بنی‌هاشم و حفظ خون و جان آنها و نه به ملاحظه کردن خون شیعیان حاضر یا آینده و نه تکلیف نگهداری زنان بیت پیغمبر (ص) [صفحه ۴۲] مگر تا خود زنده است آری تا زنده است حفظ حریم پیغمبر (ص) بر او لازم است اما حفظ زندگی خود بر او لازم نیست. آن فشارها که سابقا پذیرفته بود تنها به همین ملاحظات بود که مسؤول این چند جهت بود و اگر پیش نفس هم نبود پیش نیم خلق بود لذا نمی‌توانست از آن بگذرد، و لذا در ابتدا به حکم حر پیاده شد، اما اینک که تقاضای دشمن از طور وظیفه و دائره‌ی عقل بیرون رفت، او هم راحت شد، یک نفس استراحت از زحمت بار سنگین این چند روزه کشید با کمال قدرت نفس از جا برخاست دلخوش از آنکه تا عصر امروز از تکلیفات مصلحت‌بینی و رنج عمرانه‌ی صلاح‌اندیشی امت فارغ خواهد شد، اکنون مشکلات کار همه از عهده او برداشته است، جز یکی که مرگ باشد و آن هم مشکل نیست و اگر مشکل است به پایه تکلیفات پیش و تحمیلات

پیش نیست، پیش تصور می‌رفت که بنی‌امیه مبدا با عقل و تدبیر مانند صلح حضرت مجتبی (ع) را از او مطالبه کنند که بنابر آن او وظیفه‌دار است برای حفظ جان و خاندان شیعه‌اش بسازد و عمری را با تحمیلات دعوتها و منبرهای آل‌امیه بسازد و بسوزد یا اگر به سر حدی از سرحدات او را خواستند مجبور کنند، او باید بپذیرد نه مرده و نه زنده. گوشش پر، و زبانش بسته باشد، به گوش خود سب و هتک خاندانش را در مجامع و مساجد بشنود، ولی دور از مردم بلاد باشد و زبانی که سخن خود را به اهل جهان برساند نیست و نخواهند باقی گذاشت. و البته مضیقه دوره او از دوره صلح حضرت مجتبی سخت‌تر خواهد بود، واضحست حضرت مجتبی (ع) با عز خود، و گذشت و بخشش، از خلافت گذشته و در برابر تسلیم خلافت، شروطی را بر آنها مقرر کرد، مانند آنکه (از بدگویی به پدرش خودداری کنند، از خراج‌دار ابجد فارس که به او واگذار شود بازماندگان شهدای رکاب پدرش را کفالت کند، جنگجویان رکاب پدرش از همه جهت در امان باشند و از کینه‌های سابق نام برده نشود) و با این وضع از اینها جلوگیری نشد تا خون دل آن هر دو برادر را کشته بود با آنکه بعد از تسلیم خلافت باز حضرت مجتبی (ع) در دوره [صفحه ۴۳] معاویه یک نفر عادی نبود اما اینک اگر شروط با ابن‌سعد با وضع حاضر او عملی می‌شد، هر دو قسم آن طاقت‌فرسا بود. اول آنکه به سر حدی از سرحدات مسلمانان بروند و مانند یک نفر از مسلمانها باشد در سود و زیان و نیک و بد مانند یک نفر از آنها باشد و البته بیرون از متن این قرارداد به زور فشار و قوه، او را و مطلب او را کوچکتر از این هم قلم‌داد می‌کردند، به اندازه‌ای که اگر زنده بود او را زنده بنده و بخشیده خود می‌شمردند، و هیچگاه نمی‌توانست بر عهده آنها مقرر دارد که شیعیان او که در کوفه هستند و به نام او ابرازی کرده مراسله‌ای فرستاده‌اند یا این شیعیان او که در رکاب او هستند محفوظ و محترم باشند و اگر هم گفتگوی آن در بین می‌آمد به چه قوه می‌توانست به آنها تحمیل کند، امروز او که مانند سپاه حضرت مجتبی (ع) و سردار غیور قیس بن سعد بن عباده برای تنفیذ نیات خود ندارد مثنی ندارد که به دهن دشمن زند و او را از تقاضای بیجا راجع به هر چه بخواهد بر او تحمیل و شرط کند، باز دارد. و اگر بخواهد به مدینه و به حجاز برگردد و بگذارند برگردد باز طاقت‌فرساست که در برابر خیراندیشها و نپذیرفتن صلاح‌بینی آنها و رأی آنها اکنون برگشتن به مدینه شبیه به رفتن به قبر است اما با کندن پوست، اندیشه‌ی عصر دیروز، نهم، که او را مهموم کرده بود و سر به گریبان بخواب رفته بود همین شقوق مطلب بود. اما از پیشنهاد دیروز که (تسلیم شود و نزول بر حکم کند یا جنگ) همه این اندیشه‌ها و هموم از سر رفت و آن صور طاقت‌فرسا را خود دشمن نادان لجوج کنار گذاشت و بالحقیقه یک خروار بار را از دوش او به زمین گذاشت و مشکل تازه، فقط و فقط امر جان است و آن هم بر او آسان است، در این تقاضای زشت او بخود می‌بیند که با دست دفاع تا به نبض زنده است به اختیار خود باشد و جان را بدهد و اما در آن صور دیگر باید جان را و اختیار را به دست دشمن بدهد و آزادگان هرگاه نتوانستند زنده به عزت باشند می‌توانند کشته به کرامت گردند خاصه آنکه در آن صور، سخن او برای اهل عالم منطبق نداشت و جز حق سبحان کسی از دل او خیر نداشت. اما اکنون او از عهده‌داری وظیفه حفظ شیعه و حفظ حرمت خاندان [صفحه ۴۴] پیغمبر (ص) به کنار است مسئولیتی از این جهات به او متوجه نیست و سخن او منطبق دارد، و کشته شدن و زیر بار نرفتن مسئولیتی به او متوجه نمی‌کند، اقدامش به جنگ حرف حسابیست منطقی روشن است مسئولیت این جنگ اکنون معلوم شد که به عهده کیست سخن و گفتگوی او اصلا و اساسا نه تنها با امر این لشکر است با خلق جهان است پس باید اقدام او منطبق روشنی داشته باشد در درجه اول سخن او با توده‌ی میزبانان، یعنی اهل کوفه است، که همگی در برابر منطبق او چه جواب دارند؟ ولی در درجه دوم با توده اهل جهانست که به این موضوع نظر دارند و در اطراف آن قضاوت می‌کنند و آنها به دلیل ناحسابی قانع نخواهند شد منطبق او چنان متقن و قوی است که خود دشمنان محکوم به سکوت شدند، با همه توانایی، آنها اگر سخن حقی داشتند وسیله اعلان آن را کاملا داشتند، وسیله داشتند که کوچکترین حرف خود را بزرگ کنند، و دشمن را محکوم کنند ولی نداشتند و گاه‌گاهی در برابر سخنان آتشین خود (ع) و یاورانش اراذل و اوباش مغالطه‌کاری را دست‌آویز می‌کردند و در مغالطه‌کاری هم خواهید دید که جز یاوه‌گویی و هرزه‌درایی و ما نمی‌فهمیم چیزی نگفتند. با آنکه معمول است مجرم را وقتی

محکوم به اعدام می‌کنند حکم و محاکمه را علناً قرائت می‌کنند و علل اعدام را ذکر می‌کنند و برای خود محکوم می‌خوانند، به نظر من چون تقاضای دیروز عصر آنها حضرت را در این وادی روشن انداخت، نور آمالش تجدید شد و حجت روشنش که این چند روز محرم نزدیک بود خفی شود برگشت نزد خودش که: یا شهادت (راه باز به عالم ابد و همیشگی و پابندی) یا حریت مطلق برای بندگی خدای پروردگار. وای اگر دشمن مانند معاویه، سیاست او دیپلوماسی بود، و او را به سرحدی ملزم می‌کرد و پیش از آنکه مردم کوفه دوست یا دشمن رخ او را ببینند او را به سرحدی می‌فرستاد. از تحدید حریت همیشگی و خوندل خوردن و بتدریج جان کندن و بندگی؟ چه بر او می‌گذشت، بنابراین آن نظریه که گفتیم، هجوم غصه او را تنها گرفته و از نشاط بکلی انداخته صحیح نیست آری دیشب یکرشته زحمت‌ها داشته ولی با روشنی آنها را انجام داده، صبح که شد. با زبان روشن داد می‌زند [صفحه ۴۵] که من کیستم؟؟ و شما کیستید؟ من چه می‌گویم؟ و شما از من چه می‌خواهید؟ و کاری مشتبه که اندیشه‌های گوناگون بخواهد در بین نیست، فقط کارهای روشنی در جلو دارد من حسرت می‌برم به آن حالتی که انسان کار جلوی پای خود را روشن ببیند بی‌شبهه بداند و اقدام کند.

سپیده تاریک و روشن و نماز

آری با یک جهان روشنی برخاست برای وظایف روز، بعد از نماز صبح که تاریک و روشن خواند [۹] و همه به امامت او نماز خواندند، دستور داد که، نی‌ها را در میان خندق بریزند و آتش بزنند. کارهای مقدماتی را باید بشتاب بکنند که به دفاع از آن جمله بپردازند و برای جلوگیری لشکر در جبهه جنگ بروند، بنابراین بعد از تعقیب نماز که نسیم و روشنایی از طرف مشرق وزید و تایید صفحه دشت را با دورنمای بلاد سواد [۱۰] و دهات اطراف فرات نشان داد یکفرج بی‌اختیاری که مخصوص آن [صفحه ۴۶] هنگام صبح است آمد نشاطی از آن نماز مخصوصی که با انقطاع از خلق و از دنیا و از آمال خواندند در اعصاب و عضلات بی‌اختیار آمده رفع خستگی شب را کرد، دل روشن شده نیرویی علاوه گرفته کاملاً با پیشوایی امام ایمان متوجه به پادشاه آسمان شدند دامنه‌ی آسمان با رنگ مینایی آن، دماغ را از انوار بهجت، تازه و مملو کرد.

نماز بین الطلوعین - اقدامات مقدماتی

در تعقیب نماز، تعیین وظیفه فرمود و اطلاع به آخرین نیت ضمیر خود و آخرین اقدام و تصمیم خود فرموده بپا خاست و به یاران خود اشعار داشت که ما تصمیم آخرین خطر را گرفته‌ایم، آن آخرین خطر را اول بدانید که بعد از نظر گرفتن آن، برای دفاع و طرز آن دیگر دستوری لازم نیست. (مسعودی) می‌گوید: برای خطابه برخاست، حمد خدای را کرده، و ثنا خواند و به یاوران فرمود خدای عزوجل، امروز به کشته شدن شما و کشته شدن من اذن داده از صبر و شکیبایی کوتاهی مکنید. سپس اسب پیغمبر خدا را (ص) (مرتجز) خواست، و سوار شد، و تعیین فرماندهان جنگ و سران و امیران سپاه و نفرات آنها را فرمود، عده‌ی ستون راست و چپ، و قلب را سواره و پیاده تعیین کرد. [صفحه ۴۷] ستون راست را با عده (۲۰) از نفرات نامی در تحت فرماندهی زهیر بن قیس بجیلی، ستون چپ نیز با نفرات نامی به همان عده در تحت فرماندهی حیب بن مظاهر اسدی و او را که نشانه‌ی لشکر خودش باشد به ابی‌الفضل، عباس (ع) برادرش داد. و زیر پرچم هر یک ظاهراً، نفرات دیگر هم بودند. در آن روز گار هر گاه اشخاص نامی و غیرنامی مانند موالی و غلامها با هم بودند مورخین گاهی عده را کم می‌گفتند. به آنکه اشخاص صاحب شخصیت را در شمار می‌آوردند و گاهی که ریز تمام نفرات را می‌دادند، عده را زیاده‌تر می‌گفتند [۱۱]. مرکز عده و ایستگاه سپاه را جلوی خیمه‌های آل‌رسول (ص) قرار داده که خیمه‌ها پشت سر افواج نجبا واقع می‌شد (یعنی به سمت مغرب و به کارگران امر فرمود، هیزم و نیهایی که پشت سر پرده اندوخته کرده بودند در خندقی که شبانه در یک ساعت کنده بودند ریختند، و فرمان داد آتش در آنها افروختند

و تا از این کارهای مقدماتی فارغ شدند، لشکر دشمن یعنی شش هزار که در جبهه جنگ بودند نزدیک رسیدند، و حلقه‌وار از هر طرف می‌آمدند. اینک حضرت او (ع) از کارها فارغ شده و باید بپردازد به اینکه با یاران ناطق برابر سپاه بروند که اگر به جواب نظر دارند پاسخ دهند و اساساً آنها را قانع کنند که در درجه‌ی اول برای امت اسلام (اگر مسلمانند) حق و حقیقت بهتر است، هم از تقاضای غیرمشروع و آرزوهای خام ناپخته مانند (نزول بر حکم) و هم از اقدام به جنگ و در درجه‌ی دوم مدارای با او نیکوتر است از جنگ با عاقبت وخیم آن و آنکه عاقبت تاریک آن را باید دشمن با مشاورت مردمان روشن بین که شرکت در این مصالح دارند پیش‌بینی کنند که مبادا کورکورانه یک نفر بی‌پدر و مادر از قدرت خود سوءاستفاده کند و اگر چه سود خود را در ضرر امت بلکه بنی‌امیه بداند باکش از باختن مصالح [صفحه ۴۸] دین و امت و ملک و ملت برای دست آوردن آبرویی یا آرزویی نباشد، و اگر مرد اسلام و حق مطلق نیستند قانع شوند به اینکه ارزش آبروی یک نفر، عیداله، بیشتر نیست از آبروی عرب بلکه یک جهان امت که جهانی نظر دارد ببیند درباره خاندان پیمبرشان و دودمان افتخارشان چگونه مردمیند؟ یا بگو درباره یکنفر بیگناه هر که می‌خواهد باشد، و در درجه سوم، آنها را قانع کنند که بدست آنها بخصوص روا نیست دشمن آبرو یا بی‌آبرویی خود را پیش ببرد، زیرا خود آنها او را دعوت کرده‌اند و بعلاوه امید خیری در دشمن نیست که لایق این حد کمک به گناه و جسارت او باشد و بعلاوه بعد از خون او آب خوش از گلوی آنها نخواهد فرورفت. در پایان اگر خودباختگی لشکر بیش از اینها بود و قانع نشدند نشوند، و به قوه و زور پرداختند بپردازند، زیرا جهان بزرگ چون خود باخته نیست قانع خواهد شد و خدای سبحان، عالم عالم خلایق دارد که نزد آنها حق او هضم نخواهد شد، در برابر رضا و خوشنودی آفریدگار جهان هم جان چیز مهمی نیست. این مراحل را باید از بیانات خود حضرت او (ع) و یاران ناطقش دید و خواند که لایق مقام و فراخور آن روز، سخن را تکمیل کردند و آنچه را می‌باید بگویند، گفتند و چیزی ناگفته نماند. ناطقینی را که این روز تاریخی به نطق رسا میدان پر شورش اراذل و هیاهوی دشمن پر شوکت را درهم می‌شکنند، باید در عداد پیغمبران شمرد که دهان و حنجره آنها ترجمان حق است، مبارزه با جهالت و هوسی که از جهه تاریکی و تیرگی هوش باشد فقط به عهده منطق است ناحیه‌ی هوش را باید از راه کاوش در زبان تفهیم و تفهم فتح کرد دشمن آنها صلاح خود را تشخیص داده ولی بدو غلط تشخیص داده. اشتباه در تشخیص مادر تمام گناهان است گناه حاکم رئیسی بدن است و بزرگتر از گناه کارکنان تن است و رفع آن به عهده‌ی شمشیر نیست و به عهده‌ی زور دست، نقد زرد و سپید هم نیست، کار ناطقه‌ی انسان است، کار معماران دیگری است، کار حاکم انسان و حکمفرمای قسمتهای الهی تمام امم است. [صفحه ۴۹] کار پادشاهان بهشت و شاهان فردوس ارضی است. این ناحیه و این منطقه اگر تاریک بماند، قصر از انبیا و کوتاهی از جانب خداست ولی اگر اشتباهات راجع به تشخیص رفع شد و با این وصف انسان خیره‌سری کرده، نشد او را از چنگال اهریمن بیرون آورد خود با جان خود دشمنی کرده، باید او را به اهریمن و چنگال آن واگذار کرد. بنابراین در این جبهه جنگ چهار گوینده بزرگ سه تن پیش از شروع به جنگ و یک نفر گوینده در اثناء جنگ می‌بینی. ۱- بریر- سید القراء- با دو خطابه، دو نطق گویا. ۲- خود سید شباب اهل جنت، پادشاه جوانان و ملوک فردوس ابو عبدالله الحسین (ع) با سه خطابه آتشین. ۳- زهیر، سردار ستون راست لشکر. بعد از این ناطق گویا، در همان ایستگاه خطابه‌ی اینها برای خاتمه‌ی گفتارها. ۴- حر ریاحی آمد ایستاد و آن نطق عجیب را با آن حال آشفته و دل شوریده کرد و برگشت، این گویندگان، گویا پیمبران سخند. در سخنوری گاهی ملائمت دارند، و گاهی ملامت گاهی مهربانی می‌کنند و گاهی نهیب می‌زنند. لشکر دشمن جا داشت. گذشته از گرفتن پاسخ و فهمیدن جواب، برای تماشای این سخنوران گرداگرد هم برآیند، دور آنها را بگیرند، روی دوش هم بروند که از سخنوران آنها سخن بشنوند، یکی تازه برگشته و به آنان پیوسته آنها با شوریدگی مخصوص دیگری سید القراء، یکی سلطان حجاز دیگری از امرا عراق است بهرحال لشکر تشنه‌ی جواب و بیتاب برای تعیین تکلیف به تاخت و تاز خود را رسانیده از دورنمای خیام و خندق و سه ستون لشکر تا اندازه‌ای از آخرین تصمیم آگاه شد، ولی باید برای جواب به زبان گویا نگاه کند از زبان ناطقین امروز هم، بالصرایه یکی از دو طرف قضیه انتخاب

نشد و هیچکدام از (نزول و منازل) را تصریحا انتخاب نکردند فقط گویندگان به خطه‌ی دفاع پرداختند از این جهت سخن به طول انجامید گفتگوها به میان آمد ثلث روز را سخن گرفت تمام گفتگوها در اطراف دفاع [صفحه ۵۰] دور می‌زد اگر چه هر کدام دفاع آنها بطور مخصوصی است. خود حضرت او (ع) در دفاع، واگذاری بین او را با یزید به یکدیگر پیشنهاد نمی‌کند زهیر در دفاع این نقشه را پیشنهاد می‌کند بریر در دفاع سربسته امر می‌کند که فکری نکنید، و در آخر می‌گوید که رضایت بدهید که من به مأمین خودشان برگردند. در دفاع حر نکوهش است و سرکوبی و دستور تغییر خط سیر و تعریض به آنکه چرا از پیشنهادهای حسین (ع) هیچکدام را نمی‌پذیرند و چرا مانعند که راه خود را بگیرد و در این زمین پهناور و بلاد عریض خدا خود را به پناهگاهی برساند. ما بعد از ختم سخنها این اختلافات را خواهیم حل کرد. بهرحال حضرت او (ع) سوار است که با عده‌ای از همراهان برای جواب پیش بروند و تا از مرکز خود جدا شدند چشمشان به سواران دشمن افتاد که مانند بلا از هر جهت می‌آیند امام (ع) آن دعای صبحانه را خواند [۱۲]. دو دست را به دعا بلند کرد که: اللهم انت ثقتی الخ

دعا، دیده به دشمن، دل با خدا

گفت: بار خدایا! تو در هر دلتنگی مورد وثوق و سرمایه‌ی اطمینان منی و در هر سختی مایه امیدواری منی، تو در هر امری و بلایی که بر من فرود آید وثوق من و ذخیره‌ی منی چقدر اندیشه‌های بار دل، که دل از آن ناتوان و چاره از آن گم و کم می‌شد دوست در آن دست تنها می‌گذاشت و دشمن در [صفحه ۵۱] آن سرزنش می‌کرد آن را به پیشگاه تو فرود می‌آوردم و به رغبتی که از ماسوا به سوی تو دارم شکایت آن را به تو می‌کردم تو در اثر آن گشایش می‌دادی و آن تاریکی را از برابر دیدگان برمی‌داشتی. پس تویی متصدی در هر نعمت، و همراه هر حسنه، و نهایت هر آرزو (خلاصه آنکه خدایا تو پشت و پناه منی و بس). اه- (این دعا یکی از سه دعایی است که حضرت او (ع) روز عاشورا، خوانده بعد به همراه یک عده‌ای از هم‌سخنان پیش رفتند. لشکر عمر سعد هم اینک رسیده، به اطراف سرپرده‌ها جولان می‌کردند به خندق که در پشت سرپرده‌ها بود نظاره و به آن آتشی که از هیزم در آن خندق فروزان بود نظر می‌کردند و چون تا اندازه‌ای نشان می‌داد که جواب منفی است، آنها از ابراز دشمنی و هتک، خودداری نمی‌کردند، شمر، برای آنکه خبری از وضعیت داشته باشد خود تاخت و تاز کرده و آن وضعیت را دید، نعره کشید، که [۱۳] ای حسین (ع)! عجله و شتاب‌زدگی برای آتش کرده‌ای! پیش از روز قیامت. امام (ع) فرمود، کیست؟ گویا شمر است گفتند بلی فرمود ای بزچران! زاده‌ی بزچران! تو به آتش سزاوارتری مسلم بن عوسجه خواست چون تیررس بود تیرش بزند، حضرت (ع) منع کرد، مسلم گفت مرا بگذار تا بزنم برای آنکه این فاسق از دشمنان خدا و از بزرگان جباران است. [صفحه ۵۲] حضرت او (ع) فرمود تیر مینداز، ناخوش دارم که من با آنها سر جنگ را بلند کنم.

خطه دفاعی محض

واضحست خط سیر حضرتش (ع) دفاع است، در بین راه که می‌خواست همراهان خود را متفرق کند تنها نظرش این بود که خود بماند با زن و بچه تا آشکارا باشد که او نظر به تقاضا و دعوت مردم آمده و بهیچ وجه، کار او رنگ مهاجمه بخود ندارد و به عبارت علمی، نهضت ملی امت برخلاف آل‌امیه است نه شورش شخصی و آشوب‌طلبی. بهرحال، اصحاب عمر سعد سواره و پیاده نزدیک آمدند و خود را از ایستگاه به جبهه جنگ رساندند، امام (ع) [۱۴] هم شترسواری خود را خواسته سوار شد و پیش آمد و همراهان او، ابوالفضل (ع) علی اکبر (ع) بریر، [صفحه ۵۳] حبیب، و سایرین عقب سرش بودند در چنین موقع لشکر بھر هوایی باشند لابد پیش می‌آیند، روی هم می‌غلطند، چشم و دیدگان به رخ شاخص، این جنگ می‌دوزند. [صفحه ۵۴] پاره‌ای برای آنکه به سخن نزدیک باشند، و بشنوند که سلطان حجاز که از اقلیم تازه وارد شده، چه خیال به سر دارد، پاره‌ای برای آنکه شخصیت این

قائم را ببینند. یعنی آن شخصیتی که امیه از شیخ او در خواب آسوده نیست، تصور می‌کنند که این لشکرکشی تاریخی خواهد شد و در داستانها، گزارش خواهد شد پس ارزش دارد که شمایل این امام توده‌ی اسلام و مرد معنویت را در نظر بگیرند. و ببینند او برای سفر خود و قیام خود چه خواهد گفت؟ پاره‌ای هم آشنایانند که قریب بیست سالست که حسین از کوفه رفته او را ندیده‌اند و فراموش آنها نشده، آن روزی که این مردم کوفه در رکاب پدرش علی (ع) لشکرکشی می‌کردند، اظهار جان‌نثاری می‌کرد. تو و پدرش (ع) هم اینها را چه کوچک آنها و چه بزرگ آنها را می‌نواختند بنابراین چند نظریه، سواره و پیاده مانند سیل روی هم می‌غلطند و پیش می‌آیند.

قیام به دفاع

حسین (ع) هم سواره پیش آمد تا رسید محاذی و برابر آن قوم، همی نگاه بصفوفشان می‌کرد که مانند سیل و لیل پیش آمد یعنی از تموج و اضطراب چون سیلاب جوشان و خروشان پیش می‌آمد و از سیاهی امواج که صف پشت صف ایستاده و می‌آمد، دیده به یاد لیل و سیل دمان می‌افتاد، دیده به این وضع افکند و نگاهی به ابن‌سعد کرد که صنادید کوفه را پیرامون [صفحه ۵۵] خود گرفته همگی با او هستند. اکنون حسین (ع) در مقامی ایستاده که دفاع از جان خود و جان جوانان و خانمان خود می‌باید بکند، حرمت و عرض خود را می‌خواهد از تطاول ستمکاران غارتگر حفظ کند، بلکه نظر دارد اهریمن جاهل کش را از سرو مغز این مردم بی‌مغز بیرون آورد، بنابراین اینک که به خطابه می‌ایستد، باید نطق او را همه یا بیشتر و عمده آنها بشنوند و لذا به حسب تاریخ در افتتاح آن خطابه‌ای را که بر بالای راحله خوانده، ایراد نمود، گوش همه را متوجه کرد. این خطبه را بالای شتر خوانده بتناسب مطلب، ما نیز حدس می‌زنیم که این خطابه در افتتاح بوده.

نخستین دفاع

آنچه طبری ذکر کرده به آغاز انساب است و آن را بر بالای راحله خوانده این است که ما حکم قطعی کردیم و خطبه طبری را آغاز سخن امام شمرديم. بهر حال با بلندترین آواز خود بالای شتر، (زیرا اسب لاحق را پسرش علی‌اکبر سوار بود) فریاد زد با صوت بلند و آواز رسایی که جل سپاه یعنی عمده‌ی آن مردم می‌شنیدند آنها را برای سخن خواند، صدا هم به گوش آنها می‌رسید و می‌شنیدند.

منطق امام برای عموم

فریاد: ای اهل عراق! (ای مردم حاضر) (در این حال بیشترشان می‌شنیدند) گفتار مرا بشنوید و راجع به من بیتابی مکنید شتاب موزید، تا به آن قدر که به گردن من حق دارید، شما را موعظه کنم، از این آمدنم به سرزمین شما عذر [صفحه ۵۶] خود را به پیشگاه شما بگویم، پس اگر عذر مرا قبول نمودید و گفتار مرا تصدیق کردید و با من به انصاف حاضر شدید، شما به این کار برازنده‌تر و سعادت‌مندتر خواهید شد و بود، و راه هیچ بهانه‌ای به من برای شما نخواهد بود (خواهید دید که راه حرفی به من ندارید) و اگر عذر مرا قبول نکرده و در مقام انصاف از خود نگذشتید که انصاف دهید پس برای تصمیم در این کار با شرکای خود که در مصالح با هم شرکت دارید شورا کنید با مشورت مردم روشن‌رأی برای این کار تصمیم بگیرید، که مبدا صلاح کار شما چنان که ستاره و ماه پشت ابر تیره نهان می‌شود [۱۵] پوشیده و پنهان از نظر شما باشد- یا- این کار شما برای شما تیرگیها و تاریکیهایی در عقب داشته باشد [۱۶]، و سپس اگر بعد از شور و رسیدگی با تمام شرکای دوران‌دیش، به پیکار و کشتار من رأی گرفتید که نخواهید گرفت، آن وقت برای انجام کار خود و خاتمه دادن به کار من، بسوی من بتازید و تصمیم خود را اجرا کنید و مهلت به من مدهید. من هراسی ندارم [۱۷] «زیرا متصدی کار من و خیرخواه و خیراندیش من، آن خداوند است که کتاب و نظامنامه فرستاده. او

خود در سود و زیان، متصدی کارگزیدگان شایسته (صالحین) است.» (راوی می گوید) سخن که به اینجا رسید و خواهرانش این گفتار را تا آخر شنیدند صدا کشیده گریه کردند، به هوای گریه خواهرها که بزرگند، دخترها هم به گریه افتادند (چنانکه رسم است کودکان به صورت و دیدگان و صدای بزرگها نگاه می کنند) لذا صدای اهل حرم عمو صغیر و کبیر به گریه بلند شد، حضرت او (ع) مجبور شد برادرش عباس (ع) را امر داده به همراه علی اکبر فرزندش (ع) نزد زنان فرستاد به این دو تن فرمود: زنهار ساکت کنید به زندگانیم قسم زیاد گریه در عقب خواهند داشت. [صفحه ۵۷] (می گوید) وقتی که آن دو تن رفتند تا زنان را ساکت کنند فرمود: دور مباد! ابن عباس، یعنی یادت بخیر! ای پسر عمو (می گوید) ما گمان کردیم که این کلمه را در این وقت و هنگامه ای که گریه آنها را شنید برای آن گفت که ابن عباس او را نهی کرد که زنان را همراه خود ببرد به هر حال، وقتی زنهار ساکت شدند، شروع به سخن کرد. از اینجا هم معلوم می شود که به گفتگوی نخستین زنانه و مردانه از این طرف و آن طرف همه متوجه هستند خواهرانش از وطن تا اینجا آمده و به نام دعوت به مرز و بوم پیروان و دوستداران و بهوای استقبال دوستان و پذیرایی شیعیان حرکت کرده اند، در این سفر، عزتی افزون از وطن برای بزرگ خودشان تصور می کردند، با آنکه آنچه در وطن می دیدند مافوق نداشت، اکنون که از زبان خود او (نام عذرخواهی از آمدن به این سرزمین را، توأم با آنکه: اگر آن عذر را نپذیرید، مرا کشتن صلاح نیست و اگر صلاح شما شد شما به کار خود بکشید. من هم خدا دارم) شنیدند و از بزرگ خود نومیادی از زندگانی دیدند که هرگز ندیده بودند. از مظلومیت او بی طاقت شدند و بی طاقتی خود را ابراز داشته نتوانستند خود را نگهداری کنند و شیون کردند. باری زنهار ساکت شدند و او (ع) شروع به سخن کرد، ستایش خدای را کرده ثنا بر او خواند و خدا را به آنچه شایسته او بود نام برد و صلوات بر پیغمبر (ع) فرستاد و بر ملائکه الهی و پیغمبرانش درود خواند به اندازه ای که هرگز از گوینده ای، نه پیش از او و نه بعد از او، در هیچ نقلی بلیغ تر و رساتر از او شنیده نشده بود، و بعد از آن گفت: اما بعد شما پس نسب و نسبت مرا معین کنید و در نظر بگیرید من کیستم؟ و سپس به نفس خود رجوع کنید و آن را عتاب کنید که ای نفس جبار، فرصتی ده، پس از آن در نظر بگیرید که آیا کشتن من و ریختن آبروی من و پاره کردن پرده ای حرمت من به صلاح شماست.

جهات معصومیت من

۱- آیا من پسر دختر پیغمبر شما (ص)؟؟ و پسر وصی او پسر عم او، [صفحه ۵۸] نخستین مؤمن در میان مؤمنین، که رسول خدا را (ص) راجع به آنچه از جانب پروردگارش آورده بود به تمام معنی الکلمه تصدیق کرد نیستم؟ آیا حمزه سیدالشهدا عموی من و عموی پدرم نیست؟ آیا آن جعفر طیار (که در بهشت با دو بال بهر ناحیه پرواز دارد) عموی من نیست؟ یعنی پس چنین کس که رگ و ریشه و بنیه و اندیشه، و خیال و رأی او، همه از مثبت ایمان روییده و جز ایمان در پیرهن او نیست، ایمان و عصمت نبوت او را در حریم بقعه ای خود مصون نگه می دارد، اسلام و ایمان، او را از تطاول تعدیات مصون می داند آشنایی او به مبادی آیین پایه ای آشناییهای دیگران است. ۲- آیا به شما ابلاغ نشده آنچه رسول خدا (ص) درباره من و برادرم به طور مستفیض فرموده: که «این دو تن از ملوک فردوسند، و این دو تن در جوانان اهل بهشت و لایق فردوس سید و بزرگوارانند» اگر مرا تصدیق دارید راجع به این که می گویم، و حق هم همان است که بجاست، زیرا به خداوندی خدا، من هرگز قصد خود را متوجه دروغ نکرده ام از آن زمانکه دانسته ام، خدای دروغگو را بر دروغ سخت دشمن دارد و دروغ پردازان را زیان می رساند. در سال ۶۱ خاصه در آن هامون سندی معتبر برای اتصال سخنی پیغمبر (ص) از وجود اقدس او نبود آن پیروان آیین که در لشکر بودند به حسب سن سندشان همه جز او منقطع بود [۱۸]. و اگر مرا در این گفتار تکذیب می کنید، چاره نزدیک و فراهم است زیرا در میان شما کسانی هستند که اگر در این خصوص از آنها پرسش کنید شما را خبردار می کنند، از جابر بن عبدالله انصاری یا از ابی سعید خدری یا از سهل بن سعد ساعدی، یا از زید بن ارقم یا از انس بن مالک، برسید مسألت کنید تا به شما خبر بدهند که آنها به گوش خود این گفتار را از

رسول خدا (ص) شنیده‌اند؟ که درباره‌ی من و برادرم فرموده آیا در این تصدیق خدا و امضای پیغمبر (ص) برای شما سدی از ریختن خون من نیست؟ شمر سخن حضرت او (ع) را قطع کرد و به روی حضرت او این سخن را [صفحه ۵۹] پراند: او از خداپرستی به کنار است (مقصود خودش بود) اگر بفهمد که تو چه می‌گویی: حبیب بن مظاهر: در برابر شمر گفت: به خداوند قسم، من می‌بینم که (درست) هفتاد مرتبه از خداپرستی به کناری و من گواهی می‌دهم که تو راست می‌گویی تو نمی‌فهمی که او چه می‌گوید قلب تو را خدا مهر زده. این قفل که داند گشادن از خلق آن کیست؟ که بگشاد قفل یزدان ۳- شرف و آبروی اسلام صیانت دودمان مؤسس را ضمانت می‌کند. سپس خود او برگشت سر سخن. و فرمود فرض چنین می‌کنم که از این گفته در شکید اگر از این گفته در شکید آیا در این هم شک دارید؟ که من پسر دختر پیغمبر شمایم، با آنکه به خدا قسم در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری امروز غیر از من نیست نه در میان شما و نه در میان غیر شما. ۴- وای از دست شما! ایوای به شما! آیا به چه حق و به چه وجه از جان من دست بر نمی‌دارید؟؟ آیا در برابر کشته‌ای که از شما کشته‌ام؟؟ یا مالی که نابود کرده‌ام؟؟ یا به قصاص زخمی که زده‌ام؟؟ آنها در برابر کم کم بسکوت گراییدند و کار واگذار به سکوت عمیقی شد، دوست به یک جهت ساکت و دشمن به جهت دیگر بهتی میدان را فراگرفت. ۵- پس صدا زد، ای شبث بن ربعی! و ای حجار بن ابجر! و ای قیس بن اشعث! و ای یزید بن حارث! آیا شما ننوشتید بسوی من که میوه‌ها رسیده و هر پهلوی این دشت سبز و خرم است، کیل‌ها لبریز شده و تو وارد خواهی شد بالای سر لشکری از خودت که آماده و مهیاست، پس رو به ما بیا. اه- آنها گفتند، نکرده‌ایم. در این وقتی که سردارها گوش می‌داده و به سکوت گراییده و مبهوت بودند طبقه‌ی معتدله آنها شاید قدری شاد و امیدوار شدند و در جمله (حر ریاحی) ولی اینجا که جواب جابانه‌ی آنها را شنید که گفتند: ما نکردیم طاقت نیاورد که بناوایی آن، شکیبایی بورزد، گناه آنها را برای خود اثبات کرد و اعتراض کرد. [صفحه ۶۰] (سبط) می‌گوید بعد از آن بانگ زدن حسین (ع) به نام شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و قیس بن اشعث و یزید بن حارث، که آیا شما به من ننوشتید؟ و گفتار آنها که ما نمی‌فهمیم تو چه می‌گویی، حر گفت [۱۹] (می‌گوید) و این حر بن یزید ربوعی، از سادات آنهاست. بلی والله! ما نامه‌نویسی کردیم، ماییم آن مردمی که تو را به این سرزمین آوردیم، خدا دور کند باطل و اهل آن را والله من هرگز دنیا را بر آخرت نخواهم برگزید، گوید: حر این زمزمه را کرد و در موقع خود توسن را تازیانه زد و خود را در لشکر امام (ع) داخل کرد و امام به او خوش آمد فرمود، فرمود: اهلا و سهلا تو والله آزادمردی در دنیا و آخرت.

پیشنهاد مختص

سپس امام (ع) فرمود: ای مردم! اینک که کراهت از من دارید پس بگذارید برگردم بسوی جایی که ایمن از دست شما باشم و به پناهگاهی از این زمین پهناور خود را برسانم. قیس بن اشعث گفت، ما نه می‌فهمیم چه می‌گویی ولکن فرودآ به حکم پسر عموهایت برای آنکه جز دلخواهی که تو دوست داری هرگز چیزی برای تو در نظر ندارند. حسین (ع) گفت: تو برادر آن برادری! آیا با خون مسلم باز کسری داری؟ نه، به خدا- نه من مانند یک تن زبون، خود را دست‌بسته‌ی شما می‌کنم و نه مانند بردگان قرار آنها را امضا می‌کنم یا گفت: نه مانند غلامان فراری می‌گریزم. سپس، برای خاتمه دفاع و اظهار رأی و عزیمت خود که از این فکر باطل بگذارید، داد زد و بانگ برداشت. [صفحه ۶۱] ای بندگان خدا! من جدا پناه می‌برم به پروردگار خودم، پروردگار شما، که دیده و شناخته مرا برنجانید، امامی را مانند من نپذیرید، و از میان خود دور کنید، یا برانید، یا گمان بد به من برید یا سنگی به جانب من بیندازید [۲۰] (یعنی تا چه رسد به تصمیم جنگ و کشتار) راستی از هر متکبری که ایمان بروز حساب ندارد من پناه می‌برم به پروردگارم که پروردگار شماست. - اه- گفتار نخستین خود را خاتمه داده، شتر را خوابانید، عقبه بن سمعان را امر فرمود که آن را عقال زد، ولی آنها آن ارتش بی‌پایان با هیاهوی لشکرکشی رو آورده برای پیش آمدن به جانب او روان شدند اسبان و سواران به

تاخت و تاز پرداختند مورخ می گوید (و اقبلو ایز حفون نحوه) و همینکه مورخ گفتگوی زهیر را می خواهد ذکر کند. گوید: (لما زحفنا قبل الحسين (ع) خرج الينا زهیر علی فرس له ذنوب شاک السلاح (الخ) آمدن زهیر اینک بموقع بود که وضع فکرها یکسر عوض شد و لشکر جواب منفی خود را شنیدند و از تردیدی که راجع به تصمیم حسین (ع) داشتند بیرون آمدند خود را مهیای حمله کردند. تاکنون اندکی انتظار داشتند که شاید تکلیف، پیکار و جنگ نباشد، و این طرف هم. از جهت انتظار لشکر برای جواب، از حمله‌ی آنها ایمن بودند ولی اینک می دانند این اخطار روش آنها را تند می کند و تغییر می دهد و مهیای یورش و حمله و بقصد پیکارند عقلای رشید شهدا هر یک جداگانه تکلیفی دارند که، جدا از پیشنهاد مختص امام (ع) برای گردانیدن جنگ اقدام کنند و فراخور تکلیف خود و مقدرت خود بکوشند بلکه این آتش درنگیرد و لذا بعد از برگشتن امام (ع) با همراهان او که ابوالفضل (ع) و علی اکبر (ع) و بریر و حبیب و دیگران باشند که برای ابلاغ رأی و جواب رفته بودند و پیشنهاد مختص را ابلاغ کردند شهداء مشاهده کردند که لشکر به آن پیشنهاد قانع نشدند. و اینک پیش خواهند آمد. و دشت و شمشیرها آخته اند زهیر که سردار با مقدرتی است و گفته که با هزار جان می کوشم قتل را از جان خودت و جوانانت بگردانم، اکنون باید با اسلحه‌ی زبان و رأی فکر به دفاع اقدام کند. لذا پیش آمد، گرچه معلوم نیست که آیا جزء همراهان [صفحه ۶۲] امام در دفاع اول هم بوده و چون امام به عقب برگشته او پیش آمده، یا در جبهه و ایستگاه لشکر خود مانده بوده و اکنون که امام با همراهان برگشتند او پیش آمده ولی از دو جا می توان فهمید که با همراهان امام نبوده و به سرپرستی عده‌ی خود و در موقف خود بوده، یکی از آغاز روایت، و دیگری از خاتمه و پیغام ابوعبدالله (ع) نزد او که برگردد.

دفاعیه‌ی زهیر، دومین ناطق

علی پسر حنظله بن اسعد شبامی [۲۱] از کثیر بن عبدالله شعبی که یکی از [صفحه ۶۳] قتله است باز گو می کند، که گفت وقتی ما رو به حسین (ع) لشکر کشیدیم و برابر ایستادیم زهیر بن قیس رو به ما بیرون آمد اما سواره، خودش تمام اسلحه، و اسبش پریال، و دم بلند، ایستاد و به سخن آمد.

دفاعیه زهیر - سخنوری از امراء عراق

گفت: ای اهل کوفه! زنهار! از عذاب خدا زنهار! حقا بر مسلمان نصیحت برادر مسلمانش وظیفه است، ماها تا کنون برادریم، بر یک دین و بر یک آئینیم مادام که شمشیر بین ما فرود نیامده، ولی وقتی که شمشیر فرود آمد، رشته عصمت منقطع می شود، ما یک امت و شما امت دیگر خواهید شد، محققا خدا برای آزمایش، ما و شما را به ذریه پیغمبرش (ص) امتحان و آزمایش کرده که نظر کند و ببیند، ما و شما چکاره خواهیم بود. ما دعوت می کنیم شما را به یاری ایشان و کناره گیری از این طاغی یاغی (عبیدالله پسر زیاد) برای آنکه از آن دو، جز بدی چیزی درک نخواهید کرد، در سراسر عمر جهانداریشان بتمام، چشمان شما را به میل داغ بیرون می آورند، دستها و پاهای شما را می برند، شما را (به مثله) گوش و دماغ می برند، شما را به دار می زنند و امثال و قراء و گزیدگان و حافظین قرآن شما را می کشند، مانند حجر بن عدی و همراهان او و هانی ابن عروه و اشباه او (می گوید) لشکر، زهیر را به دشنام گرفتند و بر عبیدالله زیاد ثناخوانی کردند (و گفتند) ما دست بردار نیستیم تا صاحب ترا با [صفحه ۶۴] یاورانش بکشیم، یا او را و همراهان او رانزد امیر عبیدالله تسلیم شده بفرستیم. باز (زهیر) گفت: ای بندگان خدا! الحق اولاد فاطمه از اولاد سمیه سزاوارترند به مودت و یاری، پس اگر نصرت از آنها نمی کنید پناهتان به خدا که آنها را بکشید، بیایید بین این مرد بزرگوار را با پسر عمش (یزید بن معاویه) به خودشان واگذارید، زیرا به جانم قسم، یزید از شما و اطاعت شما، به کمتر از کشتن حسین (ع) هم راضی خواهد بود. شمر بلافاصله او را به تیری نشان کرده تیری به او رها کرده گفت: ساکت شو! خدا نفست را و صدایت را بگیرد خسته کردی ما

را به پرگویت. (زهیر) به او گفت: ای شترزاده، پدری جز آن حیوان که به پاشنه‌ی پای خود می‌شاشد ندیده، من با تو گفتگو نمی‌کنم. تو بیش از دام زبان بسته‌ای نیستی، گمان نمی‌برم که از کتاب خدا دو آیه محکم بدانی، نویدت می‌دهم به رسوایی روز رستخیز و عذاب و شکنجه‌ی دردناک. شمر به او گفت: یک ساعت نمی‌گذرد که خدا تو را و صاحبت را می‌کشد. فرمود: آیا به مرگ مرا می‌ترسانی؟ به خداوندی خدا، که البته مرگ به همراه او گواراتر و محبوبتر است نزد من از عمر جاوید با شماها.

ختم سخن

(می‌گوید) سپس روی خود را به مردم برگردانید با بانگ بلند صدا به مردم زد و گفت: بندگان خدا! شما را مغرور نکند در دینتان این دیوانه‌وش گستاخ (جلف جافی) که شمارا از دین بیرون کند زیرا به خداوندی خدا شفاعت محمد (ص) نمی‌رسد به مردمی که خون ذریه او و خانواده‌ی او را ریخته یاوران آنها را که به دفاع از حریم او برخاسته‌اند کشته باشند. [صفحه ۶۵]

زهیر برگشت

(می‌گوید) سخن که به اینجا رسید فرستاده‌ی امام (ع) از عقب سر آمد و او را صدا زد که اباعبدالله (ع) می‌فرماید: تو برگرد رو به ما بیا زیرا به حیاتم قسم که چنانکه مؤمن آل‌فرعون قوم خود را مشفقانه پند داد و با کمال مبالغه دعوت خود را ابلاغ کرد، تو هم کردی به این مردم مشفقانه نصیحت نمودی و ابلاغ کردی؛ اگر نصیح و ابلاغ نفعی داشت. زهیر برگشت. و این هنگام وقتی است که زاده‌ی پیغمبر (ص) مواریث نبوت را می‌آورد که سان بدهد با آنکه هر وصله‌ی از آنها را، دول بیگانه یا پادشاهان اسلامی اگر بیابند به افتخار خود، تخصیص به خزانه‌ی ملوکی می‌دهند.

دول دنیا و مواریث نبوت

تا چندی قبل دراعه‌ی رسول خدا (ص) در آستانه یعنی باب عالی اسلامبول بود و یکی از افتخارات دولت عثمانی بود از دولت عثمانی و جشنی که می‌گرفت و زیارت ارکان دولت از دراعه‌ی پیغمبر و چند تار مو، که بوسیله شانه از محاسن شریف افتاده، من چیزها شنیده‌ام. (ابن طاوس) در رساله کشف المحجّه گله‌مند است، می‌گوید من در تاریخ اهل وفا دیده‌ام که (هرمز) مرد و بجای او اولاد نرینه‌ای نماند و تنها حملی در شکم، از او باقی ماند، یاران او وفاداری کردند تا آنکه تاج شاهی را بالای شکم زنش گذاشتند که حامله بود و انتظار تولد طفل را کشیدند تا متولد شد، دختر بود، و می‌گوید من در تواریخ دیده‌ام که جماعتی از پادشاهان بوده‌اند، پسری بجای خود نگذاشتند و زنی وارث آنها باقی ماند، لیکن مردم وفاداری کردند باز ای آنکه احسانی به آنها کرده بود، دختر او را بر خود پادشاه کردند. (و می‌گوید) من در تواریخ دیده‌ام که در خلفای بنی‌العباس اولیا [صفحه ۶۶] آن دولت، با چند تن اولادشان به خلافت بیعت کردند با آنکه آنها هنوز اطفال نابالغ بودند برای وفای به احسان پدران گذشته‌شان آنها را برگزیدند. (و می‌گوید) هم در تواریخ و هم در عمر خودم دیده‌ام که اولاد مشایخ هر دسته‌ای چه دیر، چه مسجد، چه رباط، و چه مقامهای دیگر، مراعات می‌شوند، و در رتبه و مقام پدر، اگر چه کامل الصفات نباشند آنها را جا می‌دهند، به مراعات اموات آنها را مقدم می‌دارند پس برای چه؟ محمد (ص) نزد مسلمانان خصوص عرب پست‌تر از هر طبقه‌ای از این طبقات باشد با آنکه محمد با عرب آنچنان بود که (مهیار دیلمی) می‌گوید: ۱- ما برحت مظلّمه دنیا کم حتی اصائت کوب فی هاشم ۲- بیتموا به و کنتم قبله سرا یموت فی ضلوع کاتم ۳- فصار هل من ملک مسالم یقول هل من ملک مقاوم ۱- دنیای شما تا بود تیره و تاریک بود، تا آنکه ستاره‌ی درخشانی در بنی‌هاشم درخشیدن گرفت. ۲- شما به آن آشکارا و دیده شدید با آنکه پیش از آن بیخبر می‌آمدید و می‌رفتید، زنده می‌شدید و می‌مردید، مانند رازی که میان دنده‌های اهل کتمان بماند و بماند تا بمیرد، و از ناپیدایی به جهان عدم

که پنهانتر است برود. ۳- اکنون کار به اینجا رسیده که آنکه پیش، داد می‌زد که آیا پادشاهی هست که مسالم باشد، کلمه‌ی خود را عوض کرده، می‌گوید: آیا پادشاهی هست که (مقاوم یا برابر)، بایستد. بهر حال، اصحاب عمر سعد بر مرکب عجله سوارند برای خضوع امام با شوکت نزدیک آمدند؛ اسب پیغمبر را (ص) نزدیک آوردند امام با لباس محمد (ص) مجدداً بر زمین نشست و میان چند نفری از همراهان پیش آمد از اثنای سخن معلوم می‌شود که قطعاً ابوالفضل (ع) و علی اکبر (ع) و حبیب در پیرامون امام بوده‌اند و اما بقیه‌ی همراهان کیانند؟ هنوز معلوم ما نیست بریر بن خضیر، سیدالقرآء در پیشاپیش بوده حضرت (ع) به او فرمود: گفتگو کن با این مردم، بنابراین فرمان، بریر پیش آمد [۲۲]. [صفحه ۶۷] سید قرآء کوفه است. بریر می‌خواهد بگوید: با دودمان محمد (ص) که امروزه امروز در دست شما افتاده آخر چه خواهید کرد؟ ولی ان مطلب را با بهترین تعبیر ادا می‌کند. [صفحه ۶۸]

استفسار آخرین رأی و دفاع

بریر: ای قوم (که به کارهای مردانه می‌باید قیام کنید) خدا را بپرهیزید، زیرا هر چیز نفیس قیمتی که محمد (ص) در خانه داشته اکنون روزگار به اینجا رسانده در این بامداد صبح است که در مابین شما افتاده گفت: (بین اظهار کم، تا اشاره باشد به آنکه شما که پشتیبانان هستید، پشت و پناه شما اعتبار دارد) اینان ذریه‌ی او، و عترت او، و دختران او، و حرم او، هستند، بیارید هر چه در نظر دارید (یا هر خدمتی پیش خود به آنها تکلیف دارید، روی دایره بریزید) و آیا آخر چه اراده دارید که با آنها بسازید؟ و اگر چه این برداشت سخن و تعقیب سخن سابق امام و سخن زهیر جواب تقاضای دیشب آنها نبود نه به نفی و نه به اثبات ولی جدا آشکار شد که خطه‌ی منظور حسین (ع) تا آخر شق ثالثی است بیرون از دو شق تقاضای آنها که نزول یا منازل بود. در پاسخ بریر سخن را برگرداندند سر تقاضای دیروز که اگر حسین (ع) تسلیم شود و کار به اراده‌ی ما واگذار کرد او را تسلیم عیب‌الله می‌کنیم. گفتند: ما اراده آن داریم که آنها را به تمکین امیر ابن زیاد دهیم که هر رأیی درباره اینها در نظر دارد بگیرد. بریر: اگر کاری براننده برای آنها در نظر نمی‌گیرید؟ بریر ناچار باز به مقصود دفاع خویش تصریح کرد.

پیشنهاد و دفاع

آیا از آنها قبول نمی‌کنید که مراجعت کنند بسوی آن مکانی که از [صفحه ۶۹] آنجا آمدند، ای وای از دست شما! ای اهل کوفه! آیا فراموش کردید نامه‌ها که مراسله کردید و پیمانها که به او دادید و خدا را در آن شاهد گرفتید؟ ای وای به شما! آیا دعوت کردید؟ اهل بیت پیغمبرتان را و به گمان خود خیال داشتید که جلوی آنها خودکشی کنید تا حالیا که به هوای شما در سر منزلتان آمده‌اند، آنها را واگذار و تسلیم غیر می‌کنید و از آب فرات، این مهمان عزیز دعوت کرده‌ی خود را مانع می‌شوید و جلوگیری می‌کنید بد جایگیری از پیغمبرتان محمد (ص) کردید درباره‌ی ذریه او!!! آیا چه برای شما هست؟ چه سودی؟ چه شرفی؟ چه افتخاری؟ چه دیوانگی؟ سیراب نکند خدا شما را روز رستاخیز، چون بدمردمی هستید شما- اه- پس از این سخن چند نفری از آنها گفتند، ای شخص قابل اشاره ما نمی‌فهمیم تو چه می‌گویی. بریر فرمود: ستایش خدای را که بینشم را درباره‌ی شما افزود، بار خدایا! از راه بیزاری، از کردار این قوم، بسوی تو گریزانم، بار خدایا آنها را به خونریزی به جان یکدیگر بینداز تا آنکه تو را هنگامی که ملاقات می‌کنند تو بر آنها خشمگین باشی- اه- پس آن قوم بنا کردند به تیر انداختن به او بنابراین او به عقب برگشت و خود حسین (ع) سوار اسب پیش آمد.

دفاع شخص امام حسین در کسوت محمد

(سماواتی می‌گوید) لشکر اندک اندک پیش راندند و خود را بسوی او پیش کشیدند و اسبها بتاخت و تاز درآمد. حضرت او (ع)

اسب رسول خدا (ص) (مرتجز) را از پیش خواسته بود [۲۳] و عمامه پیغمبر (ص) را برای به سر گذاشتن خواست زرهی پیغمبر را و [صفحه ۷۰] شمشیر او را هم خواست، سوار بر اسب شد و آثار را پوشیده بود در برابر روی آن مردم به استنصات ایستاد از آنها سکوت خواست، ابا کردند. چون جواب را پیش گرفته بودند، و از تردید بیرون آمده بودند، اینک که از تسلیم مأیوسند، از مسالمت هم بر کنارندلشکر در این وقت آوازه‌ها برداشته بودند، بعد به یکدیگر سرزنش کرده ساکت شدند، حضرت او (ع) خطبه‌ی دوم خود را آغاز کرد اما نه با خطبه‌ی عذرخواهی که در آغاز کرده بود بلکه با کوشش و پافشاری برای بصیرت و بینش آن هم اندکی آمیخته به سرزنش و نکوهش. امام (ع) با عده‌ی سواران خود حاضر است: بریر از خطابه و دفاعیه خود به عقب برگشت امام «ع» پیش آمد تا آغاز سخن کند قبل از خطبه مدتی نگاه به دریای لشکر می‌کرد که مانند سیلاب موج می‌زند و نگاهی به ابن سعد کرد که صنادید کوفه پیرامون او را دارند. البته باد غرور فرماندهی موقتی بر پسری مثل عمر سعد سی و هشت ساله فرصت مطالعه به آن جوان مغرور نمی‌دهد جز سخن انبیاء هیچ چیز نمی‌تواند بت جبروتیت را بشکند. اکنون به دنیا به چشم رضا می‌نگرد زمام این شوکت و فرماندهی و سان دادن سپاه را که دنیا به او واگذار کرده ابدی می‌داند و از دود آرزوهای بین او و بین حقیقت آویخته و راه به دیده نمی‌دهد که نیکو بنگرد. دیده چنین است که وقتی یک نقطه و یک نظر را می‌نگرد باقی سطور را در حاشیه می‌نگرد به طور مبهم و نیم‌رؤیت می‌بیند او اکنون به تاج تاجوران آرزومند است غافل از آنکه اینگونه گناه تاج و تخت را اگر موجود بالفعل هم باشد زیر و زبر می‌کند تا چه رسد به آرزومند آن، چرخ گردون اسیر و رام کسی نیست. سراب فناپی را پشت این منظر زیبای فریبنده جز دل دانا نمی‌تواند ببیند پایتختهای ویران را همدوش دید تخت و چتر و سایبان ببیند رائد حق از ارائه دادن پرده متقابلات باید حس خطاکار را بیدار کند. انبیا که رانندین حقایق هستند این سرشت ملون را نیکو می‌شناسند هم منظر شیوا را و هم پرتگاه فنا را هم امروز را و هم فردا را با دیدگان حق بین بیک نسبت می‌نگرند دور و نزدیک هیچکدام در آنها مانع از دیدن آن دیگر [صفحه ۷۱] نیست هیچ وضع دنیا بواسطه آنکه پیش رو و موجود است حاجب و حاجز آن دیگر نیست که منتظر است و به دنبال می‌آید دیده‌ها عموماً به این خطا گرفتارند که مانند شیشه‌ی عکاسی نزدیک را درشت تر و روشنتر و دورها را ریزتر و کوچکتر می‌نماید. دنیا خود گذرا است که نزدیکها را عقب ببرد و دورها را پیش آورد تا مردم مغرور را از اشتباه بیرون آورد و هر چیز را به قیمت حقیقی آن در دادگاه در معرض نظر بگذارد دنیا که دار اشتباه است خود نیز رافع اشتباه است برای رفع این اشتباه از این لغزشگاه یا باید دیده‌ی حق بین باشد تا دور و نزدیک را به یک نسبت بنگرد یا با دنیا مماشات کند و پایا بیاید تا این پرده‌ی گذرا دمام بگذرد و دورها را خود نزدیک آورد و مقدر ارزش و قدر سنجش آنها را به حقیقت واقعی آنها بنماید. دنیا دار غرور نیست. از بن هر دیوار هر ویرانه‌ای مخبر صادقی برمی‌انگیزد دندانهای هر قصری پندی دهدت نونو پند سر دندانه بشنو ز بن دندانا ز پرده‌های دل طبیعت ترجمانهایی خدا برانگیخته که در حدود واقعیت هر چیز را نمایش دهند انبیای علم و رواد حقایق همه اکنون به لباس حسین در آمده در میدان باشکوهی به خطبه‌ی مجلل خود شروع فرمود.

در کسوت محمد

فرمود: ستایش خدای را که دنیا را آفرید آن را (مانند سیماب لرزان) خانه‌ی فنا و زوال قرار داد و اهل آن را به قبضه‌ی تصرف آن داده او هم متصرفات خود را به سجیه‌ی خود، از حالی به حالی، و حالی بعد از حالی گردانده و همیشه خواهد گرداند، گول خورده آن کسی است که دنیا او را گول بزند، و بدبخت آن کسی است که دل‌باخته‌ی دنیا باشد، پس این دنیای چنانی مغرورتان نکند چون این دنیا امید آن کس را که تکیه به آن کند قطع خواهد کرد، و آن کس را که به آن طمع خام کند دست خالی برمی‌گرداند این کاخ که می‌باشد گاه از تو و گاه از من جاوید نمی‌ماند خواه از تو و خواه از من [صفحه ۷۲] گردون چه نمی‌گردد بر کام کسی هرگز گیرم که تواند بود مهر از تو و ماه از من

ای فرماندهان مغرور!

من می‌بینم شما را که اجتماع کرده‌اید، بر اقدامی که خدا را در آن، به خود خشمگین کرده‌اید، او به شما خشم کرد، و روی کریمانه از شما برگردانده، زهر چشم خود را به شما خواهد چشانند و از رحمت خود شما را به کنار خواهد زد، خوب پروردگاری است پروردگار ما و بد بنده‌ای هستید شما، اقرار کردید که با خدا، وظیفه اطاعت است و ایمان آوردید به بزرگ رسول او، محمد (ص) سپس خود شما بواسطه‌ی اراجیفی تاخت و تاز کرده‌اید به سوی ذریه‌ی او و عترت او که آنها را بکشید، شیطان مغز شما را زیر نظر خود گرفته یاد خدای با عظمت را به شما فراموشانده، نابودی به شما باد، با آنچه اراده دارید، انا لله و انا الیه راجعون (یعنی باید بر همه چیز شما خبر مرگ خواند و به عزا نشست)، این جور مردمند که کافر شدند بعد از ایمان، به استحقاق باید ستمگر از همه چیز و همه خیر دور باشد (ستم بیش از این کجا؟؟؟ به خود ستم، به ما ستم، به خدا ستم) آری ستمگران قومیند، که جز کلمه (دور باد) چیزی را نشانند- اه-

مداخله او باش

این لحن چون اندکی تند بود بر شرارت آنها افزود، عمر سعد بر خود تحمل نمی‌کرد که محکومیت و جرم برای اقدامات خویش، او خود شنوده: یا دیگران بشنوند؛ که گمان برند اقدام آنها مجرمانه است، به غوغاء فرمان داد: به نام او به سخن وقت را می‌گیرد و ای به شما با او سخن بگویند چون او پسر آن پدر است اگر یک روز تمام دست از همه کار کشیده به سخن [صفحه ۷۳] پردازد، انقطاع‌پذیر نیست، و درمانده در سخن نخواهد شد؛ پس بلافاصله جسورهای کوفه پیش افتاده و به سخن آمدند شمر پیش آمد که ای حسین! این حرف چیست که می‌خواهی بزنی؟ به ما بفهمان تا بفهمیم. حضرت او (ع) برابر آن شرارت سخن خود را مختصر کرد مثل آنکه از سخن اصلی خود گذشت و چون او سخن فهمیدنی خواست و مقصود را پرسید و بالحقیه گفت چرا از دو کلمه تکلیف، یکی را واضح نمی‌گویی، یا نزول، یا منازله. حضرت (ع) البته نزول را که نمی‌پذیرد نباید منازله را نیز تصریح کند و بخواهد، باید منازله را نخواهد و فقط مصونیت خود را بخواهد که هم تکلیف خود اوست و هم لشکر و اهل کوفه راه انجام آن را دارند.

مصونیت و پیشنهاد آن

فرمود: سخن من این است، می‌گویم از خشم خدا بپرهیزید و مرا نکشید زیرا حلال و روا نیست برای شما کشتن من و نه هتک حرمت من، برای آنکه من پسر پیغمبر (ص) شمایم و جده‌ام خدیجه همسر پیغمبر شماست، و شاید به شما رسیده باشد که پیغمبرتان فرمود این حسن و حسین (ع) بزرگوارترین جوانان اهل بهشتند. در پایان سخن که نانجیبی در میان راه پیدا کرده بریر از امام (ع) اذن خواست که در برابر بی‌ادبی و جسارت سخنی بگوید و با اجازه امام (ع) گفت: و الحق خوب گفت. خوش روشی پیش گرفت. یعنی با ملایمت حرف زد که آنها را از چموشی باز دارد، و شرارت آنها را نیفزاید. چه خوش می‌گفت سقراط، در باب تربیت (که صدمه و ضربت به اشرار گاهی بر شرارت آنها می‌افزاید) [صفحه ۷۴]

بریر و سخنی از آب

بهر حال بریر بسخن آمد ولی آمد و نزدیک آنها ایستاده و گفت [۲۴]: نص سخن: معاشر الناس! خدا بحق و شایستگی محمد (ص) را برانگیخت که بشیر و نذیر باشد و دعوت کننده به اذن او به سوی او و چراغ روشنی‌ده باشد و او هم بود و این آب فرات است که

در این سرزمین سبزار، خنزیرهای سواد و سگهایش بی مضایقه در آن می‌افتند بین این فرات و فرزند رسول خدا (ص) حائل افتاده شده آیا پس جزا و پاداش و مزد محمد (ص) همین بود؟-اه-یعنی؛ مردم معاشرت کرده که به رسوم معاشرت آشنا هستند: برای بشیر خود که نویدی بیاورد. چه راجع به خبر فتح و فیروزی و چه راجع به سلامت مسافر [صفحه ۷۵] منتظر و چه راجع به مولود جدید. و چه. و چه. معمولاً. اجری و مزدی نظر می‌گیرند و برای آگاهانیدن از خطر مالی، یا جان‌ی، یا خطری که به گله و رمه و مال‌التجاره و ایل و قبیله متوجه است پاداش و مزدها منظور می‌کنند- و برای فرستاده‌ای که برای دعوت پیغام آورده. باز تلافی و کرامتی قائلند- و برای آنکه راهی را روشن می‌کند. باز امتیازاتی اعتبار می‌کنند پس اینک- ای معاشرت کرده‌ها. محمد (ص) تنها به پشتیبانی خدا این چند گونه کار را برای شما انجام داد- هم از نعمتهایی که بیخبر بودید خبر آورد. هم از خطرهایی که در پیش پا داشتید آگاهانید و هم از طرف خدا به بزم خدایی شما را دعوت کرد و هم برای اکتشافات تاریکیها مانند چراغ، نورپاشی بود و بعد از همه اینها آیا جزا و پاداش محمد (ص) همین بود؟ شما می‌دانید که از صبح تا این وقت عطش در بنیه‌ی تشنگان بواسطه‌ی آمد و رفت و صدا و بانگ و سواره شدن و پیاده شدن کار آن بالا گرفته، خود حسین (ع) هم همت بلندش اکنون اجازه نمی‌دهد که نامی از تشنگی و بی‌آبی ببرد- اکنون او (ع) به همت والای خود متوجه دفاع از جان خود و جوانانش و دفاع از شرف دودمان و خانمان خود است و بس. آری قضیه‌ی تشنگی کاری سهل و مختصر نیست ولی در جنب حیات او که نزدیک است به دست غوغاء از بین برود چیزی مهم نیست، و به هر حال اکنون وقت چون به امام (ع) تنگ است فرصت اجازه نمی‌دهد که بجای دفاع از جان و رفع گمراهی، و رفع این اراده‌ی سوء خطرناک لشکر، خود به قضیه‌ی آب بپردازد. ولی بریر چون به ملائمت سخن را پرداخته خواست به ملائمت قضیه تنگ‌آور آب را، هم به رخ آنها بکشد تا معلوم آنها معاینه، شود که ناروائی و ستم آنها تا کجا و تا چه درجه است، اما آن را هم با کمال نزاکت باید بگوید یعنی گناه را به رخ آنها نکشد، و پیش صورت آنها نگوید که آن را شما بسته‌اید، بلکه باید بگوید، شما بیخبرید یا ممکن است بیخبر باشید. ولی اینک باخبر باشید که از آب جلوگیری شده: حالیا اگر نمی‌دانید بدانید. یعنی حاشا از تمدن شما دور است که خود شما این کار را کرده باشید و لذا. بعد از کلمه‌ی بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر. گفتار خود را تعقیب کرد. که ای معاشرت کرده‌ها و متمدنها! این آب فرات است که تمام این دشت را سیراب می‌کند به اندازه‌ای که سبزه‌ی آن میل به سیاهی می‌کند. و این سرزمین را سرزمین سواد می‌گویند و خنزیرهای این سرزمین و سگهای آن در این ده‌هایی که در کنار این نهر طولانی است همه در این آب می‌افتند؛ محقق بدانید که حائلی حائل شده بین آن و [صفحه ۷۶] بین رسول خدا (ص) (و آن حائل کیست؟؟ نمی‌دانم) آیا جزا محمد (ص) همین است، این چنین آب که متاع رایگان است بر چنین وارد و مهمان عزیز مضایقه شود. لشکر با این منطق عجیب از تشدید خود نکاستند بلکه گناه را از خود دانستند و گفتند: ای بریر! راستی زیاد گفتگو کردی سخن نگهدار، زیرا والله! البته البته حسین (ع) باید تشنگی بکشد چنانکه کشته‌ی پیش از او (مقصود آنها عثمان بود) تشنگی کشید. خود امام (ع) به بریر امر فرمود، تو از سخن خودداری کن سپس خود حضرت (ع) از جا پرید و تکیه به شمشیر کرد و این خطبه ثانی را تکمیل کرد. ولی از جا پریدن، و تکیه به شمشیر کردن، که در روایت است با سواری منافات دارد، شاید در موقع نطق بریر، حضرت او (ع) از اسب پیاده شد بوده که جا داشته باشد از جا پریده و تکیه به شمشیر کرده باشد، گرچه سواره هم ممکن است این دو کار صورت بگیرد، مثل آنکه شخص بزرگ در موقع نطق یک نفر از همراهان، خود سر به زیر می‌کند، در تأمل و فکر غوطه‌ور است، و بعد از پایان سخن او که سخن گزنده‌ای می‌شنود، سر بلند می‌کند و به این معنی گفته‌اند از جا پرید و سوار هم اگر نیزه در دست او نباشد ممکن است برای تکیه سر غلاف شمشیر را به رکاب بند کند و اندکی سنگینی خود را به قائمه‌ی شمشیری که در دست دارد بیندازد و این کار نشانه‌ی خستگی است یا ملال یا بیبایی، یا طبیعی است. و اینک حضرت او (ع) خطبه‌ای را غیر از خطبه‌ی پیش سیر می‌کند معلوم است در خطبه‌ی آغاز که موقع ابلاغ تصمیم و جواب و اظهار رأی خود راجع به قبول و رد (نزول و منازل) بود، تکلیف همان بود، که فرمود: اگر جویای جواب من و خیال منید پس من لزوماً

برای آمدن به سرزمین شما، عذر خود را بگویم، و بگویم نظر من به نزول و منازل نیست؟ اینک اگر نظر مرا بخواهید فقط نظر دارم که باید مصون باشم بگذارید برگردم و به جای امنی رو کنم و به پناه گاهی خود را برسانم، ولی بعد از این ابلاغ و پیشنهاد و بروز شرارت اکنون امام (ع) می‌خواهد پرسد که من با سوابقم چرا نزد شما کشتیم؟ در این خطبه‌ی دومین و خطبه‌ی تازه می‌فرماید: چنان رسم است که [صفحه ۷۷] محکوم به اعدام را به علت و جرم خود آگاه می‌کنند، من که اختیار جنگ را نمی‌کنم و نکردم، و فقط مصونیت خود را خواستار بودم، و اکنون که الزام به جنگ دارید و بالطبع شما از کثرت و شوکت خود پیش‌بینی می‌کنید که من مغلوب و کشته خواهم بود شما که جنگ را برای کشتن من بعهده می‌گیرید، مسؤولیت آن را هم بعهده دارید اگر از شما پرسیده شود چرا؟؟؟ چه خواهید گفت؟ بهر حال چه سواره باشد و چه پیاده به بلندترین صدای خود بانگ زد و گفت:

محکمه بزرگ و گواه و حسین در محاکمه

نص سخن [۲۵]: حسین (ع): خدا را، خاطر نشان شما می‌کنم، آیا مرا می‌شناسید؟؟ [صفحه ۷۸] لشکر: آری تو پسر رسول خدا هستی و سبط اوئی. ح: خدا را در برابر می‌گذارم، آیا می‌دانید که جد من پیغمبر خدا است؟؟؟ ل: گفتند آری خدایا تو شاهدی. ح: خدا را نام می‌برم به نام او بگویند: آیا علم دارید که مادرم فاطمه دختر محمد (ص) است؟؟؟ ل: گفتند، بار خدایا تو شاهدی، آری: خدا را در مدنظر می‌آورم، آیا علم دارید؟ که پدرم علی بن ابوطالب است؟؟؟ ل: گفتند خدایا تو گواهی آری. ح: خدا را میان می‌گذارم، آیا علم دارید که جدهام خدیجه دختر خویلد نخستین زن است در میان امت در اسلام. ل: گفتند بار خدایا، آری. ح: شما را به خدا قسم می‌دهم، آیا می‌دانید که حمزه سیدالشهدا عموی من است؟؟؟ ل: گفتند بار خدایا آری. ح: به خدا سوگندتان می‌دهم، آیا علم دارید که جعفر طیار در بهشت عموی من است؟؟؟ ل: گفتند بار خدایا، آری. ح: به خدا و حرمت او بگویند، آیا علم دارید که ای شمشیر رسول خداست (ص) که من حمایل دارم. ل: گفتند برای حرمت خدا، آری. ح: خدا را برای امروز گواه می‌گیرم آیا می‌دانید که این عمامه رسول خدا (ص) است من آن را به سر نهاده‌ام؟؟؟ ل: گفتند بار خدایا، تو گواهی آری. ح: خدا در امروز و فردا در نظر است: آیا علم دارید که علی در قبول اسلام، اول و نخستین مسلمین آنها، و در علم اعلم آنها و در حلم و بردباری اعظم آنها و آنکه او ولی هر زن و مرد با ایمانست. [صفحه ۷۹] ل: گفتند بار خدایا آری. ح: فرمود پس به چه؟ و برای چه؟ خون مرا برای خود حلال می‌شمارید با اینکه پدر من است که فردا از حوض مردانی را دسته‌دسته سیراب کرده به کنار می‌کند چنانکه شتر سیراب را از آب برمی‌گرداند (یعنی مردم را سیراب می‌کند) و لوای حمد، در روز رستاخیز در دست جدم (ص) است یعنی در کار نیکو و حسن خدمت به جهانیان و به شما او بیرق‌دار اعظم است. پرسش خود را کرد و به سخن خاتمه داده منتظر جواب شد خلاصه‌ی این دو جمله‌ی اخیر آنکه پدرم است که امروز سرچشمه‌ی دین و برکات آن را جریان داد و از این جهت در فردا ساقی حوض کوثر است او تمام آنها را برای هر که در آینده به اسلام بیاید در جوی روان کرده و جدم (ص) در کار نیکو و خدمات پسندیده نشان‌دار است بلکه فوق نشان‌دار بیرق‌دار اکبر است. (عجبا) من می‌گویم: اینک لشکر اسلامند که معاویه را در تغییر روش خلافت و اسلوب رژیم کار شیخین، گناهکار نمی‌دانند، می‌دانید تا این سال (۶۱) پنج خلیفه در ظاهر بوده که هیچ کدام به وراثت از پیشین خود جایگیر در مقام خلافت نشدند، و باز دقت کنید اعرابند که نبوت و جانشینی پیغمبر (ص) را تا کنون مانند منصبهای ملوکی نمی‌دانند، اما اینک یزید که متولد زمان عثمان است، سوابق پدرش (معاویه) در اسلام با آنکه اندکست پاس خیانت‌های معاویه؛ مسلمین را ملزم کرده که وقف حفظ حیثیت او باشند، و آن رژیم معمول پیش که میدان مسابقه برای سرفرازی بود و هر کس می‌توانست بکوشد که بواسطه کارهای مردانه خود را لایق جای پیغمبر (ص) کند و استحقاق او و لیاقت او افزون بیاید و بر استحقاق خاندان شخص پیغمبر (ص) بچربد چنانکه می‌پندارند اینک تبدیل شده به تعصب اشرافی و توارث آل‌امیه، یعنی رشد و رشادت اگر دری دارد که همان رژیم باشد آن در اکنون می‌خواهد برای همیشه بسته شود آن هم به روی همه، جای شگفت است

که در خلافت بعد از اسقاط همه گونه شرایطی که راجع بافضلیت است فقط توارث بماند و در توارث آن خطر بزرگ (یعنی تضييع لياقتها) بر معاویه گناه نباشد، انحطاط همه استعدادها، (که در آخر باید کار عرب کشورگشا بکشد به چاکری زن؛) از معاویه و پسرش مطالبه نشود؛ ولی در زمینه توارث حسین (ع) حقی نداشته [صفحه ۸۰] باشد، و حسن سوابق پدرش که همه آنها را او روان و بجوی خانه هر کس باز کرده و اقدامات پسندیده‌ی جدش که تا رستاخیز نشاندار است، نتواند حفظ جان پسرش را تضمین کند؛ و به روش توریث، مطالبه‌ی خون فرزند امجدش را با این سوابق حسنه‌ی پیش اندوخته می‌کنند؛ تازگی دارد که زاده‌ی پیغمبر (ص) بگوید مرا بگذارید برگردم و از شرکت در این گناه بزرگ یعنی توریث کردن خلافت مرا معذور دارید اصرار می‌ورزند که باید ترا کشت البته جا دارد که بپرسد، علت چیست؟؟ برای چه؟؟ به چه جهت؟

محاكمه و آزادگان

معلوم است این گونه سخن، مرد حر آزاد را می‌لرزاند و در بنیه‌ی حر ریاحی از اینجا، مقدمات لرزشی، بیگمان خود او، رخنه می‌کند، شاید کار هر سه دسته تدریجا دارد بالا می‌گیرد هم شهدا، و هم دشمن و شقاوت او، و هم حر ریاحی و مجاهدت او. واضح است تا خیال و اراده کار آنها بالا-نگیرد کار به مبارزه نمی‌کشد زد و خورد اعضا و جوارح از زد و خورد خیال و اراده شروع می‌شود و تا خیالها و صاحب خیالها در تنفیذ اراده‌ی خود دست به گریبان هم نشوند زد و خورد دست و شمشیر با هم رخ نخواهد داد و طول نخواهد کشید. در جواب گفتند: با اینکه این همه را می‌دانیم دست از تو بر نمی‌داریم تا مرگ را تشنه و خسته به تو بچشانیم- یا گفتند: برای اطاعت امیر. اینجا آن کلمه آتشین را حضرت او (ع) فرمود و در همه تواریخ ضبط است اما با اختلاف موقع بعضی می‌گویند بعد از شروع به زد و خورد و ریختن خون روی خاک فرمود. بعضی می‌گویند در خاتمه شهادت یاوران که خاندانش به جنگ پرداختند و بعضی می‌گویند در تنهایی خودش ولی (صدوق) که این خطبه‌ی دومین را در طلعه جنگ نوشته در همین مورد نوشته دست به محاسن شریف گرفت و آن کلمه را فرمود: ما پیش از آنکه عین عبارت را ذکر کنیم چند کلمه را یادآوری می‌کنیم، معلوم است در دنباله این سوابق حسنه، خود او و هر انسانی به توقعاتی از نفس خود متوجه می‌شود: و در پیشگاه خیال بی‌اختیار، زعمای امم که مورد قدردانیهایی [صفحه ۸۱] شده‌اند از مد نظر می‌گذرد در برابر حضرت او (ع) همان ساعت اوضاع عالم نصرانیت و اوضاع عالم یهودیت و اوضاع امم آتش پرست و آفتاب پرست. به یک چشم بر هم زدن گذشت! یکجا کلیساها را دید، که امم نصرانیت در آنها با اخلاص مسیح و مادرش را می‌پرستند، و یکجا قبایل یهود را که عزیر خود را به ملاحظه‌ی آنکه تورات را حفظ کرده می‌پرستند و یکجا مجوس را که بواسطه اندکی نور و روشنی از آفتاب و آتش: صبحگاهان با طبل و شیپور به استقبال آفتاب می‌روند و آمدن و طلوع او را تبریک می‌گویند و آتش را می‌پرستند. همان ساعت است که در روی کره در شرق و غرب قبیله قبیله به نظر او مجسم شد و یک قبیله هم اینانند که الحال دور او را گرفته‌اند. و البته نفس حقیقت خواه او در این سان نهانی، تمنای مقام آن گونه قدردانی را برای خود نمی‌کند و برای رعیت هم تمنای آنکه کاش جای آنها بودید. کاش یهودی بودید. یا کاش نصرانی بودید. یا کاش آتش و آفتاب پرست بودید. اما یک کلمه‌ای را از زبان ادب آموز الهی اکنون می‌شنوی که اگر دیگری بجای او بود، می‌گفت: که: شما را باید به یهودیها بسنجند. قربان یهودیها بروید. قربان آتش پرستها بروید ولیکن حضرت او (ع) به تعبیر پسندیده‌ی دیگری فرمود که در برابر حق مطلق می‌توان آن را گفت و هوس و آرزو را بهیچ وجه راه به خود نداد. و آرزوی اشتراک با آنها را به زبان هم نیاورد، فقط این چند جمله را بزبان آورد [۲۶]. نص سخن: به فغان فرمود: (خشم خدا بر یهود شدت فزود آن هنگام که گفتند: عزیر پسر خدا است، و خشم خدا بر نصاری شدت فزود هنگامی که گفتند: مسیح پسر خدا است، و خشم خدا بر مجوس شدت فزود هنگامی [صفحه ۸۲] که آتش را (نه خدا را پرستیدند) یا آفتاب و ماه را پرستیدند. و منتقم قهار خشم آرد بر این دسته که گرد آمده‌اند و با اراده تصمیم گرفته‌اند که پسر پیغمبر خود (ص) را

بکشند. این چند کلمه را از آن دل پر جوش که مانند دریایی به فغان بود بیرون براند با وضعی که هنوز دستش به محاسن کریمه‌اش بود- و تتمه را به این کلمه ادا کرد. به خداوندی خدا نخواهم کرد، دعوت آنها را اجابت نمی‌کنم تا مویی که به اسلام سفید کرده‌ام به خون رنگین کرده خدا را دیدار کنم. (صدوق) می‌گوید در این وقت از سن مبارک حضرت (ع) پنجاه و هفت سال رفته بود. این افراط و تفریط‌های بشر: عقل را آشفته می‌کند. این جنس انسانی بهر چیز شیفته و شیدا شد اصراری در راه آن می‌ورزد، تا به حد جنون نرساند دست بر نمی‌دارد این اصرار امروز بشر در دور انداختن و بدبینی، نباید حیرت آورد چون در برابر آن اصرار دیگری می‌بینی که در چند روز پیش کرده، سخت به دامن او آویخته که تو خدایی و هر چه او می‌گوید من خدا نیستم می‌گوید: خیر! تو خدایی- گویا بشر در پیرهن خواب است و جهان تاریک است و هر خیال او معبود او است، بیرون آمدن بشر از این طلسم خیال مشککتر است از بیرون آمدن حسین (ع) از آن دایره‌ی شمشیر. شاید نظر امام (ع) در این چند جمله به این است که (بشر به سودا و سرسام خود و صورتهای حس مشترک مرض بر سام تا حدی اصرار می‌کند که بالاخره می‌خواهد او نوامیس حقیقت را ببوشاند و سنن کون را بکلی پامال کند و چون این مبارزه را بکند از دو طرف مبارزه شروع می‌شود یعنی سنن و نوامیس هم می‌خواهد او را پامال کند و از این جهت این دو او را پامال می‌کنند و شدت غضب خدا هم همین است) و شاید از همین چند جمله با ضمیمه‌ی خیالات شاعرانه خود شعرا بیرون آورده‌اند که فرموده بگذارید بروم بروم و یا آنکه این جملات را استعاره و کنایه از آنگونه تمنا گرفته‌اند که سروده‌اند. ره دهیدم تا به ترکستان روم یا به اقلیم فرنگستان رومانصاف این است که از اینجا نمی‌توان استنباط کرد که امام (ع) تمنای رفتن در بلاد نصاری و یهودیها و بت پرستها، فرموده باشد، بلکه گفتگوی رفتن به شام هم معلوم نیست، در پیشنهاد مختص خود امام (ع) فقط و فقط نام برگشتن [صفحه ۸۳] به مأمّن و وطن بوده و ابداء ذکر از آن سه قراری که عمر سعد به عبیدالله نوشته بود در زبان خود حضرت او (ع) نیست، آری در میان لشکر این خبر منتشر بود، تا عصر تاسوعا هم تعطیل جنگ از عمر سعد به همین ملاحظه بود، یعنی لشکر عمر سعد منتظر بودند که جواب عبیدالله راجع به این انتشاریه چه باشد و بعد از آمدن شمر هم عده‌ای از شهدا که از لشکر عمر سعد جدا شدند و به حضرت او ضمیمه گشتند در سر این کار بود یعنی دیدند که شروط صلح قبول نشد و کار به جنگ خونین خواهد کشید لذا آنها هم تحمل نکرده خود را برای این مرحله حاضر نمی‌دیدند که نزول بر حکم را برای امام (ع) تن در دهند از این نشانه‌ها بدست می‌آید که قضیه‌ی پیشنهادها بین لشکر تا اندازه‌ای مسلم بوده ولی مع هذا می‌توان مطمئن بود که این پیشنهادهای سه گانه، از خود امام نبوده بلکه عمر سعد از باب میانجیگری، تصور می‌کرد که قدری بر این طرف تحمیل کند و قدری هم آن طرف را فرود آورد، تا در میان کاری را انجام داده باشد، و پیشنهاد این طرف را برای ابن زیاد به نام تقاضا می‌نوشته و برای اظهار وجود خود و شوکت والی به گوش والی آنچنانکه مناسب می‌دیده می‌گذرانیده مثلا این جمله را واگذارید که در این زمین پهناور بروم تا بنگریم که کار مردم به کجا می‌انجامد، که حضرت او (ع) فرموده وی به نام تقاضای (تبعید به سرحدی از سرحدات) به گوش والی خود می‌کند که نشانی حسن فعالیت و قدرت او باشد، و البته هم نظر داشته که اگر گفتار امام قبول شود؛ در طرز اجرای آن با احتیاط اقدام کنند و زمینه‌ی قدرت خود را محفوظ دارند، و باز ممکن است که بعلاوه از تغییر عبارت و مطلب مطلبی را، به خیال ترضیه‌ی خاطر والی افزوده باشد و به گمان آنکه آن را بهر نحو باشد بر حسین (ع) تحمیل کند در نظر گرفته که به ابن زیاد بنویسد حسین (ع) حاضر است به رفتن شام که دستش رامیان دست یزید بگذارد و بعدا که او رضایت داد به حسین (ع) این مطلب را با صورت خفیف بگوید، که تو برو و با یزید با هم کار و گفتار خود را فیصل دهید. تواریخ چون شایعات بین مردم و بین لشکر را در آن چند روز صلح موقت (هدنه) ضبط کرده‌اند دروغ نوشته‌اند، یعنی سخنی که در افواه مردم بوده. و نوشته‌ای که پسر سعد نوشته، چنین بوده که تواریخ نوشته‌اند ولی از کجا، نامه‌اش از روی میانجی‌گری خود او نبوده. سخن چون به اینجا رسید ما سه نامه‌ای که بین لشکرهای پسر زیاد با او در این ایام پیش آمد یادآور می‌شویم- و در پایان هم اطلاعی را که از ناحیه [صفحه ۸۴] دیگر داریم بر آن می‌افزاییم تا بلکه شخصیت بزرگی را در تنگنای موت و حیات،

زود محاکمه نکرده باشیم. بعد از پیاده شدن به کربلا. حر ریاحی راجع به پیاده شدن حضرت او (ع) نامه ای به ابن زیاد نوشت و این نامه غیر از آن مراسله‌ی ابتدایی او بود که راجع به برخورد [۲۷] به قافله و موکب حسین (ع) بود واز «اقساس مالک» آن را نوشته بود [۲۸] و جواب آن را مالک بن نسر کندی آورده بود که امام را پیاده کند- ابن زیاد بعد از این نامه‌ی دومین به گفته‌ی مناقب و بحار به خود امام (ع) نامه‌ی مراسله کرد که امابعد [۲۹]. ای حسین! فرود آمدنت به کربلا- به من رسید. مستحضر باش که امیرالمؤمنین یزید به من نوشته که: بیالین سرنهم. بستر نیندازم، از نان خود را سیر نکنم تا ترا به خاک نرسانم، مگر به حکم من و حکم یزید بن معاویه تسلیم شوی. و این نامه را حضرت او (ع) جواب نداد بلکه به زمین پرتاب کرد- اه- به نظر من مستبعد می‌آید که در آغاز امر نامه‌ی او را به این تندی نوشته باشد زیرا در نامه‌ی او که به عمر سعد نوشته می‌گوید باید حسین و همراهان با یزید بیعت کنند تا بعد من رأی خود را ببینم- اه- اینگونه تشدید مناسب آن وقتی است که کار بالا گرفت. [صفحه ۸۵] نامه دوم از عمر سعد بعد از آمدنش به کربلا- در روز سوم بود که کس فرستاد (قره بن قیس حظلی) که از حسین (ع) خبر بگیرد که چرا به این سرزمین آمده؟ و حضرت او (ع) به فرستاده‌ی او فرموده بود که اهل این شهر شما به من نوشته بودند که وارد بر ما شو- و اما اینک چون از آمدن من ناخو رسندند من هم از شما منصرف می‌شوم و عین این مذاکره را ابن سعد به عیبدالله نوشت که: اما بعد: من هنگامی که فرود آمدم و لشکر را به سر حسین (ع) فرود آوردم فرستاده خود را برانگیختم، و از او پرسش کردم. از سبب ورودش، و اینکه چه می‌خواهد؟ می‌گوید اهل این بلاد به من نوشته و نمایندگان آنها آمدند و از من خواستار شدند راجع به ورود بر آنان و من پذیرفتم، و اما اینک چون خوش ندارند و غیر از آنچه در آغاز به خاطر آنها رسیده بود می‌خواهند من از آنها منصرف می‌شوم [۳۰]. (حسان بن قائد عبسی) می‌گوید هنگامی که این نامه رسید من نزد عیبدالله بودم چون آن را قرائت کرد گفت [۳۱]: اکنون اکنون که چنگال ما بدو بند شده امید نجات دارد، با آنکه بهیچوجه فرصت خلاص نمانده نیست.

نامه تحمیل بیعت

بعد نوشت به عمر بن سعد [۳۲] اما بعد: نامه‌ات به من رسید و آنچه ذکر کرده بودی فهمیدم، تو پیشنهاد کن به حسین (ع) که او اولاً خود با جمیع [صفحه ۸۶] همراهان با یزید بیعت بکنند و سپس که او این کار را کرد ما رأی خود را درباره‌ی او خواهیم دید- اه- این دومین نامه بود- و گرچه در ذیل این نامه که رسید- نوشته‌اند عمر سعد آن را به حسین (ع) ارائه نداد چون می‌دانست که حسین (ع) بیعت نخواهد کرد ولی بمحض همین هم جنگ شروع نشد. و اما نامه‌ی سوم: مفید می‌گوید: در ایام صلح موقت حسین (ع) نزد پسر سعد فرستاد (فرستاده عمرو بن قرظہ یا حنظلہ بن اسعد شبامی است. به جلد دوم ص ۱۶۲ رجوع شود) و او را برای ملاقات خواست، شبانه یکدیگر را ملاقات کرده و آهسته با هم سخنانی گفتند. سپس پسر سعد بجای خود برگشت و به سوی عیبدالله زیاد نوشت: نص نامه: اما بعد، خدا آتش را خاموش کرد، و سخن را یکی کرد و کار امت را اصلاح کرد، این حسین است که به من قول داده که به همانجا که از آن آمده «حجاز» مراجعت نماید یا اینکه او را روانه کنیم به سرحدی از سرحدات تا مانند یک نفر از مسلمانان باشد، در هر سود و زیان هر چه بر همه رواست بر او هم روا باشد؛ و هر چه دیگران از آن بهره‌مندند او هم بهره‌مند باشد. و شاید رفتن به ثغور، نظیر این باشد که بعضی محکومین را راهی برای استخلاص می‌دهند اختیار می‌دهند که با حفظ صلاح دولت جایی را انتخاب کنند که مصلحت دولت بکلی محفوظ باشد و آنها برای خود درخواست می‌کنند و گاهی آنها از شدتی که کارد به استخوان رسیده حاضرند تقاضا دهند که آنها را به جبهه جنگ و خط اول آتش بفرستند که جای خطرناکی است و همه کس زود بزود برای خود آن را اختیار نمی‌کند. و داوطلبان آن کمند و کلمه ثغور که در نامه‌ی ابن سعد است همان جبهه‌ی جنگهای اسلامی و خط آتش است. [صفحه ۸۷] با آنکه خودش برود پیش امیرالمؤمنین (یزید) و دست خود را میان دست او بگذارد و خودشان بین هم رأی خود را بگیرند و اینگونه پیشنهاد هم شما را رضایت بخش و هم برای امت صلاح است

اه. (و در روایت ابوالفرج) آمده که فرستاده‌ای را نیز نزد عبیدالله روانه کرد که به این مطلب او را اعلام کند و به او بگوید که اگر کسی از مردم دیلم این را بخواهد و تو قبول نکنی به او ستم کرده‌ای. هنگامی که این نامه سوم به عبیدالله رسید و آن را قرائت کرد گفت: این نامه‌ی یک نفر خیرخواه به امیر خویش و دلسوز به قبیله‌ی خود می‌باشد، لیکن شمر بن ذی‌الجوشن بلند شد و رو به او کرده گفت: آیا این کار را از او قبول می‌کنی، با این وضع که او در سرزمین تو وارد شده و در پهلوی تو است، والله اگر از این بلاد تو بار ببندد و کوچ کند و دست میان دست تو نگذارد البته بی‌شبهه او نیرومندتر از تو خواهد بود و تو بناچار ناتوانتر و عاجزتر از او خواهی بود، تو این منزلت را به او مبخش زیرا این از سستی و از کارافتادگی است ولیکن او باید خود و یاورانش به حکم تو فرود آیند بعد از آن اگر خواستی به عقوبت برسانی، تو صاحب اختیاری، و اگر خواستی عفو کنی، این اختیار برای تو است و حق داری، و به سود تو است. ابن‌زیاد گفت: خوب رأیی است! نامه‌ای که در این خصوص مراسله می‌کنم تو با آن نامه به سوی عمر سعد بیرون برو، او باید به حسین (ع) و یاورانش پیشنهاد کند که به حکم من فرود آیند پس اگر کردند، آنها را تسلیم گرفته بی‌جنگ نزد من بفرستد و اگر آنها زیر این حکم نرفتند باید با آنها بجنگد، اگر کرد تو فرمان او را بشنو و اطاعت کن و اگر نپذیرفت که با آنها بجنگد تو امیر لشکر خواهی بود گردن او را بزن، و سر او را برای من روانه کن.

نامه‌ی تحمیل تسلیم و بیک مرگ

و به عمر سعد نوشت که [۳۳] من ترا به سوی حسین (ع) مبعوث نکرده‌ام که [صفحه ۸۸] تواز او خودداری کنی و یا او را به آرزوی سلامت و بقا سرگرم داری و یا از برای او و از جانب او نزد من عذرخواهی کنی و یا برای او نزد من شفیع باشی، در نظر بگیر اگر حسین (ع) و اصحاب او به حکم من پیاده شدند، و فرود آمده خود را تسلیم کردند آنها را تسلیم کرده زنده به سوی من روانه کن، و اگر نپذیرفتند لشکر به سر آنها بکش تا آنها را کشته و گوش و دماغ ببری زیرا آنها به این کار مستحق‌اند، و اگر حسین (ع) کشته شد اسب بر سینه و پشتش بتاز زیرا که سرکش و ستمگر است و اگر چه این کار می‌دانم به او زیانی نمی‌رساند ولیکن گفتاری گفته‌ام که به عهده‌ی من است، من گفته‌ام که اگر او را کشتم این کار را با او بکنم، اگر این کار را با او در فرمان ما کردی جزا و پاداش مأمور شنوا و فرمانبر، داری، و اگر نپذیرفتی هم از لشکر و هم از حکومت ما کناره‌گیر و لشکر را به شمر بن ذی‌الجوشن واگذار زیرا ما او را مأمور امر خود کرده‌ایم والسلام. شمر برخاست و از عبیدالله امان نامه‌ای برای ابوالفضل و برادران او خواستار شد: (ابوالفرج) گوید که ابن‌زیاد کس به سوی او روانه کرد که ای پسر سعد آیا در راحت طمع کرده و به آسایش مایلی، با این مرد کار را قطعی کن و جنگ کن و از او بهیچ‌گونه رضایت مده مگر آنکه به حکم من فرود آید. (یعنی تسلیم بلاشرط شود) [صفحه ۸۹] (طبری) با اسناد از سعد بن عبیده، روایت می‌کند که می‌گوید ما برای خنک شدن به همراه عمر سعد در آب نهر داخل شده (آب تنی می‌کردیم) ناگهان مردی نزدش آمده، به گوش او محرمانه چیزی گفت، به او گفت ابن‌زیاد (جویره بن بدر تمیمی را) فرستاده نزد تو مأمور کرده که اگر تو به جنگ اقدام نکنی گردنت را بزند، می‌گوید ابن‌سعد از جا برجست و به اسب خود سوار شد و سپس اسلحه‌ی خود را خواسته، و پوشید و بر پشت اسب سوار بود تا مردم را برای جنگ از جا حرکت داد، آری مردم را به قصد نبرد حرکت داد ولی روز نهم بود و جنگ نشد. (دینوری) پس از نامه‌ی بیعت‌خواهی گوید که عمر سعد نامه ابن‌زیاد را پیش حسین (ع) فرستاد (آیا حسین (ع) چه گفت؟) حسین (ع) به فرستاده‌ی او گفت [۳۴] پسر زیاد را در این کار هرگز اجابت نخواهم کرد آیا جز مرگ چیزی هست. خوش آید- اه- من می‌گویم همینجا از فرج دری به روی آن روح بزرگ باز شد، یعنی راهی ناهموار دید که بی‌تردید باید به برگزیدن مرگ حکم داد و معلوم می‌شود، که در صورت‌های دیگری که تصور می‌شد پیش آید بین برگزیدن مرگ یا برگزیدن آنها تردید داشت، مانند آنکه ابن‌زیاد بیعت یزید را با مدارا و با حفظ مصالح شیعه‌ی او (ع) بخواهد. البته به ملاحظه‌ی وظیفه جای تردید بود که فرضاً مانند صلح حضرت مجتبی (ع) را با شرایطی و مقرراتی که بر عهده‌ی

آنها بگذارد راجع به امنیت شیعه، و تقدیس خاندان علی (ع) و شرایط دیگر آن را برگزیند یا مرگ را، تردید داشت، چون مرگ به ذائقه خودش گوارا، و حفظ مصالح شاید به وظیفه نزدیکتر بود و مانند اینکه آنها از او اقامت در سرحد معینی را تقاضا کنند، که باز جای تردید بود که آیا به ملاحظه‌ی مصالح، آن مرگ تدریجی را برگزیند که از جهت حفظ وظیفه مجبور است و گرچه تلخ باشد، یا مرگ یکدم [صفحه ۹۰] را زیر برق شمشیر که آسایش ابدی است. خلاصه آنکه هر چند پسر سعد محققا خود آن پیشنهاد را به پسر زیاد نوشته، ولیکن از ناحیه امام (ع) هنوز راجع به آنها و پذیرفتن آنها تردید بود، اما اینکه که از جانب ابن زیاد، جواب زشت ناپسندی آمده اکنون آسایش آن طرف قضیه، یعنی مرگ، دیگر معارض و مزاحمی ندارد، یعنی حفظ مصلحتی در کار نیست که برای آن بتوان از آسایش ابدی یعنی، مرگ یکدم، گذشت و بتلخی مرگ تدریجی تن در داد، از زحمت تردید در تصمیم راحت شد، اراده‌اش سرشار و بی مزاحم متوجه شهادت گشت، و لذا هنگامی که فرستاده پیغام آورد، گویا از شادمانی دری به روی حسین (ع) باز شد که فرمود، آیا مگر جز مرگ در بین هست، مرحبا به آمدنش. (ولی ابوالفرج) گوید که وقتی که به حسین (ع) پیشنهاد را عرض کردند، فرمود: معاذالله که من به حکم پسر مرجانه فرود آیم هرگز [۳۵]. هر کس از اوضاع سیاست باخبر باشد می‌داند که ابن سعد با رویه‌ی سیاسی آن مقررات را به ابن زیاد نامه کرده بود، خاصه با آن رنگ زنده آن که گفته بود، تو آنها را روانه کنی به مرزی و به سرحدی از سرحدات و او مانند یک نفر باشد از مسلمانها که در سود و زیان با آنها برابر باشد، و یا آنکه برود نزد امیرالمؤمنین و دستش را میان دست او بگذارد- اه- ما مطمئن هستیم که به این رنگ با خود حضرت او (ع) گفتگو نشده و این رنگ را او برای تشریفات والیانه‌ی ابن زیاد نوشته بلکه راجع به اصل ماده هم شک داریم که او به حضرت یا حضرت (ع) به او فرموده باشد، آری خود حضرت او (ع) به طور حتم برگشتن به مدینه و حجاز را پیشنهاد فرموده، و در صورت مضایقه‌ی از آن، باز پیشنهاد دیگری فرموده که (واگذارندم از این زمین پهناور خدا رو به پناهگاهی بروم تا بینم کار خلق با یزید بکجا می‌رسد) ولی رفتن پیش یزید را مطمئنا می‌گوییم نفرموده، و رفتن به سرحدات را هم با آن رنگ زنده‌اش نفرموده و از مذاکراتی که بعد از آمدن شمر بن ذی الجوشن عمر بن سعد با او دارد تا اندازه‌ای معلوم می‌شود که [صفحه ۹۱] رفتار ابن سعد روی این پایه بوده یعنی دیپلماسی بوده شمر هنگامی که نامه عبیدالله را آورد و به عمر سعد وارد شد، او نامه را قرائت کرد، و به شمر گفت: چه برای تو داشت؟؟ تو را چه شده؟ وای به تو! خدا قرب به خانواده‌ی تو ندهد مقرب نشوی، خدا زشتی بدهد به این خبر و دستور و نقشه‌ای که تو آورده با آن وارد بر من شدی بحق خدا، من گمان دارم که حتما تو او را نهی کرده‌ای نگذاشته‌ای که قبول کند آنچه را من به سوی او نوشته بودم، و کاری را که ما اقدام کرده و امیدوار بودیم که کار اصلاح شود به ما تباه کردی، خود را تسلیم نمی‌کند، به خدا قسم، حسین است؟؟ روح فشارناپذیری مانند روان پدرش در نهاد اوست. شمر گفت: بگو بدانم تو چه کاره‌ای؟ دنبال فرمان امیرت خواهی رفت و با دشمنش، نبرد خواهی کرد که بکن، و اگر نه کنار برو و لشکر و سپاه را به من واگذار، گفت: نه هیچ مکرمتی هم برای تو نه، خودم متصدی به این کار هستم، برو تو سردار پیاده‌ها باش. گفتگو بین آنها به این صورت شد و خاتمه یافت و عصر نهم لشکر را حرکت دادند، تا آخر قضایای آن شب- اه- وسند دیگری ما بعلاوه از این مناسبات استنباطی داریم که این شایعات بی‌اصل بوده، یعنی از ناحیه‌ی حسین (ع) نبوده. (طبری و جزیری و دیگران) از عقبه بن سمعان روایت کرده‌اند [۳۶]: که او گفت: من مصاحب حسین (ع) بودم و از مدینه به همراه او بیرون آمدم به سوی مکه و از مکه به سوی عراق و مفارقت از او نکردم تا کشته شد، تحیت بر او باد. او گفتگویی بامردم نکرد (نه در مدینه و نه در بین راه و نه در عراق و [صفحه ۹۲] نه در برابر سپاه تا روز مقتل او) مگر آنکه من آن را می‌شنیدم، نه به خدا این گفتگو را که مردم مذاکره با هم می‌دارند به آنها پیشنهاد نکرد که مردم گمان می‌کنند نه آن که دست خود را میان دست یزید بن معاویه بگذارد و نه اینکه او را روانه کنند به سرحدی از سرحدات مسلمین، ولیکن او گفت واگذاریدم - یا- واگذارید تا بروم، در این زمین پهناور رو کنم و منتظر باشیم و ببینیم آخر و عاقبت کار مردم به کجا خواهد کشید- اه- این سند و مدرک معتبر را در نظر بگیرید، اکنون برگردم سر سخن، حسین

(ع) فرزند حقیقت ابدی است زندگی خود را می‌دید که با تصوراتی که خود می‌پسندد؛ فراهم نخواهد شد یعنی گذشته از (نزول بر حکم) آن صور دیگرش را که رفتن به حجاز باشد یا رفتن رو به ناحیه‌ی دیگری از این زمین پهناور، آنها بی‌احتیاط نخواهند پذیرفت و اگر یکی از آن دو گونه را بپذیرند ناچار تحت مراقبت خود و با نهایت احاطه کردن او و بیخبر گذاشتن و بریدن از مردم جهان خواهند پذیرفت پس اگر از ناچاری حسین (ع) یکی از آن را تقاضا داشت، داشته ولی خود را با هزاران تاریکی در برابر مواجه می‌دید. بعلاوه از این تاریکیها همه کس از صدر تا ساقه چه والی و چه قائد لشکر بعدها خود را بر او صاحب منت می‌دانستند که بر حیات او ابقا کرده در حساب خود می‌آورند که او را تبعید کردیم، و با آنکه بیش از یک سخن ساده بسیط به آنها نگفته: آنها برای اظهار شوکت خود و ترضیه و تملق والی باد به آستین والی می‌کنند که همه اختیارات با تو است- تو او را روانه کن به ثغری- و اگر نزد او خفیفاً نام یزید را ببرند که تو برو و با یزید خود دانید- نزد خود و نزد اهل دنیا انتشار خواهند داد که ما او را فرستادیم پیشگاه امیرالمؤمنین که دست خود را میان دست او بگذارد چنانچه نگفته‌اش را انتشار دادند و آنچه خود به میانجی‌گری می‌خواستند بسازند به صورت تقاضا میان مردم منتشر کردند. حاشا- حسین (ع) حاشا بصیرت او (ع) که از اینگونه تاریکیها غافل باشد و حاشا که با التفات به اینگونه تاریکیها زندگی را مایل باشد. شهادت را افق روشنی می‌دید و پایان آمدن عمر را برای خود و همه [صفحه ۹۳] دیر یا زود حتمی می‌دید. و پس انداختن این سفر را. با خطرات تاریکی و رنج فراوان توأم می‌دید و در برابر، پیش انداختن این سفر را راحتی ابدی می‌دید- از این جهات هیچگونه پوشیدگی در مطالب نبود فقط ملاحظه‌ی وظیفه‌ی الهیه گاهی او را مجبور می‌کرد که اگر بنی‌امیه مدارا کنند باید در آن تاریکیها وارد شود، و بسازد اگر چه بسوزد، ولی ملاحظه این وظیفه تا دیروز بود که احتمال می‌رفت بنی‌امیه با عقل سیاسی و بازیهای دیپلماسی از آن پیشنهادها یکی را به او با قید دلخواه خود تحمیل کنند و آیا دلخوا آنها چه باشد؟ آیا بتوان با آن ساخت؟ و آیا با آن وضع زندگی را باید خواست؟ ولیکن دیروز که ابلاغ شمر آمد و کار به جنگ کشید جبهه افق زندگی تاریکتر و راه و رسم چاره و زندگانی بکلی مسدود شد. اگر خدا به فریادش نرسیده بود. نه پای ماندن آنجا نه دست بیعت خصم نه راه رفتن کعبه نه روی رفتن رومو تاریکتر از همه آنکه هر کدام طرف را اختیار می‌کرد. رأی مخصوص او را از نظر جهان مستور می‌داشتند و نمی‌گذاشتند که مردم جهان شخصیت خود او را بفهمند و بدانند کدام قسمت از بازیگرهای دیپلماسی ضمیمه شده. و کدام یک از شخص امام است. ولی خدا که بنده‌ی خود را درمانده نخواهد گذاشت، به فریادش رسید و افق روشن شهادت را در برابر آن تنگناهای مظلم (زندگی با آن ستمگران) به نظرش درآورد. تنها برای اقدام حسین (ع) یک نکته پیش از جنگ باقی مانده که عبارت باشد از آگهی‌هایی که به لشکر و پیامهایی که به اهل جهان بدهد و اینک محاکمه‌ای درباره موت و حیات و در شخصیت خود در هنگام برخورد به عتبه‌ی ابدیت و آستانه‌ی مرگ بکند و اندازه‌ی ارزش موت و حیات در نظر او و فهماندن به مردم کوفه که خودباختگی آنها از روی منطقی نیست، و ضامن درستی در آتیه یا کفیل، انتظاری از آل‌امیه، برای آنها نیست لازم است و بیان کردن استحقاق اینگونه ملت برای چگونه القابی (به عوض منقاد امم، مصلح عالم، بیرون فرستاده‌های خدا، فرمانفرماهای خیر و معروف) و [صفحه ۹۴] حماسه‌ای لایق شهامت آن روحیه‌ای که تا کنون آن را پنهان داشته، و برای اتمام حجت مدارا و مساعدت کرده، باقی مانده و بعد از آن، هنگام خاتمه دادن به منطقها، و پرداختن به جنگ است، مانند پیغمبرانی که بعد از ادای پیغام و مطالب خود کشته دست غوغاء شده‌اند، این مطالب آخرین نطقی است که می‌باید ایراد کند آن خطبه‌ی آتشین سومین خود را برای این جهات خواند. ولی ما پیش از پرداختن به آن خطبه یک نکته را ناگفته نگذاریم که از آن شایعه‌ی دروغین (دست میان دست یزید بگذارد یا بجایی او را روانه کنند) همه در اشتباه افتاده بودند و بگمان خود آن سری که در بین حسین (ع) و ابن‌سعد شبانه بوده همین است، حتی امرای ابن‌سعد هم واقع این مطلب را نمی‌دانستند و نمونه‌ای از این مطلب در میان سخنان یاورانش علیهم‌سلام الله هم مانند زهیر، و حر ریاحی، یافت می‌شود. مثلاً زهیر در خطابه‌ی خود، بعد از آنکه لشکر او را دشنام دادند و به پسر زیاد و زیاد فراوان ثنا خواندند به آنها گفت: ای بندگان خدا! اولاد

فاطمه به مودت و یاری از اولاد سمیه سزاوارترند، پناه بر خدا که شما اگر یاور آنها نباشید کشته‌ی آنها باشید پس بین این مرد را با یزید بخود وابگذارید و شما کنا روید (والله) یزید از شما به کمتر از کشتن حسین (ع) هم راضی و خوشنود خواهد شد. و در خطابه‌ی حر ریاحی است که به عمر سعد گفت: آیا این پیشنهادها را هیچیک از حسین قبول نمی‌کنید؟ و بعد از جواب منفی عمر سعد، آمد در لشکر حسین (ع) و برگشت رو به لشکر به قصد مذاکره و دفاع- و باز به لشکر گفت: ای اهل کوفه! آیا از حسین (ع) این پیشنهادها را هیچیک قبول نمی‌کنید؟ آنها گفتند: با امیر مذاکره کن، ثانیاً با عمر سعد پرخاش کرد! باز او همان جواب را گفت، و از اینجا حر به نکوهش آنها پرداخت حر از این جهت در اشتباه بود ولی اشتباه او و اعتراضی که در زمینه‌ی آن داشت لطف خدایی بود واقعا نکوهش حر و خود حر در آن صحرا برای آنها پیغام حقیقت از مجرای طبیعت بود که وجدان زنده آن را می‌پرداخت گویا از جانب ضمیر کافه‌ی افراد بشر برای پیغام آمده بود که به یک لمحہ برپا بایستد [صفحه ۹۵] و پیغام قلوب جریحه‌دار آیندگان را بگوید و بعد حجاب‌وار بعد از نمایانی پنهان شود، طبیعت هر گاه قلب خود را شکافته و یک فرد را از باب نمونه بیرون فرستد- صمیمیت خود را ابراز داشته سپس بر طبق صمیمیت از هر ناحیه‌ی خود از چپ، از راست، از جلو، عقب، فوق و تحت قلبها را متوجه می‌کند و به دنبال، دلها و زبانها و دستها را می‌شوراند، بهم می‌زند، از هر طرف سخنی فرومی‌ریزد. حر نماینده‌ی فعالیت وجدان بود. نماینده‌ی چهار هزار نفر توبه‌کاران آینده بود که بعد از پنج سال پشیمانی خود را به کشتن دادند- حر نماینده‌ی دوازده هزار نفر مختار بود، حر نماینده وجدانهای پاک (نیالوده به مشتهیات و آرزوها و رشوه‌های بنی‌امیه) بود که عبارت باشد از نمایندگی وجدان بیشتر اهل جهان و غضبناکی آنها. آری بغیر از آن لشکر که رشوه آنها را آلوده و غباروار جلوی دیدگان قلب و وجدان آنها را گرفته بود جهان را بر بنی‌امیه خشم آلوده می‌نمایاند. می‌نمایاند که حتی وجدان خود این مردم هم فردا که ابن‌زیاد رشوه را از آنها قطع کند و از زیر فشار بیم و طمع بیرون آیند آنها را آرام نخواهد گذاشت، بلکه مانند نکیر و منکر در خواب و بیداری جلوی آنها را می‌گیرد و از نکوهش بهیچ وجه، کم آنها نمی‌گذارد. حر نوید می‌داد که تحریک وجدان که عنصر اصلی و قوه اساسی تحریکات است در بنیه‌ی افراد بشر عنقریب کارها بکند. حر اولین لبخند حق و حقیقت بود به روی حسین (ع) خدا به نیابت از خود فرستاده بود که از جانب عموم رعیت خدا، شادباش به حسین بگوید و دل خود را نماینده‌ی عموم دلها و جهان و جهان صاحب دلها، قرار دهد. این اولین نعمت بر بنی‌امیه نشان جستن شراره‌ی غضب امت- و آغاز تفریحات و پذیراییهایی برای حسین (ع) بود به دنبال آن، بر هر دو افزوده می‌شد یعنی زمان هر چه پیش می‌رفت- انتقام و خشم بر بنی‌امیه افزون می‌شد. و پذیرایی از حسین (ع) از غیب شروع شده می‌افزود- آری آتش‌فشان در آغاز، بدود و جرقه‌هایی اندک اندک از آینده‌ی خود خبر می‌دهد، ازدیاد سخط از اینجا یعنی حر و اعتراض او طلوع کرده و از کردار ناهنجار ابن‌زیاد و اقدام شدید ابن‌سعد در امروز که نوبه‌ی زمام‌داری امت به دست آنها [صفحه ۹۶] افتاده، آن اعتراض ریشه محکم می‌کرد. (توضیح این مطلب) اینکه حسین (ع) به آنها این پیشنهادها را نکرده بود ولی آنها بواسطه‌ی میانجی‌گری یا تصور دیگر، این پیشنهادها را، هم اختراع و افتراض نموده، و هم فرض نموده‌ی، خود را محقق شده گرفتند و بعد زیر پا نهاده و فعالیت خود را روی هوس خام دیگری نهادند که برای خود بالای غضب خدا غضبی بیفزایند. یعنی پیشنهادها را اشتباها محقق فرض کردند ولی به آن قانع نبوده اقدام شدیدی فوق آن نمودند، به این معنی که هنوز حسین (ع) آن باطل اول آنها را امضا نکرده، آنها باطل فوق آن را تقاضا کردند، هنوز اصل بیعت را نپذیرفته، آنها روی گمان آنکه پذیرفته به این حد قانع نبوده نزول بر حکم را از او خواستار شدند و بر آن باطل اول خود افزودند و بر آن افزوده اصرار کردند، این اندازه‌ی غلظت، داد حر ریاحی و هر صاحب وجدان را بلند کرده همه را به خشم آورد، و عده‌ای پیش از حر خود را از لشکر بیرون کشیدند و بعد به همراهی امام (ع) خشم آلوده با لشکر جنگیدند و حر ریاحی بعد از آنها خشمگین آمد و نزدیک بود از خشم از هم پاشد و بعد از آنکه خود را به امام (ع) رسانید صبر نکرد و با شتاب برابر لشکر آمد به نکوهش و به سرزنش آنها را به توبه خواند. تمام غضب و خشم او و این همراهان دیگر که پیش‌تر آمده بودند روی این بود که آنها از شرارت

خود قانع به باطل اول نشدند و شروط صلح و پیشنهادهای را نپذیرفتند آری اعتراض بر نپذیرفتن آنها صحیح بود گرچه امام (ع) هم نخواستی بود، او نخواستی بود نخواستی باشد، ولی آنها جدا نپذیرفتند، هویدا شد که اگر هم خواستار شود آنها به شرارت خود حد و اندازه‌ای قائل نیستند برای آنکه بی‌خواست امام (ع) ابن‌سعد به میانجی‌گری، صورت پیشنهادی را داد ولی آن هم قبول نشد. من نمی‌گویم امام (ع) حاضر بود با بنی‌امیه بهر نحوی مدارا کند ولی می‌گویم روی زمینه‌ی حاضر شدن هم آنها قانع نبودند امام (ع) نگفت من می‌روم و با یزید بیعت می‌کنم، ولی آنها اصرار ورزیدند که علاوه بر بیعت یزید باید به حکم ابن‌زیاد فرود آید که اگر خواست «بکشد یا نکشد.» [صفحه ۹۷] زمینه پیشنهاد از هر که بود، بود و فرض می‌کنم قطعا از خود امام (ع) نبود ولی اینک با این زمینه که فراهم شد، نیت ابن‌زیاد به طور قطع معلوم و آشکارا شد غضب حر ریاحی بر آن مردم بموقع بود و پرخاش بر اینکه چرا نمی‌پذیرید بموقع و بجا بود و گیرم از ناحیه امام (ع) هم تقاضا و پیشنهاد نبود، آنها برتر از پذیرفتن این تقاضا اراده کردند و اراده‌ی خود را بعمل وارد کردند، خواه تقاضا از خود امام (ع) باشد خواه از دیگری. حر درباره‌ی تصمیمات آنها اشتباه نرفته بود و می‌باید به آن تصمیمات اعتراض و پرخاش نماید و نمود، چه آنها برای تصمیمات خود بخطا تشخیص داده باشند که امام علیه‌السلام خواستار سه شرط است، و چه بصواب، بهر حال بیداد آنها را فهمیده و به این بیداد داد می‌زند، و لازم نیست بر امام (ع) که حر را از یک اشتباهی بیرون آورد راجع به عرض پیشنهاد که از من نیست و خاصه در آن فرصت تنگ اینک که برای بیداد آنها داد حر ریاحی بلند است باید امام (ع) هم برای وقاحت بی‌اندازه، و بیداد بی‌حد و اندازه همصدا با حر باشد و از این بیدادی که همه‌ی جهان آن را ستمگری می‌دانند بنالد آری بعلاوه از اعتراض و پرخاش حر ریاحی، خود امام (ع) بر اصل بیعت هم اعتراض داد و در زبان خودش به لهجه‌ی روشن هویدا خواهد شد. بعد از این توضیحات، به حل گفتار زهیر و آن قطعه از خطبه حر راجع به بیعت با یزید و نپذیرفتن خصال سه‌گانه نزدیک می‌شویم. اما راجع به زهیر و عبارت او که گفت: (بین این مرد را با یزید به خودشان واگذارید) از چند جهت قابل حل است. اولاً مقصود از واگذاری کار او با یزید به خودشان، بیعت نیست بلکه کنار کشیدن اهل کوفه است که به این جرم بزرگ خود را آلوده نکنند تا اگر آلوده می‌کنند دیگران بکنند. ثانیاً برای دفاع از جان و جوانان حسین (ع) زهیر خودش تکلیفی داشت هر چند او در راه حضرت او (ع) فدائی بود ولی مانعی نداشت که برای رفع غائله بهر وسیله‌ای که عقلش می‌رسید متشبث می‌شد که غائله را بخواباند و جان امام (ع) را در این میدان بسلامت نگه دارد. [صفحه ۹۸] ثالثاً - تفرقه کلمه‌ی امت، دو دین شدن، هتک خاندان پیغمبر (ص) را برای امت ننگین می‌دانست، هم برای آینده و هم برای حاضر و می‌کوشید که این ننگ را از پیراهن امت و دامن اهل ملت خود بشوید و بعقل بزرگ خود، صلاح طرفین را در هر زمینه می‌دید پیشنهاد می‌داد و مستبعد ندانید که اگر آنها پذیرفته بودند او از امام (ع) خود هم مطالبه می‌کرد که کاری را اقدام کند که امت به ننگ این امتحان بزرگ گرفتار نشوند و حاصل آنکه زهیر شخصیتی دارد و خود را در حفظ شئون اسلام استقلالاً دخیل و ذی‌حق می‌داند، سخن او نه تنها پیغامی است که از جانب حسین (ع) می‌گذرد بلکه او از تربیت استقلالاً مخصوص که اسلام دارد بهره‌ی وافری دارد زیرا اینک که در این بیابان دودمان محمد (ص) را گرفتار اراذل و اوباشی دید که اصلاً مصالح امت را نمی‌فهمند و با آبروی اسلام و مسلمین بازی می‌کنند و عرض پیغمبر (ص) خود و خود را، دارند به باد فنا می‌دهند، دامن همت به کمر زد که آنها را از اقدامات ننگین خود باز دارد، پس مستبعد ندانید که میانجی‌گری کند و مطلبی که دو طرف متخاصمین هر کدام یک پهلوی آن افتاده‌اند او میان را بگیرد و اگر آن طرف پذیرفته بود این طرف را هم دعوت می‌کرد بپذیرفتن آن با کم و بیش. قضیه جنگ کردن زهیر، مانند دیسپلین و اطاعت کورکورانه نبوده بلکه ناشی از هوش و بصیرت و رأی و استقلال فکر خود او بوده و اطاعت روشن داشت بلکه همه‌ی شهدای کربلا با استقلال اراده تفانی در راه حسین (ع) داشتند، نه حکمی بالای سر آنها بود و نه فشاری، و از این جهت است که اخلاص‌مندان آنها زیادند و آنها را برگزیده‌اند. باری زهیر نمی‌خواست سخن امام (ع) را بگوید، سخن امام (ع) را برای خود او واگذار کرده بود سخنی که گفت، سخن خود او بود و از این جهت در آغاز سخن خود گفت: که چون نصیحت

مسلمان بر برادر مسلمانش واجب و لازم است من به زنهار آمده‌ام، ما و شما تا حال به یک دین و آئین و اهل یک ملیتم، اما مادامی که شمشیر بین ما نیامده و اگر شمشیر آمد و خون ریخته شد ما اهل یک دین و شما اهل دین دیگر خواهیم شد تا آخر-اه-] صفحه ۹۹] پس خلاصه نظر ما این شد که زهیر در اشتباه نبوده و امام (ع) هم پیشنهادها را نخواستہ بوده، مع هذا زهیر آن دعوت را کرد از باب اینکه، عقلای غیر ذی‌مدخل گاهی در مابین می‌افتند که اختلاف و مشاجره را درز بگیرند و میان متداعیین می‌آیند و میان دو مقصد را می‌گیرند، نه از جهت اینکه او خواسته یا این خواسته بلکه خواسته هر دو را زمین می‌گذارند که بتوانند کاری را فیصل دهند. و اما راجع به حر و حل آن گفتارش که چرا پیشنهادهای سه‌گانه را نمی‌پذیرید بنظر می‌رسد که حر چون وسط دشمن بوده و از امام (ع) و رأی او دور بوده به شایعات بین لشکر اعتماد داشته، و آن را صدق می‌دانسته و راجع به اینکه امام (ع) آن را خواسته در اشتباه بوده اگرچه راجع به آن که نپذیرفتند در اشتباه نبوده است، و با آنکه از امرای لشکر بوده مستبعد ندانید که امیر کل ابن‌سعد این اسرار خود را از او مخفی می‌داشته و حتما چنین بوده! زیرا دیدید که آمد نزد او و از نیت او سراغ گرفت برای جنگ. بر امام (ع) لازم نبوده که او را از پرخاش بر آن حکم ناروا باز دارد، بلکه خود امام (ع) هم از این حکم بیداد داد می‌زند که زنازاده‌ای پافشاری کرده بین ذلت و شمشیر کشیدن ما را مجبور کرده. اینک وقت آن رسیده که امام (ع) خطبه‌ی سومین خود را شروع کند زیرا جای دلسوزی برای امت و برای آنها گذشته. آری برای دلسوزی به آنها در آغاز یادآوری کرد که کشتن او صلاح آنها نیست نه در دنیای آنها و نه در دین آنها، و یادآوری کرد که اینگونه کار بزرگ را آنها باید با شرکا و شورای آنها اقدام کنند، سایر بنی‌امیه و والیه‌های آنها هم با این نیروی زورمند بی‌خرد، شریک مصلحتند، و به آنها فهمانید که این کار آنها در پشت سر، تیرگی‌هایی دارد، بلکه مانند ابرهای تیره‌ی تاریک که پشت هم و روی هم آمده و جهان را تیره و تاریک و ظلمات روی ظلمات و برق و صاعقه و بارش و سیلاب خانمان ویران‌کن در عقب دارد، این حرارت آنها را عقب خود سیلاب خطرناک خون دارد که هر گاه آن سیل دمان روان شد در آغاز خانه‌های اهل کوفه و در پایان خانمان امیه و در دنبال، خانمان آیندگان امت اسلام را ویران و درهم و برهم می‌دارد، و در غبار غمامی داخل می‌کند که در میان آن شمشیر به روی هم می‌زنند و ناشناخته همدیگر را [صفحه ۱۰۰] می‌کشند (فاجمعوا امرکم و شرکائکم ثم لا- یکون امرکم علیکم غمۃ) و ثانیاً بعد از این دلسوزی برای آنکه آن را محقق بدارند نسب خود را و خاندان خود را و بعد، تصدیق پیغمبر (ص) را درباره‌ی خود و برادرش، و بعد نبودن پیمبرزاده‌ای در مشرق و مغرب بین آنها و غیر آنها، و بعد مراسلات دعوت که نمونه‌ی نهضت عمومی بود، یادآوری فرمود، و معنی مراسلات و دعوت‌های اهل کوفه را چنین کرد که رنجش توده‌ی مسلمین و میل و نفرت از بنی‌امنه منحصر به من نیست، به نشانه‌ی کاغذ و نامه‌های اهل کوفه پیدا است که از همه‌ی دیندارها صدا بلند است، به کشتن من تنها، مردم و دیگران ساکت نخواهند شد، در حجاز آل‌زبیر هستند که تکیه به خانه دارند و بنی‌امیه را والی خدا بر خانه از جانب صاحبخانه نمی‌دانند و همین کوفه آنگاه که به حال خود بودن بر بازیچه گرفتن خلافت اسلام قرار نگرفتند آیا با همه‌ی قلوب چه خواهند کرد؟ آیا همه را به قوه‌ی شمشیر بخود مایل می‌کنند؟ پس در تصمیم خود فکر کنید، و ببینید آیا به صلاح شما ختم می‌شود کشتن من، آن وقت بکنید، این دفاع را از قتل خود کرد. و بعد که آنها، نزول بر حکم و گرنه قتل را پیشنهاد کردند در خطابه‌ی دومین خود مجوز قتل خود و سبب این اقدام را از آنها مطالبه کرد جواب سر بهوایی گفتند که (ما دست از تو بر نمی‌داریم تا که تشنه تشنه مرگ تلخ را به تو بچشانیم، یا گفتند، برای اطاعت امیر، و در هر دو صورت در چنین اقدام بزرگ و کردار ناهنجار مدرکی و منطقی برای اقناع مظلوم نداشتند و کار خود را تکیه به حکومت عقل و متکی به رأی و رویه نکردند که به نتیجه با روح قوه‌ی حکومت عرفی بدون آنکه تطبیق به قانونی دهند یا بشکل قانونی آن را درآورند بی‌زبان و بی‌بیان و بی‌منطق، به چنین کار و کردار خطیر دست می‌بازند و اکنون حسین (ع) است که در مدرسه‌ی انبیا درس خود را تکمیل کرده و آموخته (الرحمن علم القرآن علمه الیّان) اینگونه فرزند محمد (ص) معتقد است انسان برای کار درشت منطق روشن و برای کار آشکارا منطق آشکارا و برای کردار خطیر مصلحت خطیر و حکمت لازم دارد، بلکه فعالیت

انسان باید مستند و تکیه‌گاهی به عقل داشته باشد و برای حتی هر کار کوچک هم، حکم روشنی از عقل، و بیان واضحی [صفحه ۱۰۱] از منطق داشته باشد بیشتر فعالیت و قیمت انسان به منظم و مکمل بودن نفس ناطقه‌ی او است که بیشتر بفهمد و بیشتر بفهماند و امواج بلند فکر او افزون باشد از حرکات اعضای او، و در پشت سر حرکات خود یک جهانی از روح، از فکر، از منطق، و بیان داشته باشد که هر گاه بی‌پرده بتوان آنها را دید صد چندان بدن او، و قوا و اعضا، و حرکات او ببینند، ولی می‌بیند پشتیبان فکری اینها اینقدر ضعیف است که اگر قوه و زور را در دست خود نداشته باشند، مانند حیوان لال، گنگ، راکد، از رویه‌ی صلاح‌بینی، و برهان و حکومت عقل، و محاکمه‌ی داخلی را کردند، و جز یکرشته‌ی ضعیف و نخ باریکی بین قوه‌ی نیرویشان با عقل و محکمه‌ی عقل نیست و با دین اصلا رسته و نخ‌ی هم در بین نیست، تنها با عقل نیرنگ یا وهم صرفه‌جو اندکی ارتباط دارند، که رشوه و نویده‌های بیجایی آنها را به این کار خطیر جسور کرده این رابطه را می‌توان تشبیه کرد به رابطه‌ی با تخیل محض که اندک آن در حیوانات و دد و دام هم هست و این کردار خطیر را هر گاه رسیدگی کنی می‌بینی در همه‌ی آنها نوید و طمع به حکومت هم در کار نبوده، مثلاً به شمر نوید حکومتی را نداده بودند و ندیدیم و نشنیدیم که او را حاکم جایی کنند و نکردند فقط او از دولت آل‌زیاد به همین قانع بود که گاهی او را کدخدای محله‌ای از قبیله خود کنند و آنها را که تازه به دوران رسیده‌اند همین‌گونه ترفیعات خورسند می‌کرد، پاره‌ای قانع به آنکه گاهی پسر زیاد در حکومت دو سال و نیم دیگر خود آنان را اذن حضور دهد، و بر کرسی بنشانند، و پاره‌ای به خانمان امیه می‌نازیدند که ما دودمان افتخار اسلام را به هوای شما بر باد دادیم که چندان طلا و نقره بر ما نثار کنید که تا رکاب ما را بگیرد و هیچ یک، از وادی روحانیت و روح که جهان بی‌پایانی است خبری نداشتند، و با عقل ناطقه‌ی انسان که یک دنیا امواج فکر و منطق و بیان دارد مراد نداشتند و در آنها رشته ممتد بین عقل نیرنگ و وهم صرفه‌جو با خیال خطیر و کار آنها بسیار نازک بلکه از نخ نازکتر بود آری غوغایی شبیه به غوغاء حیوانات وحشی خطرناکی که نیروی آن قوی و کثرت عده و عدد آن زمام حکومت خود را در دست خود دارد، یعنی حکومت سبعت محض بود که اعتمادی جز به چنگال آهنین و بازوی [صفحه ۱۰۲] بی‌معاونت معنی و بی‌قیمت ولی خطرناک ندارد، و در وادی کارهای پر قیمت ابدی نبودند که از وجدان و از رویه و از عقل و از فکر و نطق و دین و نظامات الهیه حکومتی داشته باشند در این وادی حسین (ع) پادشاه است و مقتدر، و آنها رعیت ساقط، زیادی و کمی عده و جسامت و تنومندی اعضا هیچ قیمتی را تأمین نمی‌کند مادامی که به سرپرستی نظام عقل نباشد. صد هزار تن آنها باید اعتراف کنند، به فرمانفرمایی یک عقل وافر که یک تنه و بی‌سپاه اعتماد و تکیه به جهان ملکوت نهان و نظامات و نیروی آن دارد، نه تنها قوت نفس آن انسان یگانه، آنها را بنده‌ی خود دارد بلکه هر عقلی آنها را افسار می‌کند و صد هزار تن اینان را مردمان بدخواه پرجربزه برای اجرای مقاصد خود سخره و استخدام می‌کنند، اینک ابن‌زیاد است که این کار خطیر را از قوه‌ی آنها استفاده می‌کند با مزد اندک و کم، فردا است که آنها را بی‌مزد به یک تن جبار بدهد که لقمه‌ی او باشند، ابن‌زیاد دوازده میلیون دینار را یک‌شبه از بیت‌المال بصره بین پسران پدرش تقسیم کرد و از بصره راه خود را کشید و به شام رفت که بعد از یزید خلیفه‌ای را نصب کند، این یک لقمه‌ی شبانه‌ی او بود، و دو سال و نیم، پس از این قضیه تا مرگ یزید، هر شب و هر نهار از خون این مردم کوفه که زبون و دست‌آموز او بودند مصرف داشت، و بیست سال معاویه بلکه ده سال عثمان هم آل‌امیه همین کار را با خلاقیت داشتند، و از این جهت که فشارها طاقت‌فرسا بود، ناله مردم کوفه بلند بود، و تا حجاز به گوش حسین (ع) می‌رسید، نالیدن آنها از خیرات و برکات (زیاد و عبیدالله) نبود - ناله‌ی آنها از نامه‌ها و مراسلات آنها شنیده می‌شد و بعدها بیشتر و بلندتر خواهد بود. در همان زمان که معاویه از حضرت مجتبی (ع) ولیعهد پدرش و حسین (ع) چشمه‌ی نور، حساب می‌برد ارزاق اهل کوفه را سال به سال عقب می‌انداخت تا زنهای کوفه بشام نزدش می‌رفتند و با آنکه مردم تکیه‌گاهی مانند عظمای خود در برابر چشم جبار معاویه داشتند و برج مقابل بارو داشتند، آن ناله‌ها از آنها زار زار بلند بود و آن هضم و پایمالی آنها را بی‌طاقت کرده بود، آیا از امروز به بعد که این پشت و پناه را از آنان می‌گیرند با آنها چه خواهند کرد؟ آیا این برج را که ویران کردند دل و

بیکر آنها را [صفحه ۱۰۳] چگونه خواهند تیرباران کرد؟ آیا حسین را که برای احقاق حقشان و بیان حجتشان زبان گویای آنها بود هرگاه خاموش کردند آنها با گنگی و لالی چگونه دفاع از حقوق خود می‌کنند؟ آیا سلیل و دودمان بزرگترین پیمبر خود را که بکشند با خاندان کدام یک از مردان عرب رحم خواهند کرد؟ در زمان حجاج بن یوسف عبدالرحمن پسر محمد اشعث را با جنگجویان کوفه و سپاه عربی که از حدود افغانستان و کرمان و فارس به دور او گرد آمده بودند کشتند کسانی بودند که از خستگی زیاد بعثت اینکه حجاج آنها را در سرحدات نگه داشته بود و اذن نمی‌داد که به کوفه بیایند شورش کردند و آمدند و با او جنگیدند و بعد از جنگهای خونینی او با همه به دست حجاج بن یوسف والی کوفه عامل بنی‌امیه کشته شدند. باری در این موقع که حزب کوفه ملاذ و پناهی مانند حسین (ع) داشت و برای دلجویی دل ریش همچون او را داشت و مانند خانه حسین قرارگاهی در مورد صلح و آرامش برای خود داشت، و برای تاریکیهای ابرهای تیره‌ی آسمان پوش، بالای گلدسته‌ای در حجاز، چراغ فروزان حسین (ع) را داشت با همه‌ی این وصفها با آنها چنین رفتار می‌کنند که آنها را به خلاف رضایت خود تسخیر کرده و به دست خود آنها نور آمال آنها را دارند خاموش می‌کنند، فردا که هیچ ملاحظه‌ای و هیچگونه بیمی و هیچ زبانی در کار نباشد آیا پایمال نخواهند کرد؟ به ابن‌سعد، حکومت ری را می‌دهند برای اینکه شبیح حسین (ع) زنده است و از آن بیم دارند، ولی فردا، بعد از یک روز و نیم دیگر که از آن آسوده شدند سرخط نوشته‌ی خود را پس می‌گیرند، تا چه رسد به آنکه از نو بدهند، بنی‌امیه از خودشان دارند کسانی که برای هر ولایت و هر مرتبه و هر منصب نیازمندند، نوبت به مردم کوفه نمی‌رسد که چندین سال در رکاب علی (ع) شمشیر به روی آنها کشیده به چه مناسبت به شمر بن ذی‌الجوشن خارجی که در صفین با آنها نبرد کرده، و اکنون به طمع دنیا سوابق بزرگی حسین (ع) را زیر پا گذاشته دیناری بدهند، و اصلاً به کسی که از پستی همت یک خاندان پیمبری را (ص) با شفاعت آخرت برای یک درهم [صفحه ۱۰۴] می‌دهد چه ضرور که حکومتی بدهند، این چنین پستها را به روی هر کس بخواهند می‌دوانند و فقط بقدری که خود آنها نظر دارند با نظر کوتاهشان به آنها می‌دهند آنها به شرافت خاندانی و دودمانی پابند نیستند و اگر پابند بودند اعتبار آن را در دیگری هم می‌فهمیدند و احساس می‌کردند و اندکی مراعات می‌کردند. اکنون حسین (ع) با چنین جمعیت روبرو شده که از شعور به آتیه‌ی خود بلکه از شعور به هر چیزی عاری و خالی و از قوه و غرور به نیرو مملو، ولیکن قوه‌ی و نیروی آنها از شخص امام (ع) جز به بدن حسین (ع) مسلط نیست، و راه مداخله به رأی او، و روح او، اصلاً ندارند چون جسمانیاتی که منبع آنها فکر نیست، نفوذ به جهان فکر ندارند و وسائل نفوذی را هم مانند حجت و منطق و سحر بیان و فسون و اقتناع و قیاس و مانند سایر قوای معنوی، ندارند پس نمی‌توانند رأی و عزیمتی را از دیگری در تحت سلطان خود بیاورند، پس از جهت قوه و نیرو که آنها دارند حسین (ع) در تحت سلطان آنها نیست و از جهات دیگر هم که حسین (ع) خود اعظم از آنهاست. نااهلی آنها بیش از این است که حسین (ع) سوابق خدمات خود و سوابق زحمات خاندان خود را به امت و به آنها گوش زد کند و یادآور شود. ناکس تر از اینند که عزیر و مسیح و قدردانی امم را از آنان برای آنها بگویند. فقط برای هدایت آنها یک راه باقی مانده که این مطالب گذشته را راجع به تیره‌بختی آنها در این فرصت آخر و خطبه سومین خود بیان کند، آنها را راهنمایی کند که ناله‌های پیش شما چرا فراموش شده؟؟ زخم درون دل شما مگر مرهم یافت و بهبودی حاصل کرد؟؟ مرا که به دادرسی می‌خواستید از چه کس داد داشتید؟؟ آن دشمن که بیست سال به سر شما می‌تاخت کیست؟؟ آن حرارت و آتشی که افروخته بودید به جان دشمن کجا رفت؟؟ چرا از چنان دشمنی غافل شدید؟ اگر دشمن نبود پس چرا در آن حال آسودگی که فکرتان با خودتان بود آتش فراهم می‌کردید؟ چرا شمشیر با خود برداشته بودید. چرا این اتحاد قوه و یکدستی را که برای دشمن و استفاده رساندن به او می‌کنید به جان دوست به خرج می‌دهید؟ آیا به عدل عمومی آنها برخوردید؟ [صفحه ۱۰۵] و آیا امل و آرزوی پرارزشی در آنها سراغ دارید آیا موجبی برای متارکه‌ی ما تازه در بین آمده؟؟ با آنکه هنوز شمشیرها در نیام بود، به جنگی وارد نشده بودید که وحشت آن عقل را از سر شما پرانده باشد، و دل از هراس بتپد، بلکه هنوز رأی و تصمیم (به جنگ یا صلح)

اتخاذ نشده بود، این شتابزدگی شما را چه نام باید نهاد که فراخور شما باشد، آیا شب‌پره که خود را به آتش می‌سوزاند جز این کار می‌کند؟ آیا آن مرغی که خود را با بال و پر خود به دام صیاد می‌افکند جز این رفتار دارد؟ البته شما نابود و پایمال خواهید شد بروید و فکر پایمالی خود باشید، پایمال، پایمال، پایمال تاندازه‌ای که چاکری از زنها بکنید. چگونه مستحق پایمالی نباشند آن گروهی که احزاب آنها تارپودی ندارند و نوشته‌ی کتاب خدا را به دور می‌افکنند و هر سخن را شنیده‌اند بیجا مصرف می‌کنند- و هر جا چراغی است خود خاموش می‌کنند و برای گناه با تعصب پشتیبانی می‌نمایند تا آخرین فناء آنها را که به تذکر از آسیای گردون فرمود: باری این درس آخر باقی مانده اما اگر لشکر مهلت بدهند و هیاهو نکنند و امرا که سوار بر عقل آنها را نشورانند و اراذل و اوباش این دفعه‌ی آخر فرصت بدهند، چون از تصمیمات او مطلع شده‌اند و مأیوس شده‌اند که به تسلیم تن در دهد و آنها لازم می‌دانند که تا چیره بر عقل و خرد مردم هستند فرصت ندهند که مردم بهوش آیند- و اگر باد به زخم مردم بخورد- احرار آنها مانند حر ریاحی بخود می‌آیند چنانچه حر از این خطبه آتشین حضرت او (ع) که کوه را می‌لرزاند بخود آمد. هر جمله‌ای از این خطبه که در گوش او طنین می‌انداخت. یک ناحیه دل او را می‌شورانید. و به یک ناحیه از خطرات اجتماعی او را متوجه می‌کرد. قلب حر با قلب طبیعت شباهت و هم‌رنگی داشت، و از این جهت مغرور این غرورها نبود. قلب او مانند مقیاس بود برای تشخیص صدق این گوینده‌ی بزرگ و از تصدیق حر بنهایی می‌باید دلخوش بود و حسین (ع) هم دلخوش خواهد شد نوید می‌آید که جایی که رجولیت صادق. از زیر بار چندین خروار باطل خود را بیرون بکشد و تکان بدهد تا همه آنها را از روی دل خود فروبریزد و با عجله خود را به حسین (ع) برساند. البته به بشریت باید امیدوار بود، معلوم می‌شود [صفحه ۱۰۶] که هراس از این حمله‌ی قوی و سپاه آهنین در کار است، که قلبها در عقب مانده و با تمایل شدید به او، رو به او نمی‌آیند، و گرنه هرگاه این سد آهن از جلو برداشته شود شیعیان او بیتاب خود را به سر قبر او می‌رسانند و از کشندگان او یکتن زنده نخواهند گذاشت. از این جهت حضرت او (ع) با یکدینا امیدواری و کنار گذاشتن یأس این نوبت را هم سوار شد، به گفت ابن طاوس بر شتر سواری، و به گفته‌ی دیگری بر اسب خود و بیرون آمد اما مردم کوفه آوازا برداشته بودند.

از آتش جنگ سوزنده‌تر، خشم خدا است

(مناقب) از عبدالله بن حسن (ع) روایت کرده که [۳۷] هنگامی است که [صفحه ۱۰۷] عمر سعد اصحاب خود را تعبیه نموده و ساخته و پرداخته برای نبرد کرده و همه‌ی را در رتبه‌های خود مرتب کرده و بیرق و پرچمها را در موضهای [صفحه ۱۰۸] مناسب خود برپا داشته، و ستون راست و ستون چپ را به نبرد مهیا داشته و به اصحاب قلب فرمان داده که بر جای خود استوار باشند و از هر پهلو به حسین (ع) احاطه کردند تا او را در وسط گرفته‌اند و او به میان حلقه جای گزیده. [صفحه ۱۰۹] او هم بیرون آمد تا خود را به آن مردم رسانید، پس خواهش سکوت و آرامش بیصدایی از آن مردم برای گوش دادن به سخن کرد لیکن آنها نپذیرفتند که از صدا بیفتند و بشنوند به غوغاء خود می‌فزودند تا بعد از برهه‌ای به آنها گفت: ای وای به شما! اگر از صدا خودداری کنید و گوش به من فرادهید، و گفتار مرا بشنوید چه باکی و چه زیانی به شما می‌رسد من که فقط شما را براه رشد می‌خوانم و تنها به رشد شما نظر دارم، هر که اطاعت کند به سرفرازی خواهد رسید، از آن خواهد بود که به رشد خود رسیده و هر که نافرمانی کند نابود خواهد شد. (پس چه اصراریست که بنابودی خود دارید و از سربلندی خود گریزانید اگر بزرگان شما می‌ترسند که مبادا کوچکها سخن مرا حق دیده بگروند، نه نه نترسند و اگر می‌ترسند که مبادا امرا از منصب خود بگذرند، نه نترسند. نه، همه‌ی در نافرمانی امر من مصرید و سخن مرا نخواهید پذیرفت زیرا که شکمهای شما همه‌ی از مال حرام پر است و کار قلب شما و قفل آن آن‌سان سرسری نیست، قفلی که خدا زده نمی‌توان شکست ای وای به شما! آیا این اندازه بی‌انصافید؟ آیا انصاف نمی‌دهید؟ آیا گوش فرانمی‌دهید؟؟ پس از این نکوهش اصحاب عمر سعد با ملامت به یکدیگر گفتند آرام شوید از صدا بیفتید، افتادند. حسین (ع) بلند شد، و اگر سواره

بود سربلند کرد سپس بسخن آمد. [صفحه ۱۱۰]

نص خطابہ سومین

گفت: نابود باشید! ای جمعیت خطرناک- یا- دستتان از هر خیر بریده باد! ای جماعت سهمگین!- یا- هر جا روید نابودی از شما جدا نشود- یا- با خسارت همیشه بخواید و برخیزید، ای جمع حاضر! غم‌منده باشید ای گروه!- یا- از زیر بار حزن و سربگریبانی بیرون نیاید ای اجتماع سهمناک! آیا جا داشت؟؟ که هنگامی که نالیدن شما کارش بالا گرفت به اندازه‌ای که ما را بفریادرسی خبر کردید، هنگامی که حیران فرومانده، آشفته و رنگ پریده به چپ و راست نگرستید و داد کشیده فریاد بی‌پناهی را به گوش ما رسانیدید، فریادرس خواستید دادرس خواندید و ما از آه و ناله‌ی جگرخراش شما، به قصد فریادرسی شما مهیا شده و اسلحه پوشیده اسب تازان آمدیم، به دنبال ناله و صدا خود را رساندیم، هنوز عرق اسب ما خشک نشده شمشیر به جان ما کشیدید آنهم آن شمشیری که خود ما به دست شما دادیم (و گرنه عرب برهنه کجا؟ و قوه‌ی اجتماع کجا؟ شمشیر کجا؟ قوه‌ی نیرو کجا؟ یا آن شمشیری که بر اثر سوگندهای شما از شما طلب داشتیم) آتشی که به جان دشمن می‌باید بیفروزید هیزم آن را افروخته‌اید که به جان ما بزنید در صدد بودیم آتشی که زنبور گزنده‌ی درشت را می‌سوزاند از برای دشمن برافروزیم، و بقصد کسی که هم دشمن شما و هم دشمن ماست برافروختیم، شما آن آتش را اینک به جان ما انداخته و شعله‌ور ساختید (روز روشن است، دشمن آشکار دوست واضح) حالیا صبح کرده‌اید، دسته‌ی جمع، بسود دشمن به جان دوست، همزبان و پشتیبان هم، با دست جمع وارد شده‌اید. این چه صبحی است؟ امروز یکدست شده و گرد آمده‌اید دست میان دست هم کرده و یک قوه شده و به خاطر دشمنان به خون دوستان کمر بسته‌اید. به قول دشمنان برگشتن از دوست؟! نگردهد هیچکس با دوست دشمن [صفحه ۱۱۱] بی‌آنکه عدل و معدلتی آنها در میان شما آشکارا و افشا کرده باشند. (کدام عدل از آنها دیده‌اید؟ شما کوفیان که لقمه شامیان بودید و سال تا سال ارزاق شما عقب می‌ماند و هضم می‌شد و اهل بصره و عساکر شام را بر شما در هر جهت مقدم می‌داشتند آیا بنی‌امیه با، کی معدلت کرده‌اند؟ با اهل ذمه؟ یا با سایر عرب یا عجم؟ و بی‌آنکه امل و آرزویی شما (لشکر کوفه) در روزگار خوش آنها داشته باشید. آنها اگر دنیا را بخورند به شما فرصت شرکت نمی‌دهند و مهلت انتظار و آرزو هم نمی‌دهند اگر آرزویی انتظار برود تنها برای عده‌ی معدودی بجاست که بوسیله آنها صدای مردم دیگر را بیندازند نه شما جمعیت، و به آن عده‌ی معدود هم مادامی، امید و آرزو، رواست که دشمن ترس و هراس از ما داشته باشد وقتی که ما کشته شدیم و هراس از بین رفت آن هم بریده خواهد شد. آیا روزگار تاریک شما؟ از آنها به صبحی می‌رسد و صبحی در عقب آن هست که برای شما جای امل و آرزویی در آن باشد (نه، نه) چه عدلی؟؟ چه آرزویی؟ (مگر چند لقمه حرامی از این دنیای نجس که به شما رسانده‌اند و معیشت پرخت و ننگی که شما در آنها طمع دارید) و بی‌آنکه از ما بتازگی جرمی و گناهی سر زده باشد، و در رأی ما سستی یا خطایی رخ داده باشد. با این وصف پس چرا (ای هزارها وای بر شما) ما را واگذار کردید؟؟ با آنکه هنوز آن شمشیری که باید و شاید در کار نیامده بود و در نیام بود، و هنوز تپش دلی رخ نداده بود، هنوز دل ترسو که می‌باید بتپد و از خروش و جوش زیرورو شود، در صندوق سینه آرام و برقرار بود، و هنوز رأی اساسی راجع به صلح و جنگ پابرجا و مستحکم نشده بود. خلاصه‌ی این سه جمله اینکه هنوز دست به کاری نرده بودیم جنگی با دشمن نکرده بودیم که شمشیرهای هر دو از نیام کشیده روبروی هم شده؛ و دلها بجوش آمده از سینه‌ها بیرون آمده باشند، تا حق داشته باشید خود را ببازید، و دوست را بفروشید و اسیر و رام دشمن شوید. ولیکن از روی بی‌رویگی، با شتابزدگی، مانند پوره ملخ پر نیاورده، به میدان [صفحه ۱۱۲] بر سر ما ریختند. (این نوع ملخ جست و خیزهایی کمتر از پرواز ولی خطر آن از ملخ بزرگ زیادتر است و به هر مزرعه‌ای از اشتها هجوم می‌کند) با عجله بسوختن خود، مانند شب‌پره (پروانه) از هر طرف برای این آتش سوزنده همدگر را صدا زدید و خود را در آتش ریختید، پایمال و خرد شوید، و البته هم خواهید شد چنانکه سزاوارید. معلوم است

در بلاد عرب اینگونه ملخ که پر نیاورده و پرواز ندارد دستخوش نابودی و معرض خوردی و خوردنی است (مرغ پر ناورده چون پران شود طعمه هر گریه دران شود) اندکی آهسته‌تر؟؟ (- یا- با این وصف، چرا- ای وای و صد وای بر شما! حالیا که از ما خوش نداشتید و ما را ترک گفتید تجهیز لشکر به خونریزی ما کردید. با آنکه هنوز شمشیر در غلاف بود و دل پر جوش در سینه آرام بود و رأی راجع به صلح و جنگ استوار و مستقر نشده بود، ولیکن مانند ملخ (پورملخ پر نیاورده) با آن پرش مختصرش به شتاب میان میدان ریختید، و مانند شب‌پره با شتاب نور گمان کردید و خود را به آتش ریختید، و به گفته‌ی احتجاج برای بیعت ما مانند مور و ملخ و بسان پروانه بر سر ما ریختید- الخ- برای سوختن از همدگر پیشی گرفتید و خود را در آتش انداختید اندکی آهسته‌تر؟؟ پایمال‌شدنها دارید، البته زیر لگد خرد و لگد کوب می‌شوید، شما و ساییده شدن بهاون زمان، شما و پایمالی زیر پا، زیر لگد، پایمالی از شما، زشتی و شما، ای چاکران کنیز! حزبهای بی‌تارو پود! قرآن ناشناسان! افکنندگان قرآن! دسته‌های تعصب‌کش گناه! بهم زندگان کتاب! جابجا کنندگان سخن! نادرست‌کنان درست، از کام و دهن شیطان افتادگان! آرمانهای دل‌شیطان، خاموش کنندگان نور سنن و روش پیغمبر (ص)! (یا- دوری، پایمالی، زشتی، و شما، ای طاغوت‌های این امت! ته‌مانده‌ی حزبه‌ها! کشته‌ی اولاد پیمبران! زنا از نسب‌ناشناس! زنازاده را در شماره‌ی نسب‌شناس! برادری کننده‌ی با گستاخان! مستهزین که قرآن را به میل دل بعضی را گرفته و بعضی را واگذار کنند! [صفحه ۱۱۳] آوخ چقدر بد است آنچه به دست خود برای خود پیشاپیش می‌سازید!! خدا به بالا در خشم، خودتان به زیر در عذاب جاوید. نه خدا خشنود، نه خودتان آسوده. خبردار باشید، لعنت خدا بر ستمگران پیمان‌شکنی است که با وجود تأکیدات خود، باز پیمان خود را می‌شکنند، شما خود در عهد و پیمان، خدا را بر خود کفیل گرفتید از این گذشته آیا اینان را که معلوم‌الحالند مددکار، و نیرو و بازو، شده و مانند ما را تنها وامی‌گذارید آری این بیوفایی و حيله‌گری، از شما تازگی ندارد، این خوی قدیم و روش دیرینه‌ی شماست، و بن بیخ شما از این مکر ریشه دوانده، و ریشه‌ی آن بهم دست داده، و شاخه‌های شما از آن سبز شده، بدترین میوه‌ی سربدر، تبه‌ترین، پلیدترین میوه‌اید که خون دل و اندوه باغبان و دیده‌بان ولیکن لقمه و یا خوراک غاصبانه برندگان و رهگذرانید. واضحست باغبان اسلام، درختی را نشانید، و با خون دل و اندوه بثمر رسانید، و هنگام بهره‌گیری و برچینی، رهگذران ناروا، آن را چیدند و خوردند و برای باغبان جز اندوه چیزی نماند. هان بدانید؟ و خبردار باشید، که زنازاده‌ی پسر زنازاده‌ای، پافشاری کرده بین دو کار، بین شمشیر کشیدن، و تن به خواری دادن، بین آن شمشیر کشیدنی که نزد آزادگان عرب و غیرعرب، سبب سربلندی و سرفرازی است، و نزول حکمی که آخرین پستی و تن بخواری دادن است، و هیئات از ما این ذلت و تن به خواری دادن بسیار دور است بسیار دور است برای ما این را خدای و پیمبرش (ص) روا نمی‌دارند، نمی‌پسندند، و از آن تحاشی می‌کنند و ابا و امتناع دارند، نه تنها خدا و پیغمبر (ص) بلکه مؤمنین جدی. مانند عمر بن جموح در دو جنگ، بدر و احد، و افتادن دست او در یکی و شهادت او در دیگری، با آن وضع شگفت‌آور و مانند ابویوب انصاری در سال ۵۲-۴۵ و دفن او در پشت دیوار اسلامبول، بعد از وفات، که خود او وصیت کرد نعش مرا بار کرده جلو برید تا در جبهه صف دشمن برسانید در آنجا زیر پای خود دفن کنید و صدها مانند آنان به خاطر حسین (ع) هست. و کنارهای پاک و دامنه‌های پاک و پاکیزه‌ی مادران، که ما را پروریده و [صفحه ۱۱۴] فرزاندانی را خواهد پروراند، و دماغهای غیرت‌مندان و نفوس ستم‌ناپذیر. (یعنی اشخاصی که هرگز زیر بار زور نرفته و نخواهند رفت) هم نمی‌پسندند یا- اجداد خوش‌نام و حجرهای حضانت مادران پاکیزه هم نمی‌پسندند و خلاصه آنکه، نه تنها من ابا دارم، در آسمان و زمین کسی نیست که ابا نداشته باشد خدای پاک و سفرای یزدان که پیمبران باشند و حکمای ایمان (که به ثابتات جهان بیش از موقنات نظر دارند، بسان سقراط) مانند شهدای احد، و بدر، و مته؛ و سایر شهدای اسلام؛ و اجداد خوشنام من، مانند ابراهیم، اسمعیل، و عبدالمطلب، و عبدالله و محمد (ص) که همه چشم به من دارند و دامن پاکیزه‌ی مادرانی که ما را پرورانده و پستان به دهان ما نهاده‌اند، و هواخواهان آینده‌ی من، و مهتران هر قبیله، و آزادگان؛ و جوانمردان، که زندگی را به دماغ در نمی‌آورند، تا بواسطه‌ی آن بخواهند زیر بار زور بروند، معتقدند که

مرگ، نه خواری؛ می‌گویند نام شهیدان به از زندگی و فرمانبری ناکسان؛ زندگی که عبارت شد از اطاعت لئیمان آنقدر ارزش ندارد که از بخاک افتادن به‌مراهی رادمردان برای آن توان گذشت. بخاک افتادن با آزاد مردان سرآمد؛ چه حسنی ندارد؟؟ که از آن بتوان گذشت؟؟ و طاعت سفلگان؛ به چه ارزش دارد که نتوان از آن گذشت؟؟ نفوس عمده آنان هستند که زیر این بار نمی‌روند که ما از خاک افتادن با آزادگان بگذریم و به زندگانی در اطاعت سفلگان تن دهیم. من و نفس نفیس و کشته گشتن رها گشتن نمی‌خواهم بخواریگر سینه گر بمیرد باز از آن به که جغد او را کند سیر از شکار بیود جان دادم در آب بهتر از آن کز گوک باید جست یاریاکنون بدانید که از سخنان خود چنانکه می‌خواستیم؛ عذر خود را نمودم؛ و شما را از خطرها آگاهاندم. [صفحه ۱۱۵]

اینک ما و نبرد

هان بهوش باشید؛ خبردار باشید که من با این جوانان خانوادگی؛ با این شماره اندک و تهیه و اندوخته کم؛ با فراوانی و فزونی دشمن؛ و دست تنهایی و تنهاگذاری یاران با شما رزم خواهم کرد. (یا- من هم از جوانان این خانواده لشکری دارم از این دشمن بیشماره سهل‌انگاری من بسی و اندک‌بینی و بیباکی دارم از این جنگجویان پرشماره. اینکه اشاره فرمود. به این خانواده، شاید جوانان اهل بیت همراه او در ایستگاه خطابه ایستاده بوده‌اند، و بحسب معمول هم می‌باید پرچم ابوالفضل (ع) را در این ایستگاه فرض کرد زیرا گذشته از اینکه حضرت او (ع) بهر جانب حرکت می‌کرده ابوالفضل (ع) همراه بوده، باید امیر لشکر هر جا رسما بایستد بیرق‌دار هم بایستد ما مستبعد می‌دانیم که در موقع نطق امام (ع) جوانان یا یاوران بلکه زنان یا کودکان مراقب این سخن نباشند، آنهم سخنی که در این موقع باریک راجع به دفاع جان گفته می‌شود، بلکه هر نفر از مردان و زنان که در آن سراپرده هستند یکپارچه توجه‌اند، زیرا این موقعیت مستقیماً ارتباط با حیات و ممات آنها دارد، و این مذاکره به سود یا زیان آنها ختم می‌شود بلکه اگر، سود و زبانی برای آنها هم در کار نباشد و فقط راجع به شخص ابوعبدالله (ع) تنها گفتگو در مابین باشد باز همه متوجه این میدان هستند و خواهند بود و دیدگان به لبهای حضرت او (ع) دوخته‌اند، و البته حضرت او (ع) هم دیدگان به جانب آنها دوخته، و این اشاره‌ی حضرت (ع) در مقام بالیدن به آنها که (من هم لشکری دارم از این خانواده و اندک‌بینی و سهل‌انگاری دارم از این دشمن پرشماره) البته بر حماسه‌ی آنها می‌افزاید، به اندازه‌ای که گویا دیگر تحمل تاخت و تاز از آن دشمن ندارند، و در گریبان هر یک شیر زبانی، از نفس غیور او طلوع کرده، و اصلاً به خطرات این اعلان جنگ، که حضرت (ع) این ساعت می‌دارد و به بیم و هراس آن توجهی ندارند، و ابدا بعد از این سخن که افتتاح رزم را خبر می‌کند، قیافه‌ی خود را نباخته، و هیچ فرقی با سخنانی که از صبحگاهان تا کنون به نام دفاع و عذرخواهی گفته می‌شد. و امید یا احتمال تبدیل جنگ به صلح می‌رفت نه می‌بینند، آری مردان آنها بعد از این اعلان جنگ بیشتر مهیای به جنگ شدند، و فقط در اقدام به دفاع یا حمله، منتظر خاتمه‌ی نطق آتشین آن، چراغ گیتی، هستند و می‌خواهند گوش [صفحه ۱۱۶] فرادهند که آیا بعد از این (یکسره شدن برای جنگ) دیگر حضرت او (ع) چه خواهد فرمود؟ و آخرین امید لشکر هم به صلح قطع شد؛ و از ناحیه‌ی حضرت او (ع) مأیوس شدند و کلمه‌ی فصل را شنیدند اکنون دیگر هرچه می‌شنوند یا می‌گویند روی به عالم ابدیت دارند. آری می‌توان گفت زنها و پاره‌ای از جنگجویان هم بواسطه‌ی جنبه‌ی نفسانی اندک لرزشی از این اعلان جنگ و اقدام قطعی، در خود احساس نموده باشند، ولی تتمه‌ی نطق امام (ع) رمقی بهمه داده، تر دماغشان کرد، اکنون تتمه‌ی مقال را بنگرید که با دل و مغز مردمان پر جوش چه می‌کند؟ دیدند که ناطق سخن خود را وصل کرد. به ایساتی از فروه بن مسیک مرادی، که همت را اگر کامل است می‌افزاید، و اگر ناقص است تکمیل می‌کند و اگر نیست می‌آفریند؛ همتی را در مغز انسان می‌گذارد که یک پشت پا به همه‌ی دنیا و مافیها می‌توان بزند؛ و دنیا را چنانکه هست خرد و خوار می‌بیند، واقعا زهی عظمت روحی! که این مقالات را به ایمان بسراید، زهی عظمت؛ که رأی او و روح بلند او دنیا را با طول و

عرضش در کارخانه‌ی فکر بیلعد و هضم کند، و عصاره و شیرهی آن را چنانکه اندکست برای محاکمه در دست بگیرد تا بتواند درست محاکمه بکند.

اینک محاکمه‌ی عمر و دنیا

به ابیات فروه بن مسیک مرادی که خواند پیامی داد که اینست حضرت او (ع) خواند و گفت: (فان نهزم فهزامون قدما) به دنبال آنکه فرمود ما هم لشکرکشی می‌کنیم. می‌فرماید: ۱- اگر شکست دادیم که کار تازه‌ای نیست دولت و ظفر و فیروزی را همواره از قدیم داشته‌ایم و به آن نمی‌نازیم- و اگر هم شکست خوردیم ما را شکست‌خورده و مغلوب نمی‌گویند. ۲- همه خواهند دانست که شکست ما از این جهت نبوده که روحیه‌ی خود را باختیم بلکه ما به روحیه‌ی خود و حفظ آن، تا آخر نفس کوشیده‌ایم ولی محفوظ بودن روحیه‌ی نفرات منافات با مرگ آنها ندارد، تنها چیزی که در این میدان و نتیجه آن واقع خواهد بود- همان مرگ تن از ما، و [صفحه ۱۱۷] نصیب و بهره‌گیری دیگران از دنیا، و هر دو امریند حتمی و ربطی بحقیقت ندارند و گرانها نیستند. ۳- هرگاه مرگ شتر خود را از در خانه ما و هر خانه‌ای بلند کند، به دروازه دیگران خواهد خوابانید. ۴- کسی مایه دنیا نخواهد شد و نخواهد ماند. همین مرگ بوده که مهتران قبیله‌ام را نابود کرده و اشراف و جوانمردان را گرفته. چنانکه قرنهایی را دور بعد از دور از پیشینیان تباہ کرده. ۵- پس چه افسوسی است از اینکه من به دهان مرگ می‌روم و از خواری می‌گریزم. ۶- اگر جاویدانی برای شاهان بود، جا داشت ما هم جاویدی را بخواهیم. و اگر بقا برای آزادگان روا بود هر آینه ما هم بقا را می‌گرفتیم.

پیام حسین

۷- پس به سرزنش کنندگان بگوئید، که از خواب بیدار شوید! هشیار شوید! عنقریب است که آنچه ما دیدیم شما هم خواهید دیدار کرد. آنگاه به دنبال آن؛ فرمود: ولی شما هم بدانید. سوگند به خدای پاک- که شما بعد از من درنگی نخواهید داشت مگر به مقداری که سواری پا از رکاب به رکاب دیگر نهد (و اگر هواخواهان من هم نباشند باز) روزگار آسیای مرگ را بر سرتان می‌گرداند، تا شما را ریزیز کند و شما را برای آرد کردن با میله و محور سنگ آسیا می‌چرخاند (تا بصورتی غیر از اینکه شما نظر دارید شما را از دهان خود بیرون بیندازد- این ساکت کردن من. مبارزه‌ی با کوه آتش‌فشان است که از دهانه‌ی دیگری زبانه خواهد کشید و از دیگری و دیگری و دیگری. اینکه گفتم: از خود نگفتم- عهدی بود از محرمان غیب. این عهدی بود که پدرم از جدم علیهم‌السلام به خاطر من گذاشته بود. [صفحه ۱۱۸] اینک تصمیم خود را بگیرید. آن آیه‌ای را که صبح در افتتاح مذاکرات خود خواند اینک در ختم مذاکرات هم خواند «فاجمعوا امرکم و شرکائکم»- اهولی ببینید و بگیرید؛ ندیده و نسنجیده اقدام نکنید با شرکای خود صلاح‌بینی کنید که حقیقت کار بر شما در پرده نباشد. به کار پوشیده و پنهان اقدام نکنید. غم و اندوه شما به کار نفهمیده و ندیده. بیرون از حد خواهد بود، و اگر شرکای شما مصلحت خود و شما را دیدند؛ سپس به من بتازید و درباره‌ی من؛ و به زندگی من هر قضاوتی دارید بکنید؛ و مرا مهلت مدهید [۳۸]. (یا- سپس دست‌جمع؛ شما و شرکای شما؛ به چاره‌جویی من پردازید و مرا مهلت مدهید و منتظر مگذارید؛ من هم توکل به خدا دارم که پروردگار من و پروردگار شماست چنان نیست که مهرش به شما بیش از مهرش به من باشد، بلکه هیچ جنبنده‌ای در پشت این زمین نیست که مستقیماً با خدای آفریدگار سرو کار نداشته باشد؛ و مگر جز این هست که خدا موی پیشانی مرا و شما و هر جنبنده‌ای را بطرف خود بی‌آنکه سرپیچی کند می‌کشد چنان که نتواند نزد او نرود؛ محققاً؛ پروردگار من بسر راه راست؛ برای همه نشسته [۳۹]. که مستقیماً کارها با او مراجعه می‌شود، نه کار من و اگذار به گماشتگان است که بترسم از نظر آفریدگار فراموش بشود و نه کار شما از نظر او دور است، هر چه من از خانه آورده‌ام در این صحرا و هرچه شما از این صحرا ببرید به خانه، همه یک یک از نظر آفریدگار باید بگذرد. و او سبحانه عنایت خود

را بر راه راست و روندگان آن گماشته و در صدد آن است؛ بار خدایا! قطره‌های آسمان را از آنها حبس کن و قحطی‌هایی مانند قحطی‌های یوسف به جان آنها برانگیز و آن غلام ثقفی را به سر آنها مسلط کن که به جام پر از زهر؛ آنها را سیراب کند؛ و در آنها احدی را نگذارد مگر [صفحه ۱۱۹] آنکه او را بکشد؛ بجای کشتن کشتن؛ و بجای ضربت ضربت، از اینها برای من و یاوران من و خانواده‌ی من و شیعیان من انتقام بکشد چون اینها ما را فریفتند و دروغ گفتند و دست تنها گذاشتند، تو آفریدگار مایی؛ به تو تنها توکل داریم؛ و بسوی تو روی نیاز داریم؛ و بسوی تو است برگشت ما اه-

اثر خطابه

خطابه عمومی پایان رسید؛ شور حماسه در دلها لبریز شد، مغزها پر از جوش شد، دلها از جانها سیر شد قدر دنیا از نظرها افتاد، خیال سرفرازی و همقطاری با شهدای احد و بدر قوت گرفت، فناء دشمن بعد از چند روز دیگر محسوس شد، جان‌نثاران بقای خود را و شهدا و زندگان ابد را به معاینه دیدند، خوشنمایی فداکاران اسلام در برابر چشم همه مجسم شد، و در محاکمه‌ی دنیا و عمر راه اشتباه بسته شد، و معلوم شد از بی‌دانشی است که در هنگام محاکمه می‌گویند، جنگ است و کشته شدن، یا تسلیم است و بقا، قاضی هشیار شد که در هیچ یک، از طرفین، کلمه‌ی بقا صحیح نیست. و تعبیر به بقا در یکی از طرفین قضیه‌ی مغالطه است دنیا کوچکتر ازین است که ضامن بقا احدی باشد، در این هشیاری که رشوه دنیا و لذات آرزوها در کار نیست، هر دو طرف قضیه تشخیص داده و معلوم شد که دو قافله‌اند، پس و پیش، جز پس و پیشی خبری در کار نیست. کاروان شهید رفت از پیش آن ما رفته گیر و می‌اندیشاگر چیزی در برابر نظر می‌آید همان سراب است و بس مثلاً حکومت ری بر عمر سعد یکرزو نیم دیگر بیشتر نیست، آن هم در خیال، و سنان بن انس و همراهان او که خواستند به پایمال کردن زیر سم ستور، آن طرف را فانی محض کنند و برای خود تا رکاب خود طلا و نقره بگیرند که عمری را به آن طلا و نقره باقی باشند، از طلا و نقره جز جواب منفی ندیدند و بعد از آن نابکاری و اشتباه شبانه‌ی خود هر طرف دویندند که تا رکاب ما را طلا و نقره باید بریزید، و به سراغ این طلاها تا نزد عمر سعد دویندند سپس تا نزد ابن زیاد دویندند! و بعد تا به شام دویندند. و صدا می‌زدند (املاء رکابی زهبا) و مانند آواز میان حمام، انعکاس صدا، داد می‌زدند (این اجبتی) در جواب آمد (این اجبتی) در آخر برخوردند که سوء تشخیص اول گناهان است. نه طلا و نقره بود و نه [صفحه ۱۲۰] بقای عمری، از عمر چهار سالی دیگر، و از طلا و نقره هیچ! فرسودن اشخاص بودنی را ایام بسنده است تیز سوهانهر چه آن بزمان یافت است بودش سوهان زمانش بساید آسانبقرات، جهان جمله چون نقشی است بر آب آن آب چه آب بلکه موجی ز سراب آن موج سراب هم خیالی در خواب و آن خواب چه خواب خواب مستان خرابالته با آن روان روشن و همت والا و قدر و قیمت دنیا آسان است یک پشت پا (تیپا) به دنیا زدن. حسین (ع) در برابر آن امواج وهم و خیال که در دل و مغز دشمن بود. ارکان عظمت را برای خود و همراهان استوار می‌دید. و کاخ سربلندی را برای عده هفتاد نفر نظامی حق پرست خود که روحیه‌ی آنها با این دشمن برابری می‌کند برپا می‌دید. اینک در برابر دنیا دنیا سپاه ایستاده. و روحیه‌ی آنها پیام می‌دهد که دشمنان. با دم شمشیر و سر نیزه هر چه با تن آنها بکنند با روحیه آنها نمی‌توانند بکنند. و اندکی از آن روحیه‌ی فناپذیر آنها را نمی‌توانند کم و کاست کنند. بلکه بهیچ وجه نمی‌توانند در آن رخنه کنند- می‌گوید: شما مسلطید بر بدنهای ما نه به اراده و میل ما- اراده ما بهیچوجه شما را احترام نمی‌کند. و شما با همه شوکت پیش ما زبون و خوارید. به عاریه روی زبونی خود را پوشیده‌اید این عاریت را که از شما پس گرفتند به زبونی و خواری خود، دیده خواهید شد حتی دستخوش بازیچه‌ی اطفال خواهید قرار گرفت و بعکس از این روحیه‌ی مردآفرین و جانفشانی ما محبت‌هایی که در دلها پنهان شده بیرون خواهد آمد. و پرده‌هایی که روی آنها را مانند خاکستری که روی جرقه آتش گرفته باشد پوشیده است برداشته خواهد شد و اگر در مردمان حاضر به مانع بربخورد مردمان آینده آن را بروز خواهند داد- و اگر مردان نتوانند مادران در سینه پرمهر. اطفال خود را به مهر ما می‌پروراندند- و آن روزی که شوکت

عاریت از شما گرفته شود مقارن همان روز هم مهر تازه و نوینی در هواداران ما طلوع خواهد کرد. و مانند این روز ما را شما به دنبال خواهید داشت ولیکن با این تفاوت که ما با قصد [صفحه ۱۲۱] خدمت به این روز گرفتاریم و شما به دنبال خیانت و با ذلت عقوبت. در نهاد هر دو. به برابری و تقابل - تصمیمات و اراده‌ها محکم شد، بنیه‌ی اراده از این غذاها نیرو گرفت و بپا ایستاد - اینک این اراده می‌خواهد شخصیت خود را محفوظ نگه دارد و با حفظ وجود و حدود سازش با اراده‌ی دشمن ندارد - و هر دو اراده خود و هدفشان پیش از جنگ و پیکار در جهان خود. جنگی نهانی دارند - و این پیکار برونی از آن پیکار درونی برمی‌خیزد. جنگ فعلی هست از جنگ نهان زین تخالف آن تخالف را بدانفوج لشکرهای احوالت بین هر یکی با دیگری در جنگ و کیناین جهان جنگ است چون کل بنگری ذره ذره همچو دین با کافریان یکی ذره همی پرد به چپ و اندر سوی یمین اندر طلبذره‌ای بالا و آن دیگر نگون جنگ فعلیشان بین اندر رکونجنگ فعلی جنگ طبعی جنگ قول در میان جزوها حریست هولزاغ در رز نعره‌ی زاغان زند بلبل از آواز خوش کی کم کندجایی که خیال مال و منال را دشمن آنقدر اعتبار دهد که به هوای آن لباس جنگ بپوشد چرا؟ دوست به شوق «حق و فضیلت» آنقدر اهمیت ندهد که برای حفظ آن، او هم لباس جنگ بپوشد هر دو اسلحه که بر تن هر دو طرف استوار می‌شود، برای حفظ آن نهاد است که نهان است. پس خریدار است هر یک را جدا در مراد یفعل الله ما یشاء نقل خارستان غذای آتش است بوی گل قوت دماغ سرخوش استگر پلیدی پیش ما رسوا بود خوگ و سگ را شکر و حلوا بود [صفحه ۱۲۲] گر پلیدان این پلیدیها کنند ابرها بر پاک کردن می‌تندور جهانی پر شود از خار و خس آتشی محوش کند در یکنفسگرچه ماران زهر افشان می‌کنند و چه تلخانمان پریشان می‌کنند نخلها بر کوه و کندو و شجر می‌نهند از شهد انبار شکرزهرها هر چند زهری می‌کنند زود تریاقاتشان بر می‌کنند این جهان جنگ است چون کل بنگری ذره ذره همچو دین با کافرچونکه سرکه سرکه گی افزون کند پس شکر را واجب افزونی بودانگین گر پای او دارد زخل اندر آن اسکنجین آید خللقوم بر وی سرکه‌ها می‌ریختند نوح را دریا فزون می‌ریخت قندقند او را بد مدد از بحر جود پس ز سرکه اهل عالم می‌فزدو واحد کالالف که بود آن ولی بلکه صد قرنست آن عبدالعلیخ که از دریا در او راهی بود پیش او جیحونها زانو زندحسین (ع) آن واحد یگانه، ختم هر دو خطبه خود را به آیه‌ی (۷۲) از سوره‌ی یونس کرد، و صورت آیه این است (و اتل علیهم نبأ نوح اذ قال: لقومه یا قوم! ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بآیات الله فعلی الله توکلت فاجمعوا امرکم و شرکائکم ثم لایکن امرکم علیکم غمۀ ثم اقصوا الی و لا تنظرون) [صفحه ۱۲۳]

احضار پسر سعد

اعتماد و تکیه گاه ایمان، هر گاه برای نفس پابرجا و استوار شد یعنی محرز شد گوینده قوت و نیرویی شگفت در سخن، در اقدام، در مبارزه‌ی خود می‌بیند هر چه از او بروز می‌کند نیرومند است زیرا تکیه‌ی سخن به اراده و ایمان و عقیده بیشتر است از کام و زبان روی همین نیرومندی، آن قائم یکتا، و مرکز ثقل فضیلت، از خطاب عمومی که فارغ شد، امر داد به احضار عمر سعد، آیا عمر سعد توانست حاضر نشود؟؟ نه قادر نبود که حاضر نشود، آیا مایل بود و حاضر شد؟ نه مایل نبود و با این وصف حاضر شد آیا عمر سعد نگفت، او نزد من حاضر شود، نه، نگفت با آنکه عده‌ی قشون که امروز زیر فرمان اوست، چندین هزار برابر هفتاد و دو تن او هستند، نه، نگفت آری چون احتمال می‌داد که شاید بعد از این اعلان جنگ هم مذاکره‌ای در بین شود، که برای مصالحه دری باز شود، و او آلوده به خون آن محبوب اسلام و بیکس نشود، و این احتمال گرچه ضعیف می‌نمود ولی او خود را مجبور می‌دید که آن را تعقیب کند از آن جهت مجبور شد. اینجا ممکن است بعضیها از غلو به خود ببالند که اراده‌ی ولی کامل چون فعالیت مطلقه دارد، او را تا پیش حضرت (ع) کشانید ولی علت این مطلب را باید از جای دیگر جست، و بعضیها ممکنست تصور کنند که در نظر اعراب اینگونه احضار را امر و فرمان ندانند و عرب را مقید، به خاک نشستن یا نشستن نمی‌دانند، ولی تکبر عرب را غافلند و

موفقیت امیر آن حمله هم معلوم است، سر مطلب این هم نیست، چیزی که هست تزلزل گناه است که او را و نفس او را ذلیل و رام می‌کرد، و در بحبوحه‌ی اقتدار ظاهری نیروی دل نداشت که پشتیبان این شکوه ظاهری باشد و تکیه به نیروی زور نفس انسان را در همه حال نگه نمی‌دارد، و گناه کم یا زیاد اثر زبونی و خواری را در موقع مناسب هر چه باشد در عملیات گناهکار بروز می‌دهد مانند، بچه یا بزرگی که در مجلس ملوکانه در روی کرسی غیر مناسب خود بنشینند، از نهاد خود گویا احساس می‌کند که دمام او را نهیب می‌زنند: که برخیز! و گاهی به توهم خود، اندک صدایی را چنان [صفحه ۱۲۴] می‌پندارد و می‌شنود که تو را می‌گویند، خود باخته به این طرف و آن طرف نگاه می‌کند، یا بجای قاضی محکمه، یک نفر غیر صالح با بی‌اطلاعی از مواد قانونی، و از طرز تشخیص بنشینند، او هم خود را به جستن از جا کمک می‌دهد، که گناه بزرگتر، از دست او افشا نشود، نفس انسان در اینگونه اقدامات خطیر و خطری، احوالی گوناگون در نهفت ابراز می‌دارد، و برای هر گونه از حالات نهانی او یک نحو فعالیت مخصوصی است، و برای فعالیت نهانی خود، افواج لشکری پنهان از لشکرهای بیرونی، در کار است، و شاید اینگونه فعالیت را هر نفسی در راه حب خیر و فضیلت، یا فرار از زشتی و شرارت، حتی گناهکار، در موقع گناه هم داشته باشد، که بخواهد از گناه کوچک او را برگرداند، و بخواهد گناه پنهان خود را بپوشاند، که در ملاء افشا نشود اقلا برای عمر سعد این احتمال می‌آمد که اگر نکنم، مردم مرا در کشتن او گناهکار خواهند دانست اینگونه تقاضاهای نفس از الطاف خفیه‌ی خدایی است که می‌خواهد گناه شخص مکشوف نشود، این مطاوعه‌ی نفس، ابن سعد را و هر کس را در آغاز امری و فرمانی، تا مسافتی همراه می‌برد، مگر بعد از زمانی اندک که ثنیا و مجددا مجرم برای خود تکیه‌گاهی ببیند، مانند شوکت و قوه و چیزی که بوسیله‌ی آن خود را قادر ببیند؛ از چنگال آهین محکمه‌ی معدلت وجود، و محکمه قضا عادلانه وجدان و نفوس فرار دهد، و بدان وسیله بیاویزد و ذلت خود را قدری پنهان کند، از ناحیه‌ی ابن سعد این امر نفسانی در بین بود که او را پیش کشانید، و از ناحیه‌ی حضرت او (ع) هم چند چیز به آن ضمیمه بود. از قبیل تأثیر این خطبه‌ی آخر که شراره‌ی آن کمتر از نهیب صاعقه و غرش ابر نبود- خصوصا تهدیدات آن که «آسیای دوران شما را خرد می‌کند. و عهدی است از پدرم» و خصوص محاکمه درباری عمر و دنیا و آنکه «شتر مرگ بعد از من در خانه‌ی همه می‌خوابد» و خصوص خرد کردن اعتبار لشکر که مانند پرش کوتاه ملخ از جایی بجایی جهیدن می‌کنید» این مسموعات در پیشگاه اندیشه و خیال روح خطیب را نهایت بزرگ می‌نمایاند که گوئیا لشکر تماما هضم شده‌ی قدرت اراده او هستند و اعتبارات لشکر و عمر دنیا و خود دنیا و این میوه‌های پلید- در برابر حضرت (ع) [صفحه ۱۲۵] خطیب و در ساحت و پیشگاه حقیقت. عینا نمایش می‌داد که جمله‌ی آنها میوه‌ی شاخساریند، و در برابر حضرت او (ع) که باغبان است اسیرند. این اندازه خرد کردن آنها همه را کم یا زیاد کوچک کرده بود و قدرت و ظفر آنها را در نظر خود آنها کم کرده بود- و آتش جهنم را از دریچه و روزنه پشیمانی که عنقریب سر می‌کشید بدانها نزدیک کرده بود یقین و اعتقاد و پافشاری حضرت او (ع) با تنهایی. تلاطم افواج را جلوگیری. و از روی هم آمدن امواج شک و ظلمت کاسته بود. حر و آزادگان را هشیار کرده و عمر سعد را هم در هم پیچیده بود. هر چه باشد عمر سعد که در زمان علی (ع) توله‌بچه‌ای بیش نبود [۴۰] و سنا عهد پیغمبر (ص) را یاد نداشت به حضرت او (ع) که یادگار خاندان نبوت (ص) و بالحقیه. سایه‌ی پیمبر (ص) بود به نظر حشمت نظر می‌کرد. در آن روزگار به باقی مانده‌ی مهاجر و انصار که عصر وحی و نبوت (ص) را درک کرده بودند به نظر حشمت نظر می‌کردند و هر یک از آنها که در شهری چه دیار شام و چه دیار عراق و چه دیار مصر وارد می‌شد و اظهار می‌کرد که من صورت پیغمبر را (ص) یا صحبت او را درک کرده‌ام مردم به ازدحام بگرد او می‌ریختند. و خلاصه آنکه در آن روزگار صورت، پای‌بند به معنی بود و لذا قوت معنی. هفتاد دو نفر انسان را نشان می‌دهد که با دریا دریا لشکر برابر ایستاده‌اند و از اراده و رأی و نیروی دل ایشان با آنهمه تلاشها و زدو خوردها بهیچوجه کاسته نشد. این اندازه قوت و نیروی ایمان. کار پادشاهی را می‌کند. یعنی هر چیز چه حسن صورت. چه حسن صوت. چه حسن منطق. چه جمال انتظام فکر و چه ایمان و اعتقاد هر کدام اگر به درجه‌ی کامل خود یافت شود. شاهست و کار شاهی می‌کند و نفوذ حکم

خود را مانند شاهی ظهور می‌دهد. هر متیقن. هر شکاک را دیر یا زود تابع خود میکند و بالاخره شک‌دار [صفحه ۱۲۶] رجوع می‌کند به یقین داری که اطمینان دارد. در مورد عمر سعد و احضار او. یک مطلب دیگر بر همه‌ی این مؤثرات افزوده شد که عبارت باشد از آنکه طرز فرمان. فرمان آمر مطاع بود که او را بخوانید نزد من - و صدور این حکم. با قوت فرماندهی فرمانده در مورد ناتوانی. و استظهار به آنکه من تکیه‌گاهی سنگین دارم که بواسطه‌ی آن، حق دارم امیر فرمانده آن لشکر را بخوام، نفوذ کلمه را علاوه می‌کرد - بهر حال عمر حاضر شد همه منتظرند ببینند بعد از ملاقات و روبرو شدن چه بروز می‌کند.

متن تاریخ در این باره

سپس فرمود: کجاست عمر سعد؟ عمر را نزد من بخوانید. عمر خوانده شد. و آمد ولیکن بیمیل بود. دوست نمی‌داشت که در برابر حضرت او (ع) بیاید. پس از حضور او حضرت فرمود [۴۱] عمر! آیا مرا می‌کشی؟ بگمان آنکه یک نفر بی‌پدر، زاده‌ی بی‌پدری تو را والی بلاد ری و گرگان کند به خداوندی خدا، گوارای تو نخواهد شد هرگز؛ عهدی است که قرار آن از پیش بوده و به من رسیده؛ برو بکن هر چه می‌خواهی برای اینکه تو بعد از من خرسندی نخواهی دید نه در دنیا و نه در آخرت و گوئیا؛ من دارم نگاه می‌کنم به سرت می‌بینم که به نی رفته و در میان این کوفه برپا شده؛ و بچه‌ها از اطراف آن را سنگ می‌پراندند و آن را میان خود هدف قرار داده‌اند - [۴۲] ه. - [صفحه ۱۲۷] عمر از این سخن حضرت (ع) بخشم رفت و رو گرداند؛ برگشت و داد زد به همراهان خود که چه معطلید؟ دیگر چه انتظار از او می‌برید؟ بتمامی حمله کنید که یک لقمه بیش نیست.

نگاه حضرت به پشت سر عمر سعد

حضرت (ع) روشن می‌دید که سطوت جبارانه‌ی جلوگیر مهر مردم کوفه شده و گرنه مردم مهر او را در نهاد دارند، دو حائل جلوی مهر مردم آمده یکی حب ذات؛ که آن را حضرت او (ع) به فداکاری خود در نظر مردم بی‌قدر کرد و دیگری سطوت جبارانه و آن را هم مرور زمان عنقریب خواهد برداشت؛ و مهر دلها به هوای او خواهد جوشید و اگر مردانی هم باقی نباشند که به نام خونخواهی او بلند شوند زنان این کوفه آرام نخواهند گرفت و اطفال خود را به نام او و به مهر او شیر خواهند داد و بالاخره اطفال و زنان آنقدر تهاجم کنند که نگذارند عمر سعد سری بیرون آورد. ابن‌سعد که از کربلا برگشت، عیب‌الله برای آنکه سندی راجع به کشتن امام (ع) در دست او نداشته باشد، او را خواست، و گفت نامه‌ای که راجع به کشتن امام (ع) داری پس بده، گفت نابود شده، گفت: نه، باید پس بدهی عمر گفت؛ چه نیازی به نامه داری مرا برای کاری فرستادی و من هم انجام داده برگشتم؛ اینک به نوشته‌ای که گم شده چه نیاز است؟ گفت البته بیایدت داد، عمر بی‌چاره شده گفت نه به خدا آن دستخط را نگه داشته‌ام تا در مدینه به پیرزنان قریش نشان دهم و عذر مرا بفهمند، به خدا سوگند من درباره‌ی کشتن حسین (ع) تو را نصیحت کردم و تو دست برداشتی. [صفحه ۱۲۸] من آنقدر به تو اصرار کردم که اگر به پدرم سعد وقاص گفته بودم، حق پدری او را ادا کرده بودم عثمان بن زیاد برادر عیب‌الله در آن مجلس گفت: راست می‌گویدی، من از قلب و دل می‌خواستم که تا بامداد رستاخیز اولاد زیاد مهار می‌داشتند و حسین (ع) کشته نشده بود عیب‌الله، جمله سخنان را گوش می‌داد و خاموش بود [۴۳]. مرجانه مادرش گفت: ای پلیدک! پسر رسول خدا (ص) را کشتی، به خدا هرگز بوی بهشت را نخواهی بویید. عمر سعد برخاست و بیرون آمد عازم خانه بود و در راه بخود می‌گفت وه چه سفر بسیار زشتی بود که من کردم زشت رفتم و زشت برگشتم! هیچکس چون من نبود هرگز کس چون من مبادا، پیوند فرزند پیغمبر (ص) را بریدم، و پاس قرابت و خویشاوندی او را نگاه نداشتم به خدا عاصی شده، فرمان عیب‌الله ستمگر پور فاجری را اطاعت کردم. ابن‌زیاد از او آزرده گشت، و اساساً نمی‌خواست به ایالت دادن به او سندی به دست مردم بدهد به بهانه‌ها او را خانه‌نشین کرد، و به باقی امرا هم که حکومت یا ایالت نداده‌اند روی همین زمینه بود که مبادا ننگ آشکارتر شود. عمر سعد در

زندگی اجتماعی هر وقت وارد محفلی می شد مردم برمی خاستند و او را تنها می گذاشتند، و از احساسات مردم تیرباران می شد، هر وقت در مسجد می نشست، مردم از گرد او برمی خاستند، تنفرت ملت آرام آرام کار خود را می کرد در هر کوچه و هر کوی و برزن که می رفت انگشت نمای اطفال و کودکان بود به انگشت او را به یکدیگر نشان می دادند و بهم می گفتند، (این مردک کشنده حسین (ع) است) کهان و مهان او را دشنام می دادند، تا کار بجایی رسید که دیگر مجال آمد و شدش نماند، خانه نشین شد و برای آمد و شد در به روی خود بیست و با اینکه عمر سعد از تابعین بود اهل سنت و جماعت روایت از او را متروک داشتند [۴۴] به سال شصت و چهار که یزید راه خود را گرفت و رفت. و شام بهم خورد و معاویه پسر یزید هم از خلافت کناره گرفت. عیدالله زیاد در بصره صلاح خود را دید که از یزید تبری کند تا بلکه خودش را بپذیرند، یزید را سب کرد و از مردم بصره خواست که تا اوضاع شام و حجاز و عراق در شورش و انقلاب است عجله با او بیعت کنند که بعد هر که را همه امت انتخاب کردند آنها هم با او بیعت کنند، او این [صفحه ۱۲۹] طرز را مقدمه برای استقلال بخلافت قرار داده بود، اعیان بصره احنف بن قیس، قیس بن میثم، مسمع بن مالک، هم با او بیعت کردند، ولی در آخر شوریدند، مسعود بن عمرو تمیمی به حمایت از عیدالله به مسجد رفت و بر منبر خطابه خواند، مردم به سر او ریختند و او را ریز ریز کردند ابن زیاد فرار در خفیه خانه به خانه پنهان بود تا شبانه گریخت و به شام رفت در همان اثنا که موقتاً با او بیعت کرده بودند در این خصوص به کوفه نامه ای نوشت! به عمرو بن حرث نایب الحکومه همیشگی که از مردم کوفه هم بیعت بگیرد فرستادگان ابن زیاد به کوفه آمدند، اشراف را احضار کرده به آنها پیشنهاد کردند، بدنامهای قضیه ی کربلا مانند یزید بن رویم شیبانی (این لطیفه) که در روز عاشورا پیرامون عمر سعد بود صلاح خود را در این دانست که برخیزد و تنفر از ابن زیاد را وسیله ی آبروی خود نزد مردم قرار دهد برخاست و تنفر را شروع کرد، و از این جهت کوفیان اقدام وی را پسندیدند و او را عزیز کردند، یزید بن رویم در مقام جواب برخاسته گفت، ستایش خدای را که ما را از دست پسر سمیه راحت کرد، آیا ما با او بیعت می کنیم؟ نه، نه بیعت و نه هیچگونه احترامات برای او داریم، اساساً ما نیازی به بنی امیه نداریم و نیازی هم به امر و فرمانفرمایی زاده ی مرجانه نیست، مستحق بیعت فقط اهل حجاز و مکه اند که در پیرامون حجرالاسودند در هر صورت کوفه منقلب شد، و نماینده ابن زیاد را معزول کردند، و گفتگو در انتخاب امیر موقت می داشتند، تا بالاخره (دحروجه الجعل) را حاکم موقت کردند ولی در آن اثنا بعضی از مردم پیشنهاد کردند که عمر سعد را انتخاب کنند و موقتاً امارت کوفه را به او واگذار کنند تا تکلیف معلوم شود پاره ای هم این پیشنهاد را پذیرفتند ولی در اثر انتشار این پیشنهاد میان مردم و خانه ها، زنهای آل همدان و ربیع و کهلان و نخع، که هنوز عزارادار قضیه کربلا بودند شور و شیون آغاز نهادند و شورش کرده، بی پروا به مسجد جامع ریختند و فریاد صیحه بلند کردند، که «مگر عمر سعد را کشتن پسر پیغمبر (ص) بس نیست؟؟» که هم اکنون به حکومت می خواهند او را انتخاب کنند. از اثر انقلاب آتشین زنانه؛ مردان آل همدان. تحریک شده و شمشیر کشیده به مسجد آمدند و حلقه وار دور منبر را گرفتند. زنان در میان و مردان در پیرامون آنها به یاد آن روز پرسوز دیگر بار سوگواری را از سر گرفتند. و گریه و ندبه آنها به طرف ابن سعد شراره می فشاند، تا اینکه نام ابن سعد ساقط گشت و از انتخاب او مردم منصرف شدند. دوباره ابن سعد به حبس خانگی چندین ساله [۴۵]. [صفحه ۱۳۰] خود برگشت. و بود تا از این حبس به دست مختار و خونخواهان حسین (ع) به حبس ابدی فناپذیر منتقل شد. و حکم حبس او را سینه ی پرمهر زنان آل همدان اجرا کردند. و بالجمله روز روز عاشورا است، دو نفر روبرو و برابرند، یکی حسین (ع) است حامل عالیترین پیام اسلام و حقیقت، و مترجم فرقان وجود و تحولات کون، و دیگری عمر سعد جوان با سری از آرمان فرمانفرمایی پر و از آرزوی مطاعت بین همسر و همقطارها مملو، می خواهد از جوانان عرب مانند عیدالله و یزید بنام و نشان عقب نماند این جوانانند که بعد از شهرت نام پدرها در فتوحات اسلام؛ دیده اند؛ چندین کس بواسطه ی بی پروایی از هر نیک و بد؛ به آرمان حکمروایی رسیدند وی دیده بود که سعد وقاص پدرش و خودش از آنها عقب مانده، به نظرش می آمد که تا پراگنده ترین جرمها را برای خود نخرد او را برای پیش آمدن، فرصت نمی دهند؛ و اگر شمر هم رو به این جرم پیش می دويد او به

خود هموار نمی‌کرد که از این پیشآمد، یعنی خدمت بزرگ به یزید جوان که سبب امتنان او است بگذرد، که مبادا دیگر برای پیش افتادن فرصتی دست ندهد؛ و در این خدمت خود، حتم می‌دید که مطلع اقبال اوست که بعد از آن، به دنبال حکمرواییها خواهد داشت و مردم به دیده‌ی حشمت به او نظر خواهند کرد، و تعظیمها به او خواهد شد اگر در کوفه نباشد در سرحدات ری و گرگان خواهد شد. گناه را در یک زمینی می‌کند و از سود آن در مکان دیگری که او را آلوده نمی‌دانند استفاده می‌کند، دولت یزید را همچون ابدی می‌داند چون تازه آغاز جوانی یزید است و یک روز را مانند (گاو پروار) در حساب خود دهر می‌گرفت اقطار ری و گرگان را برای تغافل از جرم خود کافی می‌دید خیال روی خیال؛ و آرزو بالای آرزو آمده، دیده‌ی بصیرت ناتوان شده بود که ببیند رو به محبس است که او را [صفحه ۱۳۱] می‌کشاند و به اقدامات خود بند و طنابی قوی به دست و پای خود می‌پیچد و تبعات عمل (که آنها را به تغافل و معالجه از سر خود باز می‌کرد) همه حتمی و قطعی، و راه خلاص همه خیالی و فرضی، و آرزوها همه. محضا در آئینه‌ی خیال. سگگی می‌شد استخوان به دهان کرد ره بر کنار آب روانسکه آن آب صاف و روشن بود عکس آن استخوان در آب نمود برد بیچاره سگ گمان که مگر هست در آب استخوان دگر لب چه بگشود سوی آن بشتاب استخوانش فتاد اندر آبه نظرش؛ امروز که آلت استنجا عیب‌الله شده. هم مانند روزی است که پدرش در چهل سال پیش در فتح قادسیه رئیس سپاه عرب بود غافل از آنکه آن روز پدرش تکیه به طهارت معنوی اسلام داشت و بالحقیقه شمشیر را محمد و نیاکان حسین (ع) به دست او داده بودند ولی امروز ابن‌زیاد او را آلت استنجا کرده با این وضعیت تیره از حسین (ع) در میان میدان رو گرداند و با غرور به قوه‌ی سپاه خود و نفوذ فرمان امروزه؛ به سپاه خود داد زد که چه منتظرید؟؟ همگی حمله بیاورید که اینها یک لقمه‌اند و بس. حسین (ع) هم با آن نفسیت ستم‌ناپذیر از او رو گرداند و رو به سرپرده خاندان خود آورد آن سرپرده‌ای که هر کس دیده به آن می‌گشود؛ به یاد گذشته و فداکاری در راه فضیلت می‌افتاد؛ و بالحقیقه رو به تأمین رضا و خورسندی حق یعنی به تأمین رغبات علیای نفس اقدس آورد آری او رو به آینده‌ی نفس پاک و کمال مطلوب دارد خلق از عقب سر هر چه می‌خواهند؛ بگویند، ترضیه‌ی وجدان خویش هم وزن است با خرسندی و ناخرسندی یکجهان اینک که پشت به جهان دنیا و ذلت آن کرده و دنیا نتوانسته نفس او را ذلیل خود کند هرچه بادا باد گو، تن او را آماج تیر کنند. (سعد بن عبیده) می‌گوید امام (ع) در آن روز بر شتری نشسته بود جبهی [صفحه ۱۳۲] برد، در برداشت مردمان را خطابه کرد و موعظه فرمود. و چون بازگشت مردی تمیمی به نام عمرو طهوی- تیری به جانب او انداخت که از پشت دو شانه‌ی امام (ع) به جبه رسید می‌گوید دیدم که آن تیر به جبه آویخته بود. حسین (ع) هم برای تسکین خاطر یک طبقه‌ی ناتوان کم‌طاقت که در اردوگاه خود دارد برگشت، البته این اعلان جنگ در جنبه‌ی نفسانی یک طبقه تأثیری دارد دل آنها از تصور اقدام به این جنگ هولناک از جا کنده می‌شود و بند ببند می‌لرزد، اضطراب اعضا آنها را فرامی‌گیرد. و شاید رنگ پریده آنها به دیگران سرایت کند و این اضطراب از طبقه‌ی ناتوان و جنبه‌ی نفسانی، امواج خود را به طبقات دیگر و به مرکز اراده‌ی آنها برساند مبادا این اردوی اندک روحیه‌ی خود را ببازند که ضعف اراده هم [۴۶] به ضعف نیرو توأم شود ولی اگر اراده و روحیه‌ی خود را نبازند. زهی بزرگ‌منشی که آنها با عده‌ی اندک، خود را برابر نیروی چندین برابر خود بدارند. این تقابل عده‌ی اندک آنها با آن سپاه بی‌کران. ضامن و کفیل بزرگی آنها و نیرومندی اراده و عظمت روحیه‌ی آنهاست. اکنون سرداری کارآزموده مانند حسین (ع) لازم است که خود را برساند، و قدر این موقع را معرفی کند که مبادا خود را ببازند، زیرا که حفظ موقعیت و نباختن جای شرف کار دشواری است- و نیز حفظ روحیه‌ی نفرات برای هر سرداری آسان نیست خصوص در اینگونه مواقع که امید فتح یا نجات در دل راه نداشته باشد- چون وجود او و جداگانه حضور او مایه‌ی اطمینان بود. از مراجعت و حضور خود در مقام و ایستگاه [صفحه ۱۳۳] خویش اطمینان تازه‌ای به همه داد. و برای قرار و ثبات دلها، در اردوگاه خود، که وارد شد، لب به سخن گشود و همه دیده به دهان او دوخته بودند که ببینند چه می‌فرماید- نطق در این هنگام بجای لبخند است و سکوت باعث رعب دیگران و سبب حیرت بینندگان در این ساعت اظهار افسردگی و ملال که سکوت نمونه‌ی آنست بهیچوجه روا

نیست. آن زاده‌ی محمد عربی (ع) در روزگارهای دیرین با روح کلی ملازمت و مجاورت و مسافرت داشته؛ الساعه که به نطق بایستند و به دو لب خود می‌خواهد آوازاها و نغمه‌هایی که از آن سیمرخ قاف شنیده و گرفته؛ اندکی به عالم و به گوش اهل عالم برگرداند؛ در آغاز نظری کرد به کسانی که به همراه او هستند دید خودش با آنها فرق دارد؛ آنها هر چه روز رو بشدت می‌رود؛ رنگشان تغییر می‌پذیرد؛ بند بند مفاصل تن آنان بلرزش می‌آید؛ و دلشان هراس می‌گیرد؛ ولی خودش با عده‌ای از مخصوصین رنگ آنها درخشنده و تابان است و اعضا و جوارحشان آرام و نفوسشان با آرامش؛ آنها به یکدیگر اطمینان می‌دهند و می‌گویند؛ دیده به حسین (ع) بگشایید که باکی از مرگ ندارد؛ حضرت به نطق ایستاد با کمال طمأنیه فرمود:

نطق سردار جنگ با نفرات خود پیش از حمله

ای رادمردان! بزرگزادگان، اندکی شکیبایی؛ مرگ جز پلی نیست که شما را از تنگدستی و رنج بسوی بهشت برین؛ باغستانهای وسیع نعمتهای فناپذیر آن عبور می‌دهد آیا کدام یک از شما؟ بی‌رغبت است که از زندانی؛ به قصر و کاخی منتقل شود، همین مرگ برای دشمنان مانند این است که از قصر و کاخی به زندانی منتقل می‌شوند پدر من، از رسول خدا (ص) بازگو کرد که: دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر؛ و مرگ پل آنانست به بهشتشان و نیز پل اینانست به دوزخشان؛ من دروغ نگفتم؛ و دروغ هم به من گفته نشده. [صفحه ۱۳۴] و نیز در دنبال این سروش آسمانی فرمود [۴۷]: (معانی الاخبار) براستی رسول خدا (ص) به من گفت که ای پسر عزیزم! تو بناچار رو به عراق کشیده خواهی شد و آن سرزمینی است که پیمبرانی و اوصیای پیمبرانی در آن یکدیگر را ملاقات کرده‌اند و آن سرزمین به نام عموراء (یعنی آبادان و نهایت معمور) نامیده شود و البته تو در آن به شهادت می‌رسی و به همراه تو جماعتی از یاوران تو هم به شهادت می‌رسند، از سوزش درد آهن (شمشیر و نیزه) در خود خبری نمی‌یابند سپس جدم (ص) آیه مبارکه: یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم را خواند، و پس از تلاوت این آیه فرمود این جنگ بر تو و بر آنان خنک و سلامت خواهد بود- بنابراین نویدتان باد- زیرا بحق خدا سوگند- اگر کشته اینان می‌شویم- لیکن در برابر آن مهمان بر پیغمبریم (ص) اه- امام (ع) پیغام خود را رساند و از طرف دشمن پیک جنگ رسید. عمر سعد جنگ را افتتاح کرد و درید- یا- زوید غلام خود را گفت؛ بیرق را پیش ببر. او پیش آمده تیر به چله‌ی کمان نهاد و بجانب اردوگاه امام (ع) روانه کرد و گفت: گواه باشید نزد امیر نخستین کسی که تیر انداخت من بودم و به دنبال آن تیرهای آن قوم رها شد. گویا باران باریدن گرفت. حسین (ع) به یارانش فرمود؛ بپاخیزید! خدایتان رحمت کند! رو به استقبال مرگ باید رفت. نحن بنو الموت فما بالنا نعاف مالا بد من شربه [صفحه ۱۳۵]

نبرد و خون

اشاره

قسمت دویم این روز شروع شد. این قسم روز، تاریک، تیره، خونین، هولناک است، بهار مرگ در آغاز آن. و خزان اسف آوری در پایان خود دارد. آن مظلوم قائد عظیم‌الشان (ع) فرمود [۴۸] برخیزید رو به استقبال مرگ که چاره‌ای از آن نیست. این تیرها پیک این مردمند بسوی شما. در این تیرباران همه زخم برداشتند. نحن بنو الموت فما بالنا نعاف مالا بد من شربهدر سینه‌ی روز رسیده‌اند یعنی روز بالا آمده و جنگ شروع شد. جنگ کردند از هر سه ستون، بنوبه. حمله پشت سر حمله می‌شد و دفاع می‌کردند. تا جماعتی هنگفت در نخستین حمله‌ی عمومی از یاوران حسین علیه‌السلام کشته شدند ترتیب جنگ به قرار زیر است از تیراندازی ابتدایی که فارغ شدند. مبارزه‌های تن بتن شروع شد. و بعد از مبارزه‌های تن بتن. ستون راست به فرمان عمرو بن حجاج زبیدی حمله کرد. و اصحاب از این حمله دفاع کردند ولی اسفا که تلف گرانمایه‌ای دادند. که مسلم بن عوسجه باشد و بعد از آن باز بجنگ تن بتن

پرداختند و [صفحه ۱۳۶] اشخاص نامی از آنطرف به صدد کسب آبرو و از این طرف برای تقویت حق، میدان‌داری کردند، و بعد از آن باز حمله‌ی دیگری از ستون چپ به فرمان شمر بن ذی‌الجوشن. پیش آمد، او را نیز عقب زدند ولی جنگجوی نخستین خود را که در مبارزه‌های تن‌بتن نبرد را آغاز کرده بود تلف دادند و بعد از این حمله یک ساعت به ظهر مانده سه ستون لشکر کوفه. از قلب، و راست، و چپ، حمله کردند که بعد از آن به تیرباران سختی تمام سوارها بی‌اسب ماندند. از یاران شهید (ع)، اندکی باقی ماندند و بعد از آن جنگ اندکی کردند که هنگام ظهر رسید و برای انجام نماز ظهر سخن ناهمواری رد و بدل شد که در آن اثناء حبیب، سردار ستون راست و حر ریاحی پیش از نماز کشته شدند. و در اثناء نماز جنگ خفیفی بود و بعد از آن باز جنگ سخت شد تا سردار ستون راست هم کشته شد باقیمانده‌ها برای حفظ جان زاده‌ی محمد (ص) پیرامون او را داشتند تا آخرین نفر آنها که سوید پیرمرد، شهید باشد، کشته شد همه به خاک خوابیدند و با خون خود این پیام را برای ما به خاک نوشتند: که (ای رهگذر. به محمدیها بگو ما درین تربت خفتیم که وفادار به دودمان محمد (ص) و به قرآنش باشیم) این ثلث وسط که هنگامه‌ی سنگین این روز است. برای جمعیت شهدا یکسان نمی‌گذشت یعنی هر قطعه قطعه آن مفصلی بود که گذشته را از آینده بطور محسوس از هم جدا می‌کرد و در نظر آنها ساعت بساعت حال حاضرشان با ساعت پیش فرق نمایان داشت. در هر ساعت می‌دیدند که از جمعیت یاران عده‌ای به خاک افتاده‌اند و عده‌ای باقی مانده، باید جبهه‌ی جنگ را نگه دارند، نبرد آنها رنگی تازه بخود می‌گرفت هم آن کشتگان پیش تماشایی بودند و هم این مردان حاضر و ساعت نمی‌گذشت که این وضع هم می‌گشته. و هیاهوی نبرد عوض می‌شد و عده‌ای از صداها خاموشی می‌پذیرفت و سنگر چند نفر از دلیران جنگی خالی می‌شد و فقط تنی از آنها می‌ماند که از کالبد خود سنگری ساخته تا اگر خود جنگجوی آن برای جلوگیری زنده نیست، تن او مانند سدی راه را بر پیاده و سواره دشمن بگیرد و اسب و آدم باسانی نتواند عبور کند. [صفحه ۱۳۷] تماشایی است ولی فرصت تماشا هم نیست به اندازه‌ای که برای زنان و اطفال که فارغ از نبردند فرصت تماشای کشتگان نیست، هنوز دیده از منظره‌ی نخستین سیر نشده که مجدداً منظره‌ی تازه یا زیباتر از آن و یا هولناکتر از آن رخ می‌داد. زیبایی وفاداری یاوران که آنا فنا پی‌درپی به عقب یکدیگر می‌رسید در بین آمیخته می‌شد با هول و وحشت رفتن آنها و تنها گذاشتن باقی، و هردو به اندازه‌ای جالب نظر بودند که ممکن نبود دیده از هیچیک برداشت هر کدام در برابر چشم ایستاده بود و از یاد نمی‌رفت، بیننده به یک چشم می‌بایستی شاد و خندان و به دیگر چشم گریان و اشک‌ریزان مبهوت بماند ولی پرده‌های نوبنو فرصت درنگ بهت هم نمی‌دادند. هر صدای وحشتناکی که گوش را پر می‌کرد. نعره‌ای بعد از آن می‌آمد که آن را از گوش بیرون می‌کرد که خود جای آن را بگیرد، مشاعر گوش و چشم واله و حیران بود که به کدام یک متوجه باشد دودل بودند، از بیم آینده غافل نبودند و از وضع حاضر متأثر بوده و از گذشته خود هنوز سیر نشده بودند میدان موج می‌زد از شبیح سوار و پیاده و آمد و رفت دوست و دشمن و گردآمدن و پراکنده شدن و هوا موج می‌زد از صدا، از غرش، از نعره، از نهیب، از ناله و موجها هم حیرانند که بهر طرف روانند. به موجی دیگر برمیخورند. غرش تیر و جرنگ شمشیر بر صدای اسبها و سوارها افزوده شده. غوغائیست! صدای ممتاز یاوران حسین (ع) به گوش یکدگر آشناست و یکدگر را صدا می‌زند، این انقلاب امواج، در دیده‌ها و منظر آن و در گوش و هوش آن، زیر و بمی ایجاد می‌کند و در اثر آن نفوس در هیجان و اهتزاز و آمد و رفتند بهر طرف، هزار چشم و گوش باز می‌کنند که حوادث را «آن چنان حوادث را» ببینند و درک کنند و معانی بزرگتری را از آن دریافت کنند گویا نفوس می‌دانند که بوسیله‌ی درک معانی بزرگ می‌توانند خود را به بزرگی برسانند. نفوس آرزومند است که از حوادث کبار، شئون کباری برای خود دریابد و از بزرگی حوادث و ادراک حوادث بزرگ، خود را بزرگ کند و تا اینگونه حوادث کبار بر نفس انسان عبور نکند او را بیدار نمی‌کند و در این [صفحه ۱۳۸] حوادث کبار ایمان معلوم می‌شود یعنی بزرگی آن و میزان فعالیت آن را مشخص می‌بیند و خطر آزر و مطامع را انسان درک می‌کند انسان آگاه می‌شود که قیمت فضائل نفسانی چیست؟؟ جلوه مردانگی، دور خود و دور ارزش و نمایش را می‌پیماید و خود را از دیگر متاعها جدا می‌کند و معلوم می‌دارد که قیمت رأی بیش از قیمت

زی است، و این حوادث بزرگ باید بیاید که وزنه‌ای برای اخلاق به دست مردم بدهد. این حوادث بزرگ برای حاضرین میدان و بازجویان تاریخ، دو وتر حیوة را یعنی حماسه و غیرت و ذکاء و هوش (میل فلسفی و میل شرف) را به حد کافی و به اندازه‌ی لازم محکم می‌کند- و برای تاریخ و آیندگان آواز موزون این دو وتر را نقل می‌دهند، آواز موزون را عموماً دیده‌اید که به گوش هر انسان می‌آید شنونده را نیز هم آواز با خود می‌کند، آهنگ خود را در رشته‌های اعصاب شنونده. حکومت بر سایر آهنگها می‌دهد، یعنی باقی سیمهای زندگی، از کار می‌افتند تا میدان کار و عمر را واگذار به فعالیت آنها می‌کنند- تعطیل سایر سیمها و تبدیل شغل آنها به صدای موزون مردانگی کم یا بیش، روش و منش مردانگی در انسان موجود می‌کند چون انسان خواهی نخواهی با هر صدایی که بلند است هماهنگ و هم‌صدا می‌شود. اگر به حنجره‌ی خود نتواند آوازی بلند کند بوسیله‌ی حرکت انگشتان پا و یا انگشتان دست و دست و سر و گردن به آن نوا می‌نوازد و شور و نوایی از مغز خود بروز می‌دهد. اینک آن میهن سرفراز است که صدای مردان جو، آن را پر کرده و آن میهن آینده‌ی خوشنامی دارد که نوازنده‌ی آن مردان رزم باشند نه زنان بزم. نامه‌ی شهنامه بلند آواز و مردان نامی آن مانند رستم و دلیران دیگر آنان که فراموش نمی‌شوند برای تحریک یک وتر از همین دو وتر است و نام فلاسفه مانند ابن سینا و صدرا که بلند است برای آن وتر دیگر است برای تأمین نوا و آهنگ آیندگان و باشندگان و زاینندگان این دو نوا ضرور است. البته آن میهن که در سر در آسایشگاه و تنظیف گرمابه‌های آن عکس رستم بود که با نشانه‌ی مردانگی ایستاده بود و در هوش زنانه و مردانه آهسته وحی [صفحه ۱۳۹] می‌کرد که اولاد چنین بزائید و بکارید امید به آینده‌ی آن و به شرف آن زیاد می‌رفت و می‌رود ولی در برابر، منظره‌ها و عکسهای لخت زنانه و مردانه که خیانتکارها در میهن و وطن وارد می‌کنند آن شرف و نام و آوازه را از یاد می‌برد و هوس و بلهوسی می‌افزاید و از آن چیزهای دیگر و دیگر و دیگر می‌زاید. قانون خلقت است که باید شود ذلیل هر ملتی که راحتی و عیش خو کند بالاخره دیده‌اید که اگر آلت صوت را به صدای مخصوص و نغمه‌ی مخصوصی بصدا در آورند و در گوشه‌ی دیگری از اتاق یک کارگاه دیگر از جنس آن باشد دارای سیمهای زیاد گوناگون آن هم به سیم همشکل با این. به آواز این بصدا در می‌آید با آنکه دست نوازنده هم به آن نرسیده باشد. لولا صوار مهم و وقع نبالهم لم یسمع الآذان صوت مکبردر اندلس نماز جماعت شود پیا جایی که قادیسیه به خونها وضو کنند ما بیاد آوری آن روز خونین می‌کوشیم که بلکه خدمتکاران عصر ما هم بنوازند. مرگ. نه خواری! شهادت و وفاء: نه ذلت بردگی و نیاز. ما بر جز آنان گوش فرامی‌دهیم برای آنکه گوش اگر صدای آنان را نشنود آخرالامر خبر مرگ فضیلت را، در زندگانی خود باید بشنود. در این حادثه‌ی بزرگ مردان بزرگی میدان را مشغول کردند هر کدام نسبت بشؤون زندگانی آن روزگار نامور و نامی عصر خود بودند مانند آنکه یکی را سید القراء می‌گفتند. (بربر شهید) و دیگری از شهدا، والی‌زاده فارس است پدرش والی فارس بوده و باز فاتح ری بوده و اول کس بوده که در کوفه از اهمیت او برای او نوحه‌گری شد. (عمرو بن قرظله شهید) این دو نفر در شئون جامعه بزرگ منش‌اند- و دیگری مانند عبدالله بن عمیر شهید که از جهت خانوادگی خود و مهر مادر و محبت بی‌آلایش اهل حرم او همه کس را بخود متوجه کرده بود. او نخستین جنگی بود که جسارت دشمن جسور را درهم شکست و او را بعقب نشانند، زن و مادر او برهه‌ای از تاریخ این روز [صفحه ۱۴۰] را بخود اختصاص دادند. مسلم بن عوسجه نخستین کشته‌ای بود که نفس آهسته‌ی دم احتضار را به یاد وفاداری و آموزش وفا به همراهان وصیت می‌کرد. و سوید آخرین کشته‌ای بود که به نیم‌جان افتاده و مدهوش بود و بعد از کشته شدن حسین (ع) ثانیاً قیام کرد و با آن نیم‌جان با خنجر دستی جنگید فعالیت ایمان را نشان داد و خوابید. گرچه عمر سعد فرمان حمله‌ی عمومی داد ولی در آن روزگار جنگ تن بتن مرغوب بود و کسانی برای ابراز حسن خدمت یا برای نمایشی از فعالیت با ترضیه‌ی سرداران یا جسور کردن دیگران بجنگ تن بتن پیشی می‌گرفتند. - [صفحه ۱۴۱]

بعد از تیرباران و صدای پرش تیر و اندکی تاخت و تاز سواران و زخمی شدن همراهان و زد و خوردهایی که نمونه‌ی این بود که جنگ، حتمی و جدی است یسار مولای زیاد بن ابی‌سفیان- و سالم مولای عبیدالله زیاد، برای افتخار به مبارزه بیرون آمده و صدا زدند: کیست خواهان مبارزه‌ی ما نفراتی از شما برابر ما بیرون آید هر که آمدنی است بیاید هر که داوطلب است بیرون آید حبیب بن مظاهر و بریر از جا پریدند، حسین (ع) به آنها فرمود: بنشینید، عبدالله بن عمیر کلبی بلند شد و گفت: اباعبدالله. ای آیه‌ی رحمت به من اذن بده: برابر این دو تن بیرون بیایم حسین (ع) دید که مردیست گندم‌گون دارای خون عربی و بلندقامت با بازوان ستبر محکم و سینه‌ی فراخ، فرمود: من گمان دارم که کشنده‌ی حریفانست پس فرمود: بیرون برو اگر خواهانی- می‌گوید بیرون آمد برابر آنها، آنها گفتند تو کیستی-؟؟ نسبت خود را شناساند. آنها گفتند ما تو را نمی‌شناسیم، باید برابر ما یا زهیر بیرون بیاید. یا حبیب، یا بریر- و یسار خود را در جلو سالم می‌انداخت پیش می‌کشید این مرد غیور- به او نهیب زد که زنزاده! تو حق نداری کسی را برای مبارزه به دماغ درنیآوری هر کس باشد، مگر احدی هست که برابر تو بیاید و از تو بهتر نباشد و سپس به او حمله کرده او را به دم شمشیر گرفته آنقدر شمشیرش زد که بدنش سرد شد لیکن این جنگجو هم چنان مشغول به او بود و شمشیر می‌زد که سالم به او حمله کرد- و همراهان حسین (ع) که ناظر میدان بودند به عبدالله فریاد زدند که آن غلام تو را فراگرفت (می‌گوید) [صفحه ۱۴۲] اعتنا بدشمن نکرد تا آنکه فرارسید و او را زیر تیغ گرفت وی خود را مهیا نکرده بود تا رفت مهیا کند که شمشیر فرودتر آمد این جنگجو به دست چپ خود را از خطر شمشیر نگاهداشت ولی تیغ انگشتان چپ او را پراند بعد عبدالله به جانب او برگشت او را هم زد و کشت و باز آمد. رو به اردوگاه خود می‌آمد و با شور نبرد، رجز مردانه می‌خواند و می‌گفت: ان تنکرونی فانا بن الکلب آن دو تن را کشته و انداخته بود، اینک رجز او با سرپنجه‌ی خونینش در انداختن دشمن نیرو به تن همراهان می‌دهد، و شور همه را می‌افزود، و از یاد زن و مادر خود تأثرات را چنان برده بود که انگشتان افتاده‌ی او را نمی‌دیدند، چنگال شیر افتاده ولی شور دماغ در او و در همه افزوده و بیشتر شده: یک تن دیگر از مردان نامی شهدا، (عمرو بن قرظه) برای تلافی جسارت و مبارزه‌خواهی دشمن، اذن از امام (ع) خواست که بلکه چون شخصیت او معروف تمام دشمن و دوست بلکه تمام کوفه است ثبات و پایداری خود و همراهان خود را آشکارا کند. عمرو بن قرظه بن کعب انصاری والی‌زاده‌ی عرب در فارس، پسر قرظه فاتح ری که ری و ارزش ری را سنجیده و دیده بود، و به نمایندگی از حسین (ع) در این چند روز صلح (هدنه) موقت نزد عمر سعد رفت و آمد می‌کرد و به یاد داشت که عمر سعد برای عذر از یاری حسین می‌گفت (می‌ترسم خانه‌ام خراب شود) امیرزاده‌ای است که کوفه عموماً برای پدرش نوحه کرده بود. و بعلاوه آن خونی در تن اوست که در تن انصار بود. انصار، محمد (ص) و خانمان او را از مکه آوردند و حمایت کشیدند و از شر قریش او را پناه داده نگهداری کردند، معاهدات انصار با محمد (ص) این بود که (خون و جان و مال و عرض و ناموس و زن و فرزند بین محمد (ص) و آنها در حمایت کشیدن و محافظت کردن بعد از معاهده یکی باشد...الدم الدم الهمدم الهمدم اللزم اللزم. خ) و به‌مراه محمد (ص) با سیاه سفید بجنگند و با عرب و عجم نبرد کنند. اینک این انصاری‌زاده (عمرو بن قرظه) با یک چنین خونی و یک چنین شخصیتی مایل است که میان میدان چشم حسین را در برابر دوست و دشمن روشن کند و عهده‌ی ذمه پدر را ایفاء. و دیدگان مردمان کوفه را از خواب [صفحه ۱۴۳] بیدار کند و اگر بیداری‌پذیر نیست کور کند- اذن خواست و بیرون آمد میان عرصه‌ی میدان و رجز می‌خواند به دنبال آواز عبدالله عمیر صدای عمرو بن قرظه بلند است. قد علمت کتائب الانصار انی ساحمی حوزة الذمار فعل غلام غیر نکس شاری دون حسین مهجتی و داری ۱- کتیبه‌های انصار درست دانسته‌اند که من از حوزه و غرقگاه ذمه، حمامیت کشم. ۲- همچون کار یکنفر پسر واژگون نشده (یعنی نه عمر سعد) برای نگهداری حسین خون دلم و خانه‌ام را می‌فروشم. (ابن‌نما) می‌گوید تعریض به ابن‌سعد داشت که در جواب دعوت حسین (ع) گفت می‌ترسم که خانه‌ام را ویران کنند. و حسین به او فرموده بود که من بجای آن عوض به تو می‌دهم و گفته بود به مالم بیم دارم فرموده بود من بجای آن عوض به تو می‌دهم. نپذیرفته بود. سپس این مرد نامی ساعتی جنگ کرد و در خدمت مبالغه کرد نزد حسین (ع) مراجعت کرد و چنانکه در

میدان گفته بود اینک جلوی حسین (ع) ایستاده که وجود او را از آسیب دشمن آسوده نگه دارد البته این احساسات صادقانه در روح حر و آزاد یاوران طوفانها برپا می‌کند و از جسارت هر ناکس هم می‌کاهد. این اعتبار، شرفی به سرفرازی یاوران ختم می‌شد و بعد از آن هم دو اعتبار دیگر هر دو دینی و مذهبی ضمیمه شد که شمیم فیروزی این مراحل سه گانه اندکی تسلیت خاطر غم دیدگان بود. ۱- عبدالله بن حوزة تمیمی جسارتی کرد و سریعاً به مکافات غیبی رسید. ۲- یزید بن معقل که از بنی عمیره بن ربیع است و هم پیمان با بنی سلیمه از عبدالقیس است با بریر سیدالقرء مباحله‌ای کرد و سیلی از غیب خورد و در این دو فیروزی که در دلها اعتبار دینی و مذهبی داشت اگر چه مغلوب بیش از دو نفر نبود و بریر بیش از یک نفر را از دشمن کم نکرده بود ولی چون به دست غیبی و به معاونت غیب این دو کار بارز برجسته، انجام گرفت تأثیری [صفحه ۱۴۴] در رغبت و بی‌رغبتی قلوب داشت و از بی‌پروایی مردم می‌کاست و اندک دلخوشی شاید برای آن مظلوم تصور می‌رفت- که شاید نسیم توفیقی بوزد، انصراف نیتی پیش بیاید و پیش هم می‌آمد. ولی گرفتاری اینگونه مواقع آنست که گذشته از مردم میانه‌رو احتیاطکار در اینگونه غوغا دو طبقه‌ی دیگر هستند که هر دو خطرناکند یعنی مردم را بهر کار و امی دارند و کار دست مردم می‌دهند- اول اشراف ثروتمند که رغبت خیر و حقیقت در آنها مغلوب منافع مصالح شخصی است چون خود را در اقدام نهایت ذینفع و در ترک آن، برای خود زیان غیرقابل تحمل می‌بینند. دویم طبقه‌ی ساقط هرزه‌درا، که اساساً پختگی در آنها نیست و از نهایت پستی‌شان کار آنها در تحت مسؤولیت در نمی‌آید، یعنی با کسان منظم محشور نیستند که از ملامت و سرزنش بزشتی کاری پی برده باشند و در تحت تربیت دین هم نشو و نمو نکرده‌اند که عقیده‌ای زمام آنها به دست داشته باشد بلکه به افسارگسیختگی بزرگ شده‌اند. این طبقه کارهای پرشرارت پررننگ را برای دخل کم به آسانی می‌کنند زعمای سیاست آن روز اینها را میدان می‌دادند که بی‌پروایی کنند و جرئت مردم را باز کنند و گرنه شاید مردم به ملاحظاتی یا اندک عقیده‌ای یا اندک حیایی یا اندک مسؤولیتی برای آتیه، بی‌پروایی نمی‌کردند.

خودنمایی بی‌پروایی

عبدالله بن حوزة آمد تا ایستاد برابر حسین (ع) و داد زد: ای حسین! ای حسین! تا سه مرتبه، امام (ع) جواب داد چه می‌خواهی؟ ابن حوزة:- نویدت باد به آتش. امام. کلاه هرگز، دروغ گفתי بلکه مهمان پروردگار مهربان و شفیع مطاع با آبرویم که به او وارد می‌شوم. آیا این مرد کیست؟ گفتند: ابن حوزة است. امام (ع) پروردگارا! او را به حیازت آتش بده که آتش او را حیازت کند. [صفحه ۱۴۵] می‌گوید ابن حوزة بیدرنگ به باد غرور، اسب به جانب امام (ع) تاخت و بجوی رسید اسب رم برداشت و او را غلتانید، از اسب برگشت، پای چپ او در رکاب گیر کرد و پای راست او بر فراز اسب بهوا بلند شد مسلم بن عوسجه دست به شمشیر بشتاب خود را رسانید برای تفریح دل امام (ع) پای راستش را بدم تیغ بهوا پراند و اسب هم بتاخت آمد و سر او را به سنگ و شجر و جوی و جر می‌زد تا مرد. او به این جسارت می‌خواست مردم را بیاموزد که حرمتی در کار نیست شما پروا نداشته باشید. ولی نتیجه‌ی کار او پیروزی معنوی امام (ع) شد. اقبال- برای تقویت دل یاوران امام (ع) و خنک شدن دل سوخته‌ی آنها تأثیری عمیق داشت. زخم به آبروی مردمان بزرگ از زخم تن بر آنان سختتر است. این تأیید الهی در دیگران هم شاید تأثیری صحیح داشته و در مردمان متوسط پر معلوم است، در مردمان سفله هم که قسم خطرناک این مواقعند تأثیری بسزا کرد. مسروق بن وائل از این طبقه است. برادرش عبدالجبار بن وائل حضرمی از او روایت می‌کند که مسروق می‌گویند. من در میان سواران پیش جنگ پیش از همه بودم بخود گفته بودم که من در پیشاپیش این حمله باشم شاید سر حسین را من بیابم و بوسیله‌ی آن پیش ابن زیاد به منزلی برسم. می‌گوید: ما سوارها وقتی نزدیک حسین (ع) رسیدیم مردی از آن قوم پیش افتاده که نامش ابن حوزة بود و داد زد: در میان شما حسین کیست؟ می‌گوید: حسین (ع) ساکت شد. ثانیاً این کلمه را گفت باز حسین ساکت ماند تا وقتی که نوبه سوم را گفت امام (ع) فرمود: بلی این حسین. چکار داری؟! (تا آخر گفتگو) می‌گوید: بلافاصله حسین (ع) دست به آسمان بلند کرد به اندازه‌ای که سفیدی زیر بغل

او را از بالای لباس ما دیدیم و گفت. ای بار خدایا او را به حیازت آتش بده می‌گوید ابن حوزة غضب کرد. رفت که اسب به سر او بتازد بین امام و او نه‌ری در میان بود. می‌گوید: پایش به رکاب آویخت و اسب او را به جولان برداشت از اسب افتاد می‌گوید: قدم و ساق پا و رانش افتاد و نصف دیگر تنش آویخته به رکاب باقی ماند. عبدالجبار می‌گوید: مسروق برگشت به عقب و آن سوارها را [صفحه ۱۴۶] پشت سر گذاشت من از او پرسیدم چرا برگشتی؟ گفت من از این خانواده چیزی دیدم که هرگز با آنها جنگ نخواهم کرد ولی افسوس که این پیروزیها جزئی است و رؤسای سوء درز آن را رفو می‌کنند.

پیروزی دویم

(طبری) گوید جنگ در گرفت از دی گفت که یوسف بن یزید برای من از عقیف بن زهیر بن ابی‌الخنس بازگو کرد و او کسی بود که در قضیه‌ی حسین (ع) حاضر شده بود می‌گفت: یزید بن معقل از قبیله‌ی عمیره بن ربیع که هم‌سوگند با بنی‌سلیمه از عبدالقیس بودند بیرون آمد به جانب لشکر امام (ع) فریاد زد و گفت ای بریر بن خضیر چگونه می‌بینی؟ که خدایت برای تو فراهم ساخته؟ بریر گفت: سوگند به خدا که خدا خیری را برای من فراهم و شری را برای تو فراهم ساخته. او گفت: دروغ گفתי و پیش از این هم در این باره دروغ گو بودی. آیا یاد داری که با هم در کوچه بنی‌ذوزان راه می‌رفتیم و من با تو مماشات می‌کردم می‌آمدم تو می‌گفتی: که عثمان بن عفان مسرف بر نفس خویش بود و معاویه بن ابی‌سفیان گمراه است و گمراه‌کننده و می‌گفتی: پیشوای در راه هدایت و حقیقت، علی بن ابی‌طالب (ع) است. بریر گفت: گواهی می‌دهم که این گفته رأی من و گفته من است، یزید بن معقل گفت: در مقابل. من گواهی می‌دهم که تو از گمراهانی. بریر فرمود: آیا حاضری؟ اولاً با هم مباحله کنیم و در مباحله از خدا بخواهیم که دروغگو را لعنت کند و نشانش این باشد که به دست حق ناحق را بکشد و ثانیاً من و تو به مبارزه و نبرد با هم بیرون آییم، گفت بلافاصله هر دو تن دستها را بسوی خدا برآوردند و درخواست کردند که کاذب را لعن و دورباش بفرستد و نشانه اینکه حق ناحق را بکشد. و سپس نبرد آغاز کرده به عزم جان دیگری بیرون آمدند دو ضربه‌ی شمشیر با یکدیگر رد و بدل کردند. ابن معقل ضربتی سبک به بریر وارد آورد که زیانی نداشت [صفحه ۱۴۷] ولی بریر ضربتی به او زد که کلاه خود را تا آخر شکافت و به مغز سر رسید سوار بلافاصله سرنگون شد مانند مرغ شکاری که چرخ می‌خورد در حال چرخیدن بزیر آمد و هنوز دم تیغ بر سر او جایگزین بود گویا من دارم نگاه می‌کنم که بریر شمشیر را تکان می‌داد و زیر و بالا می‌کرد که از سر او بیرون آورد و دلیرانه رجز می‌خواند. انا بریر و ابی‌خضیر و کل خیر فله بریر

مقدمات خطر

اکنون دشمنان برای حمله‌ی عمومی ترغیبات زیادی لازم دارند و به حمله‌ی عمومی هم نیازمندند که روی مردم را به خاندان پیغمبر باز کنند و کار به غوغاء بکشد. و تا کار به غوغا نکشد که در تاریکی آن دست جنایتکار معلوم نباشد عموم مردم درست دست بکار نمی‌زنند. مردمان میانه‌رو و پخته از جنایت آشکار خجلت می‌کشند یا ملاحظه می‌کنند و طبقه‌ی متوسط مردم تاکنون به سایه‌ی اراذل می‌آیند و از عقب دور دور نگاه می‌کنند و تا می‌توانند می‌خواهند در متن زدوخورد نباشند و در حواشی قدم بزنند که نه از آنها سربلندی فهمیده شود و نه هم به کار پرمسئولیت نزد وجدان و پیش خدا و نزد خلائق معرفی شوند [۴۹] ولی اگر جنگ را عمومی کنند و در هیاهوی غوغاء کس صدای کس را نشنود و در تاریکی آن، کس کس را نبیند و دست دست را نشناسد آن وقت همه حاضرند که دست بکار بزنند و بعد که دست بکار زدند خود جنگ و مباشرت عمل به رغبت می‌افزاید آتش جنگ خود، خود را فزون می‌کند روی این زمینه بهترین موهبت‌های اسلام را منقلب کردند به بزرگترین خطر هولناک. [صفحه ۱۴۸]

انقلاب خیر بشر

از فرمان اطاعت و اجتماع کلمه که دین اسلام حتم کرده سوءاستفاده کردند و اقدام را متکی به این دو کلمه کردند اطاعت، اجتماع کلمه؟ (آوخ) از این دو کلمه‌ی گرانها که موقع خود را باخت (معلوم است هر چیزی که خطیرتر است اگر در غیرموقع رخ داد و استعمال شد پرخطرتر است از موهبت کوچک کار کوچک و از موهبت بزرگ کار بزرگ برمی آید آن کار چه خطیر باشد و چه خطری!) روی این زمینه عمرو بن حجاج زبیدی که بر مردم خود، فرماندهی داشت و در دل مردم اندکی اعتبار داشت پیش افتاده برای نخستین بار فرمان یورش داد. این شخص در قضیه‌ی هانی بن عروه شوهر خواهرش بواسطه‌ی شورش‌ی که از خود بروز داد تصور می‌کرد اندکی خاطر این زیاد را رنجانده و اینک در این خدمت می‌باید پیش بیفتد مردم را با صدای بلند دعوت کند ترغیبات کافی بعمل آورد که بلکه برای تلافی نتیجه حسابی بگیرد. بنابراین ملاحظاتی این زخم کاری را به حیثیت خانمان پیغمبر (ص) او زد، و روی مردم را به بی‌حیایی باز کرد. داد کشید (وظیفه و وظیفه، اطاعت، اطاعت، اجتماع کلمه، اجتماع کلمه، جماعت، جماعت) و فرمان یورش داد ولیکن لشکر او که در راست و در ناحیه‌ی فرات بودند از پیش آمدن سستی می‌کردند مجبور به داد و فریاد و دل دادن به لشکر بود که بلکه لشکر عموما از جا بکنند و پرده‌ی حیا و عقیده و حشمت را کنار گذاشته و در این کار تردید و شک نکنند. خودش با بیرق جلو می‌آمد و لشکر را فرمان می‌داد شاید لشکرش نزدیک که رسیدند به خیمه‌گاه آل پیغمبر روبرو می‌شدند شرم به آنها عارض می‌شد او صدا را بلندتر و برای جبران سنگینی آنها نهیب را درشت‌تر می‌کرد نزدیک که رسید فریاد زد: ابومخنف طبری از حسین بن عقبه مرادی بازگو کرده گوید: زبیدی می‌گفت. خود شنیده بود که عمرو بن حجاج همینکه نزدیک به اصحاب حسین (ع) رسید می‌گفت: ای اهل کوفه بطاعت خود که وظیفه داریدو به اجتماع کلمه‌ی جماعت خویش [صفحه ۱۴۹] که موظفید شدید پابند و دلگرم باشید و درباره‌ی کشتن کسی که از دین بیرون رفته و بر امام (خروج کرده) شک به دل راه مدهید. از طرف فرات که از شمال غربی می‌آید و به طرف جنوب شرقی می‌رود به لشکر امام (ع) که در مغرب آنها واقع شده خود را رساندند. (عموما هر دو لشکر در مغرب فرات واقع بودند به این ترتیب که لشکر عمر سعد خصوصا ستون راست آنها جلو فرات را گرفته روی آنها به طرف مغرب و عمرو بن حجاج با ستون راست در شمال بوده که بنابراین نزدیک فرات و در راست عمر سعد بوده‌اند و لشکر حسین (ع) در طرف مغرب آنها روی به مشرق بوده) در این موقع ستون راست آنها که در زیر بیرق زهیر بن قیس بودند مورد حمله‌اند. بنابر ضبط شیخ سماوی [۵۰] که ستون راست لشکر، به ستون راست حضرت یورش آوردند باید مورب آمده باشند و از جلوی ستون چپ گذشته باشند و به ستون راست خود را رسانده باشند ولی بنظر می‌رسد اینجا اشتباهی باشد و طرف حمله ستون چپ باشد که زیر بیرق حبیب بوده است. به این صدا و هیاهو لشکر نزدیک رسیدند. حسین (ع) هم ساکت نیست دفاع از حریم خود می‌کند. فرمود: ای عمر بن حجاج! تو مردم را به رخ من وامی‌داری؟ آیا ما از دین بیرون رفته‌ایم و شما برقرار مانده‌اید هان آگاه باش اگر قبض روح شما شد و شما به این کارها بمیرید (به خداوندی خدا) خواهید دانست که کدام یک از ماها از دین بیرون رفته و کدام ماها سزاوار آتش است. از اینجا معلوم می‌شود که مردم خود بخود به رخ امام نمی‌دویدند، یاوران حسین (ع) که در ستون راست بودند مهیا و خشمگین به زانو برجستند و نیزه‌ها را به جانب دشمن سر دادند با این طرز دفاع فنی که می‌تواند اسب سوار را از پیش آمدن باز دارد با آن خشمی که از بی‌آبرویی [صفحه ۱۵۰] عمرو بن حجاج افزون شده به دفاع پرداختند آن هم با شوری آمیخته به ثبات این یاران جانباز که تکیه به معنویت امام (ع) دارند می‌دانند که اگر دو طبقه‌ی خطرناک در بین نباشد مردم سدی از حشمت امام (ع) در جلوی رو دارند دلشان جوش می‌زد می‌خواستند در برابر این حمله به چشم عمرو بن حجاج و پیشروان تیر بزنند که بی‌حیایی را آموختند و هتک حرمت امام (ع) را کردند و اندک حشمت یا حیایی که در دل و دیده‌ی مردم بود از بین برداشتند. و اقدام عموم که نمی‌باید واقع شود شروع شد (یک توده که پا جلو گذاشتند کار جنگ را از دو جهت عملی می‌کنند یکی افتتاح خود آنها دیگر آنکه با لشکر امام (ع) اندک اندک به زدو خورد خواهند پرداخت و از آن اندک اندک هم کم کم

آتش در دلها می‌جهد و دست که بکار بند شد بخصوص اگر خونی به زمین ریخت هر دو طرف تحریک خواهند شد و شور حماسه دماغها را گرم می‌کند و از خود زدو خورد، مایه و مدد آتش زیادت‌تر، اندوخته و افروخته و افزوده خواهد شد. آتش جنگ مانند آتشی دیگر نیست که در استمرار مایه و مدد دیگری نیاز داشته باشد جنگ برای استمرار خودش از خود به نفوس مایه می‌دهد، هر هیجان دیگر می‌زاید، هر غضب خشم دیگری تولید می‌کند هر زخم و هر خراش بلکه هر تاخت و تاز غضبی نوین و خشمی تازه که کافی است هر آدم پخته را هم تحریک کند می‌آورد) ولیکن برق سرنیزه یاران چشم اسب را می‌رماند و بلندی نیزه، دل سوار دشمن را می‌ترساند اسب و سوار دشمن خود را در برابر برق سرنیزه‌ها دیده یارای پیش آمدن نکردند و به آن یورش و تاخت و تازشان سکنه وارد کردند و بالاخره از برابر سرنیزه یاوران حسین (ع) سر اسبها را گرداندند و پشت کردند. سپاه مدافع، یاوران حسین (ع) با کمال چابکی دست به تیر و کمان برده و آنها را به تیر گرفتند غرش تیر آمیخته با رجزهای مردآفرین آنها بیداد می‌کرد تیراندازهای قابل‌ی داشتند مانند ابوشعثاء که آن روز تیر همی انداخت و رجز می‌خواند: ان بن بهدلّه فرسان العرجله و مانند نافع بن هلال که می‌خواند: ارمی بها معلمه افواقها و النفس لا ینفعها اشفاقها [صفحه ۱۵۱] و مانند موقع بن ثمامه و کمانداران دیگر و شیران آنها دست به شمشیر کرده لشکر را تعقیب کردند و به دنبال آنها رفتند و جنگ و آتش و خون و گرد و غبار بهم مخلوط شد و مانند طوفانی بهم می‌پیچید تا بالاخره حمله را عقب زدند و از ایستگاه خود در تعقیب آنها دور شده و از لشکر دشمن چندین کس را بخاک انداخته و عده‌ای هم زخمی کردند ولی وقتی یاوران سر خط جبهه برگشتند و در موقف ایستگاه خود رسیدند و گرد و غبار را دیدند که فرونشست دریافتند که خسارتی بس گرانبها داده‌اند، توضیح آنکه در آن وقت که جنگ بطور مغلوبه در پیوست و غبار شدید برخاست و بقدر ساعتی دو لشکر مضطرب و در پیش و پس آمدن بودند و شمشیرزنها شمشیر می‌زدند، مسلم بن عوسجه صحابی شدیداً جنگ می‌کرد و رجز آن شیر اوژن این بود: ۱- ان تسئلوا عنی فانی ذولبد من فرع قوم من ذری بنی‌اسد ۲- فمن بغانی حائد عن الرشد و کافر بدین جبار صمد ترجمه: ۱- اگر از من بخواهید نه من مسلم بلکه مسلم شیر اوژنم با این یال و کوپال شاخه‌ی بلندیم از خاندان بلند پسران اسد، لطیفه‌ی این رجز این است که یکی از معانی اسد شیر است. ۲- هر آنکس که بخواهد با خدا کج‌روی کند، به من ستم کند و بدین پادشاه آسمان کفر بورزد. در جنگ دشمن مبالغه کرد و بر بلاهای هولناکی شکیبایی کرد تا بزمین افتاد. مسلم نخستین کسی است از اصحاب حسین (ع) که به روی خاک است عمرو بن حجاج با حمله‌ی شوم منصرف شد و برگشت. راوی گفت چون گرد، فرونشست دل یاوران حسین (ع) شکست چون مسلم بن عوسجه (بو حجل) را دیدند که بر زمین افتاده و دست و پا همی زند. در این وقت اصحاب امام (ع) از معرکه باز آمده بودند و مانند شیر خشمگینی در سر صف خویش ایستاده بودند. وظیفه‌ی آنها نگهداری جبهه است ولی وظیفه امام (ع) که در قلب [صفحه ۱۵۲] بود و قلبش پیش این حمایت کشانش بود همان بود که از مسلم نخستین کشته‌ی راه خویش و یادگار جدش (ص) در این دم آخر دیداری تازه کند امام (ع) از قلب سپاه خود را رسانید و تا امام (ع) خود را رسانیده حبیب هم که سردار لشکر چپ و برادر مسلم بود فرارسید. امام (ع) مسلم را دید که هنوز رمقی دارد. چشمش که به او افتاد فرمود [۵۱] گفته‌ی خدای یزدان پاکست (پاره‌ای از ایشان به مرگ خود رسیدند و حیات خود را خاتمه و وظیفه خود را انجام دادند و پاره‌ای دیگر از آنها در انتظارند. و بهیچوجه تبدیل در آنها راه نیافت). خدای رحمت کند ای مسلم! حبیب فرارسید و گفت: ای مسلم این رنج و شکنج تو بر من سخت دشوار است لیکن دلخوشی دیگری در برابر این رنج برای تو هست. نویدت به بهشت باد! مبارکت باد بهشت جاویدان. مسلم، با نفس ضعیف و صدای کم‌جوهر به این کلمه جواب داد که ترا یزدان بشارت بخیر دهد یعنی متشکرم. باز حبیب گفت: ای مسلم! اگر نه علم داشتم به آنکه من خود در پی تو خواهم آمد در این حال خواهش می‌کردم که راجع به کارهایی که در دل اندیشه‌ی آن داری و به فکر آنی به من وصیت کنی ولی علم دارم که ساعتی دیگر من هم به دنبال تو هستم. مسلم این مطلب را با حال خسته درست دریافت اما براب جواب درست توانا نیست لیکن آن اندیشه‌ای که در دل داشت و در سر آن جان داده آنقدر در نظرش مهم بود که

آن تن نیمه‌جان را به سخن وادار کرد روان رفته‌اش به هوای این وظیفه به خاصیت روحیه‌ی نظامی گویا به کالبد توجهی کرد با صدای ضعیف گفت: با این وصف باز وصیتی دارم. تو را وصیت می‌کنم راجع به این شخص حاضر خدایت رحمت فرستد و با دست اشاره کرد به جانب حسین (ع) می‌خواهم که جلو او بمیری حبیب گفت می‌کنم به پروردگار کعبه. [صفحه ۱۵۳] بعد از تأمین خاطر می‌گوید: مسلم به هر چه سریعتر چشم روی هم گذاشت اما در حالی که بدن او روی دستها بود. معلوم است نخستین کشته بود به ندبه و سوز صدا بلند کرد [۵۲] که ای آقایم وای آقازاده‌ام، دوست و دشمن عموماً خبردار شدند که این تیرگی اوضاع، کشتن مسلم را در ضمن داشت تا شور همسران بیشتر شد و با اینکه برای نگهداری خط جبهه جنگ‌جوها برگشتند و می‌باید هم برگردند مع هذا چندین تن از آنها در تعقیب لشکر پیش رفتند و با شور بی‌اندازه‌ای شمشیر می‌زدند و می‌شکافتند. اینان آن پنج نفری‌اند که در بین راه در عذیب الهجانات به حضور امام (ع) رسیدند: ۱- عمرو بن خالد صیداوی - که در کوفه از اشراف است و امروز در وداع با حسین (ع) آن کلمه‌ی پرقیمت را که خواهد آمد می‌گوید. ۲- سعد. مولای عمرو بن خالد صیداوی ۳- جناده بن حرث سلمانی - که او را به جابر تصحیف کرده‌اند. و غلام پدرش واضح که ترک و قاری و شجاع است. ۴- مجمع بن عبدالله عائذی - که پدرش از صحابه رسول (ص) و خودش در بین راه اخبار کوفه را به عرض امام رسانید. ۵- عائذ بن مجمع - که گرچه بعضی گفته‌اند در حمله‌ی عمومی شهید شد ولی صحیح‌تر اینست که به همراهی این دسته پیش از آن حمله اولی شهید شد. این پنج نفر که الآن در میدانند در بین راه با سه نفر دیگر که الآن همراه نیستند آمده بودند. ۱- واضح غلام ترک. ۲- طرماع دلیل راه. ۳- غلام نافع بن هلال. [صفحه ۱۵۴] و آن کلمه‌ی پرقیمت عمرو بن خالد بنا به گفته‌ی سید طاوسی اینست وقتی که یاران خود را در پیش رفتن دید و از طرز اقدام آنها فهمید که برگشت از این میدان، در کارشان نیست بقصد جانفشانی گفت: ای زاده‌ی رسول خدا! بر من ناگوار است که بمانم تا تو را تنها و بی‌کس ببینم، بر من گران است که تو را کشته‌ی شمشیر ناکسان ببابم، همراهان من اینک روانند و من بجا ماندن و عقب کشیدن از اصحاب خود را روا نمی‌دارم اجازه بده که به یاران خود ملحق شوم. سخن درست بگویم نمی‌توانم دید که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم در طرز اقدام اینها بالاخره خواهید دید که هم در آغاز جنگ با هم بودند و هم در یک قطعه شهید شدند، اینها را در میدان داشته باش، به پیش آمد روز برگردیم، در رفتن اینها امام (ع) چشم به دنبالشان دارد، چون آغاز جنگ است حضرت او (ع) نمی‌خواسته کشته بدهد به اندیشه‌ی اینکه باشد شدت فشار دشمن، برای خضوع او باشد و تا حدی که دشمن به اخضاع او امید دارد می‌کوشد و فشار خود را شدت می‌دهد (لا تأسوا من روح الله) یأس در بنیان روحیه‌ی اولیای حق همیشه کم است روی این زمینه حضرت او (ع) طمع رحمت به خلق دارد و این اندیشه را بجا می‌داند که دشمن شاید هنگامی که بفهمد حسین (ع) به هیچوجه برای تحمیلات آنها حاضر نیست و تاخت و تاز آنها برای ارباب حضرت تأثیری ندارد، خودداری کنند و از دست آزیدن به خون او بپرهیزند و اگر ارادل و اوباش از خون او پروایی ندارند باشد که نجباء جلوگیری کنند شرافتمندان آنها بیایند و از روی تعصب از طرف پیغمبر (ص) جلوی بی‌سر و پاها را بگیرند و این ارادل را که اینک دور حرم پیغمبر (ص) صف اول را تشکیل داده‌اند از آنها دور کنند. بنابراین در این موقع حضرت او (ع) دو کار کرد یکی آنکه حضرت ابوالفضل العباس (ع) را برای استخلاص این جنگجویان اعزام کرد و دیگر آنکه از دست این خلق که این درندگی بی‌اندازه را از خود بروز دادند فریاد کشید دست به محاسن فرود آورد و به آواز بلند فرمود: آیا [صفحه ۱۵۵] دادرس، فریادرسی نیست که به داد ما برسد؟ آیا برای خرسندی خدا به دور کردن اشرار از پیرامون شخص گرفتار؟ آیا کسی نیست؟ آیا کسی نیست که اشرار را از دور حرم پیغمبر (ص) دور کند؟

نگاهی به حر ریاحی سردار لشکر دشمن

از آن وقتی که عمرو بن حجاج برای یورش آن اقدامات را کرد حر نفس یأس کشیده و رفته بود با عمر سعد گفتگوهای خود را

کرده بود و اینک در حال بیچارگی خود بین زمین و آسمان گرفتار است و از طرف عمر سعد روی خود را یکسر گردانده و از این طرف هم در بحبوحه‌ی بیچارگی است این دعوت حسین (ع) راه را برای او باز و موقع را مناسب کرده بود. آری موقع حساس را نفسیت بزرگ در می‌یابد، و کار بزرگ را هم مرد بزرگ می‌کند، یکی از حسن فعال و شاهکارهای او این است که تشخیص داد این موقع که خود امام (ع) کس می‌طلبد بهتر و بیشتر مناسب با تلافی آن گناه بزرگست. به گفته‌ی ابن طاوس و کشف الغمه و مطالب السؤل و فصول المهمه، ریاحی که در این وقت صدای استغاثه‌ی امام را شنید در جواب گفت من هستم ای پسر پیغمبر! با آخرین درجه‌ی فداکاری، من اینک یاری تو را حاضر و جان بکف نهاده، این را گفت و با شتاب از مقام خود حرکت کرد و به لشکر امام پیوست. اکنون لشکر حسین (ع) مهیای دفاع از لشکر شمرند که در تعقیب کار عمرو بن حجاج با لشکر چپ حمله خواهد آورد و در آن وقت حر ریاحی ضمیمه‌ی لشکر امامست و اینک که نزدیک آمده و از نزدیک مطالعه‌ی اردوی امام علیه‌السلام را می‌کند چیزهای شگفتی از غیرت مردان حق پرست دور امام (ع) می‌بیند، لیاقتی را در پیراهن آنها می‌بیند که به نیروی آن در برابر انبوه این لشکر ایستادگی می‌کنند. احساس این لیاقت بر شهامت او می‌افزاید. [صفحه ۱۵۶] این مقبول از آن عده‌ی مقبل حرارتها می‌بیند تا آنکه اندک آنها را بسیار می‌بیند. مرد جنگی است جنگجویان را می‌شناسد، می‌بیند که در شمار دو چشم یکتا کم در شمار خرد هزاران بیشاحساسات از نزدیک در هر بیننده تفاوت می‌کند. مشاهده‌ی چند خریدار که با شور به سر متاعی بریزند به میل و رغبت انسان می‌افزاید، از دور او حسین (ع) را می‌دید، و تنها. و تنها از گناه و هراس و ترس خدا بود که کنار کشیده اما اینک آمده و مجدداً حسین (ع) را می‌بیند اما نه تنها بلکه به انتها. چه تنها؟؟ هر یک تن از یاورانش یک دریا حرارت، عبدالله بن عمیر شیر اوژن را می‌بیند که سرانگشتانش افتاده و از آنها خون می‌ریزد ولی خود با مادر و زن همه دیدبان حسین‌اند و فانی در موجودیت و نگهداری اویند. خطبای امروز صبح را می‌بیند که در آن ساعت صبح مانند پیغمبری بودند ولی الساعه تنها سلحشوری‌اند که پای سخنان خود به جان‌فشانی ایستاده‌اند این ساعت به قیمت آن نطق و آن ناطق بیشتر احساس می‌کند می‌بیند بریر است قاری اهل زمان و زهیر است امیر ستون راست و ناطق توانا، سنگینی وزن آنها و حال و جوش و خروش و حال کنونی آنها افزون از آن چیزهاست که صبح در موقع نطق و خطابه و دفاع از آنها بروز می‌کرد، محبت و شور بیش از آنست، شهامت و جان‌نشاری بیش از آنست، پاکی بیش از آنست البته به پاکی آنها حر ریاحی غبطه می‌خورد که چسان پاکند و آلوده به جرم او نیستند، ریاحی بهر خدمتی عزیمت کرده بود اکنون دو چندان شد می‌باید خدمت خود را محدود نکند به آنکه منحصر جزو قلب یا ستون راست یا ستون چپ شود باید نظر کند کدام ناحیه اکنون به خطر و مورد مهاجمه است، جزو مدافعین آن قرار بگیرد بلکه اصلاً قرار نباید بگیرد چون بعلاوه از این محرکات که اسباب بیقراری است اوضاع رقت آور دیگری هم از تشنگان حرم پیغمبر (ص) می‌بیند که بر بیقراری او می‌افزاید حر هر چه بود صد چندان شد، تا در جاذبه‌ی بین بین بود مانند کسی که در بین دو جاذب [صفحه ۱۵۷] باشد و هر یک او را به یک طرف خود بکشد قوه‌ی تملک او کافی نبود تا که رعدی مانند لرز و تب او را تکان می‌داد و می‌لرزاند اما اکنون که بکلی از تحت تأثیر آنطرف بیرون آمده و از اثر جذب آنطرف مستخلص شده قوه‌ی تملک او منحصر به خود، حرارت او لبریز و تکمیل شده و بعلاوه اسباب بیقراری بیشماری در این منظر کنونی احساس و مشاهده می‌کند، مانند جنازه‌ی مسلم بن عوسجه که با سکوت عمیقش دلیران را نفس تازه می‌دهد، او از منظر یاوران آنچه باید ببیند دید و گرفت و استفاده کرد و آنها هم از وجود او و آمدن او و انقلابهای او استفاده‌های زیاد کردند. عشق را طی لسانیت که صد ساله سخن دوست با دوست به یک چشم زدن می‌گوید دریافتند که این مردم بدبخت کوفه خیانت به اعتقاد خود می‌کنند ورنه مانند ریاحی اگر به حسب اعتقاد و بقدر اعتقاد شهامت کافی داشتند همگی با آنها هم‌صدا می‌شدند و در اثر دعوت حسین (ع) احساساتی مانند حر بروز می‌دادند باری نیروی یاوران قویتر شد و در اثر احساس به صحت روش خود مرگ بر آنها گواراتر گشت، آری کسی که مرگ را بر خود پذیرا شده هر پیش آمد که بتواند بر عقیده‌ی او بیفزاید دوست دارد و فرح‌بخش به آن خواهد بود، دیدن حر به این وضعیت و موافقت، کمترین

تأثیرش برای یاوران این است که مرگ را سهلتر می‌کند، (گفته شاعر عظیم آلمانی می‌گوید) من برای تقویت عقیده‌ی انسان هیچ چیز را از شریک شدن انسان دیگری مؤثرتر نمی‌دانم، خصوصاً یکنفری که از آثار اخلاص مانند حر ریاحی منقلب و موافق پیش بیاید و آن حد موافقت ابراز کند که عواطف انسان را شاداب کند، بویژه اگر اقدام او نمونه‌ای باشد از معتقدات عموم، و معلوم است که عموم هم بر این عقیده‌اند گرچه خیانت می‌کنند و بواسطه‌ی نداشتن شهادت کافی نمی‌توانند پای عقیده‌ی خود پافشاری کنند و بواسطه‌ی ضعف حکومت نفس عقیده‌ی آنها دستخوش بازیگران شده و دست و شمشیر آنها آلت نیات دیگران و بیگانگان قرار گرفته، البته نفسیت بزرگ شهدا در برابر خود دشمنی می‌دید با کثرت بی‌اندازه اما دلخوش از اینند که این کثرت عدد توأم است با ضعف نفسیت که فاقد حکومت بر نفس و بی‌اراده از [صفحه ۱۵۸] خویشتن‌داری است، در برابر هر گونه انفعالات رام است پس از مهابت شوکت آن نمی‌هراسند چون تکیه بهیچ معنویتی ندارند و آمدن ریاحی این مدعا را بیشتر تثبیت می‌کرد و بیشتر آنها را به زعیم خود مهربان و دل‌سوز می‌کرد خصوصاً آن قیافه‌ی مہر افزای حر و جدا از لشکر خود شدنش که عقیده‌زا و ایمان‌افزا است، با سپر به پشت انداختن او که از دور آن وضع الفت‌زا جلب توجه همه را کرده بود، چون همه مانند دیدبان ناظر میدان امروز و یک پارچه چشم و گوش و هوشند، بویژه برای نظاره‌ی جبهه‌ی دشمن که از آن سو چه طلوع می‌کند دیدند سواری بتاخت می‌آید ولی نزدیک رسید آرام شد و سپر را به وضع مخصوصی به پشت سر انداخته و نزدیکتر که می‌آید آرام آرام پیش می‌آید هنوز او را نشناخته با هم گفتند، امان‌خواه است که سپر را به پشت سر انداخته و دست بالای سر گذاشته، نزدیکتر رسید شناختندش که حر ریاحی سردار ربع لشکر است ولی زمزمه‌ای با یزدان پاک دارد می‌گوید: بار خدایا! به سوی تو برگشتم تو هم از راه توبه به من برگرد توبه‌ام را بپذیر زیرا دل اولیای تو را، و اولاد دختر پیغمبر (ص) تو را من لرزاند و به هراس انداختم همینکه نزدیک رسید و صدا رس و نزدیک شد سلام کرد بالحققیقه لبخندی بود که خدا و حقیقت هنگام شدت به رخ حسین زده او را دل‌داری می‌داد خاصه همینکه زبان به عذرخواهی گشوده خود را معرفی کرد و گفت [۵۳] قربانت گردم ای پسر رسول خدا! من آنم که همراه تو روان شدم و پاسبانی کردم و با آن سختگیری بین راهها تو را حبس کردم یعنی از مراجعت تو مانع شدم تو را به خود وانگذاشتم، دوش به دوش تو راه آمدم که آزاد نباشی و چاره‌ای به کار خود بکنی و بعد فشار آوردم تا تو را در این مکان پیاده کردم، گمانم نبود که این مردم پیشنهادهایی که تو به آنها کردی رد کنند و نه آنکه کار را با تو تا این پایه برسانند، به خدا سوگند اگر علم داشتیم که اینها با تو تا اینجا که می‌بینم، کار را می‌رسانند مرتکب نمی‌شدم آنچه شدم و اینک من جدا به صد توبه و توبه‌کنان از این کاری که از دستم صادر شده آمده‌ام، آمده‌ام که با پروردگار توبه کنم و [صفحه ۱۵۹] با تو جان میان نهاده‌ام تا پایان که پیش روی تو بمیرم، به این ترتیب توبه‌ای برای من می‌بینی حسین (ع) [۵۴] آیت رحمت نویدش داد به پذیرایش دعوت کرد فرمود بلی خدا توبه‌پذیر است، اینک پیاده شو (یعنی برای پذیرایی)، شادان گفت من سواریم برای تو بهتر است از پیادگیم باید بالای اسبم ساعتی نبرد کنم و به پیاده شدن، در آخر، کار من می‌کشد حسینش (ع) فرمود: هرچه به نظرت می‌آید چنان ساز، خدایت رحمت کند، بلافاصله برای مذاکره‌ی با دشمن سر اسب را برگرداند با شتاب و با دلی پر از خون خود را برابر سپاه رسانید زخمی هنوز نخورده ولی خونین دل است همان مکانی که بریر و زهیر خطبه خوانده بودند ایستاد، یعنی مقام آنان را برای خود به فاصله‌ی یک ساعت دید: چنان می‌دید که از شراره‌ی احساسات خود می‌تواند قلوب را عوض کند یا دست کم قانع کند خواست شروع بسخن کند اما مبادا شدت غیظ و خشم نگذارد به شرایط ناصح مشفق خود را بیاراید، حراست با یک جهان جوش مانند کوه آتش‌فشان برای منقلب کردن سپاه به رخ سپاه ایستاده به مقیاس حال خود و حرارت خود اگر تندی کند کوه را از هم می‌شکافد ناچار متانت را از دست نداده ابتدا با نرمی و متانت آنها را متوجه مسؤولیت کرده پرسید ای قوم! آیا قبول نمی‌کنید از حسین هیچیک از این چند خصالی را که به شما پیشنهاد کرده تا خدا شما را از تبعات جنگ با او عافیت دهد گفتند: با امیر عمر سعد گفتگو کن، حر مجدداً گفتگو را با عمر از سر گرفت و گفتار اعتراض‌آمیز خود را باز گفت. عمر گفت: من به این کار حرص خود را زدم، اصرار خود را

کردم اگر راهی به آن یافته بودم کرده بودم حر پس از این به پرخاش آمده به مردم رو کرده شروع به سخن نکوهش آمیز کرد از نکوهش کوتاهی نکرد و هر مطلب را در چند جمله چنان محکم متین مدلل ادا می کرد که جا داشت [صفحه ۱۶۰] به خود امیدواری ببیند، با آن حرارت مخصوص فریاد زد: ای اهل کوفه! به مادرتان سزد اشک فرزندمردگی و شیون آیا دعوت کردید از این بنده‌ی شایسته تا اینک که به اصرار شما آمد او را واگذار کردید به عقیده‌ی خود گمان داشتید که جلو قدم او خودکشی می کنید سپس بتاخت و تاز به صدد کشتن او بر سرش تاخته‌اید و محکم او را گرفته نگه داشته‌اید گلوگاه او را دست آورده می فشارید درها را به روی او بسته‌اید و دور او را از هر طرف احاطه کرده‌اید که او را از رو کردن به این بلاد پهناور خداوندی جلوگیری کنید تا امروز کارش به این جا رسیده که مانند اسیر در دست شما گرفتار شده به هیچگونه نفعی او را توانایی نیست که برای خود اقدام کند و هیچگونه ضرری را قادر نیست که از خود دفع کند: او را و زنان او را و بچه‌ها و کسان او را تشنه نگه داشته‌اید آن هم از چنین آب فراوان که هر ناکس و هر یهودی و نصرانی و مجوس از او می نوشند و حیوانات وحشی این سرزمین پر آب و سبزه مانند خنزیرها و سگهای این سرزمین در آن غوطه می خورند هان من از نزدیک مطلعم اینانند که عطش آنها را به خاک افکنده بد بجا مانده‌اید از محمد (ص) درباره‌ی ذریه‌اش سیراب نکند خدایتان در روز تشنگی اگر توبه نکنید و دست از این کارتان برندارید: هم امروز! همین ساعت! اقدام حر و این نطق آتشین او از آن شراره‌های نیروی ملکوتی بود که می توانست دشمن را بلکه هر ستون را بلرزاند ولی به بدموقع از روز گرفتار شد زیرا ارادل پیش جنگ در سپاه کوفه در خط آتش بودند رغبت‌های سفلی بر نهادها چیره شده و ناجوری می کرد قوای خیر در نفوس دشمن از آنگاه که خون ریخته شد بیچاره شده و از بیچارگی بارو بنه بسته و از دلها کوچ کرده بود، ارادل فرصت تانی نمی دادند؛ بخصوص برای خودنمایی به اینگونه دفاعها بی‌مبالاتی می کردند (این آفات از آسیب غوغاء است) تیراندازها این تاجور فضیلت حر ریاحی را به باد تیر گرفتند، حر برگشت و سواره ایستاد جلوی حسین (ع) مهیای دفاع از این حمله کنونی متوجه بود که این ساعت باز به حمله شروع می شود و شروع هم شد (حمله‌ی ستون چپ) [صفحه ۱۶۱]

حمله ستون چپ به سرداری شمر

شمر ستون چپ را به مهاجمه فرمان داد [۵۵] به حسب قاعده می باید ستون راست امام که زیر پرچم زهیرند برابر این حمله بایستند ولی مورخین ضبط کرده‌اند که لشکر چپ به ستون چپ حمله برد به هر حال یاوران امام مردانی که در این ستون هستند از شدت این حمله جای خود را خالی نکردند و ایستادگی کردند و با سرنیزه به نبرد و پیکار پرداختند و شاید ریاحی جزو جنگجویان این معرکه بوده بنا به تقاضای خودش که گفت: چون من در آغاز سر راه را به تو گرفتم اینک می خواهم نخستین فدایی باشم و اتفاقاً آن شیر بی پنجه «عبدالله عمیر» در این ناحیه است و مادرش در کروف این دو لشکر جنگجو گویا به امداد او آمده و او را به حماسه‌ی بیشتری تهییج می کند و زن او هم میان میدان آمده بنا به گفته‌ی «سید طاوسی» مادر مردانه ایستاده بود و این دلاور را ترغیب به جنگ می کرد و زن او نگاه می کرد و از دلاوری شوهر لذت می برد به گفته‌ی «ابومخنف» این دلاور در این ناحیه مانند شیر پریال و کوپال سخت نبرد می کرد و در میان جنگجویان آن رجز صبحانه خود را که در آغاز جنگ می خواند تکرار می کرد باز می خواند. ان تنکرونی فاننا بن کلب حسبی بیتی فی علیم حسیبانی امرؤ ذو مره و عصب و لست بالخوار عند الحربانی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم مقدا و الضرب ۱- من ناشناس نیستم من پسری هستم از آن خانواده معروف «علیم» افتخار خانوادگی علیم مرا بس است. ۲- من به شخصیت خود مردیم صاحب نیرو و متعصب و غیرتمند و در هنگام جنگ افتاده و بیصدا نیستم. ۳- منم ای اموهب «زوجه‌ی اوست» کفیل تو برای فروردن سرنیزه در این مردم و شمشیرزدن و پیش رفتن. [صفحه ۱۶۲] معلوم است این حماسه‌ی پرشور در آن غوغا که هوش از سر زنان پریده چه می کند، منظره‌ی کروف جنگ، موج آهن، غبار سیاهی، آمد و رفت

نفرات به چابکی مانند سیر نهر آب به سرازیری و تندی و سیر سیاره در بیابان که زمین را در نظر می‌پیچد از عواملی است که به حس مشترک پشت سر هم بدون اندکی مهلت صورت وارد می‌آورد و از توارد و ورود پی‌درپی آنها دیده‌نظارگیان فاصله‌ها را می‌بارد و به ضبط فاصله‌ها نمی‌رسد و حس مشترک که رغبت بی‌حد به گرفتن صور دارد به استقبال صور می‌دود، و روح بخاری در داخل مغز سر، به چرخیدن می‌افتد و بهر طرف که صور می‌آیند می‌دود و از دیدن آنها بی‌اختیار اعصاب هم حرکت می‌کنند و اعصاب به دنبال خود عضلات را می‌آورند. در نتیجه می‌بینی بی‌اختیار انسان در میدان آمده و کارهایی را شبیه به کاری که در منظره می‌بیند می‌کند. در آب نهر که به سرازیری می‌ریزد هر گاه نظر بدوزی و دیده‌برنداری، به همان خط سیر آن و از همان جهت سرت هم می‌رود. «ام‌وهب» روی حس همکاری با شوهر رشید عمودی را گرفت و رو به جانب شوهر می‌آمد و می‌گفت کسانم: بفدایت! در جلوی این ذریه‌ی پاکیزه و پاک محمد (ص) جنگ کن، آن مرد دلیر غیور برگشت به سراغ زن که او را پیش زنها برگرداند ولی آن شوری که آن بانو را آتش زده هنوز خاموش نشده که او را بتوان برگرداند یا آن بانو بتواند خود، خودداری کند، از این جهت گرفت که بچسبد به لباس شوهر و می‌گفت هرگز تو را وانمی‌گذارم بی‌آنکه با تو بمیرم و شوهر برای برگرداندن او اصرار می‌کرد لیکن دست چپش آن دلاور بالا بلند به قبضه‌ی شمشیر بواسطه‌ی خون چسبیده بود و دست چپش هم که انگشتان او قطع شده بود از این رو از عهده‌ی آن بانو بر نمی‌آمد تا آنکه در بیچارگی آن دو تن حسین (ع) شخصا به سراغ آن زن آمد و با زبان تشکر او را برگردانید. فرمود: - از اهل بیت جزاء و پاداش خیر داده شوید، مراجعت کن ای بانو «خدایت رحمت کند» نزد زنها، بنشین با زنها زیرا بر عهده‌ی زنها جنگی نیست، آن بانو شنید و برگشت. «ابوجعفر» می‌گوید سپس بعد از حمله عمرو بن حجاج زبیدی که سوارها عقب رفتند، شمر با لشکرش حمله به میسره کردند لیکن یاوران و یاران مانند [صفحه ۱۶۳] سدی ابتدئا در برابر ماندند و ثابا با سر نیزه به دفاع پرداختند و بعد از دفع حمله آنها را تعقیب کردند و جنگ در گرفت و خط جبهه از جهت جزر و مد نفرات جنگجو، سطحی شد پر دامنه اما لرزان و بیقرار، این دلاور در میسره بود و سخت جنگ می‌کرد و از شیر اوژنی مردانی را از دشمن کشته و انداخت تا دو نفر «هانی بن ثبیت حضرمی و بکیر بن حی تیمی از تیمی الله ابن ثعلبه» به او حمله کردند و شهیدش کردند ولیکن کشته او تماشایی است زیرا انگشتان چپ را صبح بریده بودند و اینک که کشته افتاد ساق پای او را قطع کردند و سر عزیزش را بریدند و پیش پای حسین (ع) انداختند و مادر او آمد برای رفع دلتنگی امام، آن سر را برداشت. این دلاور بعد از مسلم بن عوسجه کشته‌ی دوم از کشتگان کوی حسین است (ع) و تا کنون کشته آنقدر زیاد نشده که منظر خون و کشته در نظر ابهت نداشته باشد. آری زخم فراوان و زیاد خورده‌اند و خون بسیار ریخته شده و کروف‌بیشماری رخ داده ولی کشته همین دو تنند، اما با منظره‌ای که از یاد زن و بچه خیال آب و تشنگی را می‌برد. چشم زنان فقط در کار است، دیدگان آنها به نظاره مشغول و دل در تپیدن. جناب عمرو بن قرظله زیاد زخم برداشته بود حر ریاحی سر و گوش اسبش زخم کاری برداشته بود و خون می‌ریخت ولی باز بالحقیه می‌توان گفت این دو حمله برای بی‌پروا کردن مردم بود نه جنگ جدی یعنی برای لشکر کوفه هنوز تنور جنگ گرم نشده بود.

پنج تن جنگجوی میان‌معرکه

برگردیم به حال آن پنج نفر جنگجویی که در آغاز خود را در میان دشمن فرو بردند که در این وقت کشته خواهند شد. ابوجعفر طبری می‌گوید: هنگامی که جنگ بین حسین (ع) و اهل کوفه از دو طرف در گرفت این پنج تن با شهامت مخصوصی حمله آوردند و دست به شمشیر در آغاز نبرد در میان دشمن پیش رفتند می‌شکافتند و [صفحه ۱۶۴] می‌رفتند وقتی که در دل دشمن جا گرفتند مردم برگشتند به سرشان و در صدد قطع خط ارتباط آنان از اردوگاهشان برآمدند و کم کم آنها را دوره کردند و در میان گرفته و از یاوران و همراهان بریدند در این موقع بود که عمرو بن خالد ارجوزه می‌خواند و شمشیر می‌زد و جناده هم در پهلوی او

با نغمه حماسه می‌جنگید عمرو بن خالد می‌سرود و در برابر آن دریای مرگ که دورش را گرفته بود به موسیقی جنگ حماسه خود را افزون می‌کرد و دل‌داری بخود می‌داد: الیک یا نفس الی الرحمن فابشری بالروح و الريحانالیوم تجزین علی الاحسان قد کان منک غابر الزمانما خط فی اللوح لدی الدیان لا تجزعی فکل حی فانو الصبر احظی لک بالا مانی یا معشر الازدبنی قحطانترجمه: ۱- بخود باش ای نفس که (خود را نبازی) این سفر رو بسوی رحمن است پس نویدت باد بروح و ریحان. ۲- امروز است که به پاداش خود در برابر آن حسن عملی که عمرانه پیشه‌ات بود می‌رسیم. ۳- آنچه سرنوشت است نزد یزدان دادگر است بیتابی مکن که هر زنده‌ای فناپذیر است. ۴- صبر و شکیبایی برای بهره‌مندی و بهره‌برداری از آرزوها بهتر است با قبیله‌ی ازد پسران قحطان این پیام را بگویند. و جناده با عزم و جان‌نثاری شمشیر می‌زد و با شور و پشتیبانی این همقطاران می‌خواند: انا جنادوا انا بن الحارث لست بخوار و لا بناکتعن بیعتی حتی یرتنی وارثی الیوم شلوی فی الصعید ماکت ۱- من جناده‌ی ابن حارثم نه از جنگ خود باخته‌ام و نه پیمان شکنم. ۲- از بیعتم گریزان نیستم تا دم مرگ که وارثم ارث برد، امروز است که پاره‌ی تنم در این سرزمین بلند بماند تا بماند. با این وضع پشت به پشت هم این پنج تن جنگ می‌کردند و وقتی که [صفحه ۱۶۵] حسین نظر به این وضع خطرناک آنها کرد برادرش عباس (ع) را برای رفتن به سوی آنان نامزد کرد. (چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی) معلوم است رفتن ابوالفضل (ع) که پرچم‌دار است در میان لشکر دشمن خطرناک است چون اصرار دشمن همیشه به خوابانیدن پرچم است و از جهت اینکه دشمن به خوابانیدن پرچم اعتنا دارد باید پرچم‌دار را نیرومند انتخاب بکنند، باید او فوق‌العاده دلاور و جسور باشد و بیباک در دل دشمن برود- هر چه این برادر نزد حسین (ع) محبوب است آن عزیزان که میان میدان جانفشانی می‌کنند هم محبوبند آری از چند جهت محبوب‌اند. عباس هم به مأموریت خود به سوی آنان روانه شد (معلوم نیست که تنها آمده یا با کتیبه‌ای از همراهان) ولی اینقدر معلوم است که خودش تنها در موقع پیشرفت به دشمن حمله کرد و برای پیش آمدن و خود را رساندن شمشیر می‌زد و می‌شکافت و پیش می‌آمد تا خود را به جنگجویان خود که هدف آمالش بود رسانید و با اینکه جمعیتی از دشمن در چپ و راست ابوالفضل (ع) بودند باز از میان غوغا خود را بدر برد تا سالم پهلوی یاوران رسید و آنها را هم از شمشیر و سرنیزه دشمن نجات داد و از میان دریای هولناک مرگ دستگیری کرد و آنها را برگرداند آنها هم نافرمانی نکردند و همراهش برگشتند و می‌آمدند اما همه غرق جراحت، همه زخم برداشته در بین راه که عباس (ع) آنها را می‌آورد احساس کردند که دشمن از دو پهلو دگرباره اندک اندک بآنها نزدیک می‌شود تا بلکه باز خط ارتباط آنها را با اردوگاه امام (ع) قطع کند. این مردان پر خون مانند فتیله‌ی تازه خاموش که به نزدیک آوردن آتش باز شعله‌ور می‌شود بیتاب شدند و از دست عباس (ع) خود را بدر بردند و به هوای جنگ خود را از دامن عباس (ع) بیرون کشیدند- دیده‌اید که در میانجی‌گری، شخص ستیزه‌گر یا جنگی خود را از دست میانجی بیرون می‌اندازد و باز به جنگ می‌پردازد- اینها به این ترتیب خود را از دست او بیرون کشیدند و حمله به دشمن کردند. [صفحه ۱۶۶] در ترجمه جناده [۵۶] که به عباس (ع) گفتند ما حاضر نیستیم سالم و تندرست برگردیم و دشمن را ببینیم سپس با شمشیرهای کشیده‌شان مانند یک تن واحد حمله به لشکر کردند با جراحتها که در تن داشتند. این دلاوران شیر اوژن به کار جنگ پرداختند و عباس آن بازوی پر نیروی حسین (ع) آنها را به میل خود وا گذاشت و دست خالی برگشت، مراجعت کرد نزد امام (ع) و خبر آنها را آورد، حسین (ع) آیه‌ی رحمت بر ایشان خواند و همی تکرار می‌کرد گویا از نظرش نمی‌رفت نه آن غیرتشان نه آن شهرتشان نه آن دلسوزیشان. آن غیرتمندان به هوای اینکه دشمن نبینند دوستانه با هم در یک مکان کشته شدند چنانکه با هم آمده بودند با هم آرمیدند (رضی‌الله‌عنهم). بعد از این حمله‌ها زد و خوردهایی سبک و جنگهایی تن‌بتن پیش آمد سپس امرای دشمن دیدند که از روز خیلی گذشته و فرصت تنگ شده تلفات داده‌اند و کاری تاکنون پیش نبرده‌اند لذا به قصد خاتمه دادن آن به حمله جدی عمومی که معروفست به حمله‌ی اولی شروع کردند. سید طاوس درباره‌ی عمرو بن قرظه می‌گوید: بعد از کشته شدن مسلم بن عوسجه عمرو بن قرظه انصاری بیرون آمد و از حسین (ع) اذن خواست او (ع) هم اذن داد و مانند شوقمندان بجزاء، جنگ کرد و چون خدمتکاران

پادشاه سماء مبالغه در انجام خدمت کرد تا جمعی کثیر و عده فراوان از حزب پسر زیاد کشت. محور کارش یکی سداد و دیگرش جهاد بود بین سداد و جهاد جمع کرده بود روشش این بود که تیری که به جانب حسین (ع) می‌آمد دست جلوی آن می‌آورد و هر شمشیری که می‌آمد او آن را با جان و دل استقبال می‌کرد و در اثر آن به حسین (ع) زخمی ناکار نمی‌رسید تا از زیادی جراحت بدنش سوراخ سوراخ گشته بود پس نگاهی به سوی حسین (ع) کرد با اخلاص گفت: ای زاده‌ی رسول خدای - آیا وفا کردم؟! فرمود بلی تو پیش روی منی در بهشت پس رسول خدا (ص) را از من سلام برسان و خبرش کن که من به دنبالم (سید) می‌گویم - که پس یکسره به جنگ [صفحه ۱۶۷] رفت تا کشته شد ولی کشته شدن او در تعقیب این حمله شمر یکسره بود زیرا عیبدالله عمیر کلبی شهید دومین در متن حمله شمر کشته شد - و محض اینکه روایت دارد (به جنگ پرداخت تا کشته شد) معلوم نبوده که فاصله‌ای بین شروع به جنگ یکنواخت او با کشتنش نبوده. اما درباره‌ی حر (طبری) دارد که نصر بن صالح ابوزهیر عبسی گفت هنگامی که حر خودش را به حسین (ع) رساند مردی از بنی تمیم از بنی شقره که پسران حارث بن تمیم باشند و به او یزید بن سفیان گفته می‌شد گفت: افسوس که حر از دست رفت به خدا سوگند اگر من حر بن یزید را در آن هنگامی که بیرون رفت دیده بودم با سرنیزه به دنبال او رفته بودم. راوی گفت در بین اینکه جنگجویان دو طرف بهم آمیخته و آویخته بودند و در جزر و مد جنگ با هم جدال و نبرد می‌کردند و می‌کشتند حر بن یزید حمله می‌کرد و پیش می‌آمد اسب زیر پای او مانند نهنگ دهن باز کرده بود و میان سرنیزه غوطه می‌خورد گوشها و ابروان اسب زخم خورده خون می‌ریخت و مانند سیلاب به سینه‌ی اسب روان بود خودش نعره‌زنان رجز می‌خواند و وضع خود را چون همرنگ با پهلوان نامی عرب (عنتره) می‌دید. به شعر او تمثل کرده بود. می‌گفت. ۱- مازلت ارمیهم بثره نحره و لبانه حتی تسر بل بالدم ۲- انی انا الحر و ماوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف ۳- عن خیر من حل بارض الخیف اضربکم و لا اری من حیف ۱- بی مهابا اسب پیلتن سبک خیز تندرو رابه دریا پرتاب می‌کردم تا به گودال گلو و صفحه‌ی سینه پیرهنی از خون بجای برگستوان پوشید- و باز رجز دیگر می‌خواند. ۲- همانا من. حرم. همواره پناهگاه مهمانم. به شمشیری که به گردنتان فرود می‌آورم از این مهمان عزیز دفاع می‌کنم مهمانی که میان مهمانان خانه‌ی خدا بهترین مهمان خداست که در سرزمین مکه و منی و خیف و مسجد خیف وارد می‌شود، با شمشیر گردن می‌زنم و جای حیف نمی‌بینم. [صفحه ۱۶۸] راوی گفت با اینکه اسبش ضربتی سخت به دو گوشش خورده بود و خونهای او مانند سیل روان بود رعب و مهابت اسب و سوار هر بیننده را می‌ترسانید حصین بن تمیم که فرماندهی پلیس و نظمی عیبدالله را داشت و عیبدالله او را برای تشکیل خط دفاع قادسیه به سوی حسین (ع) روانه کرده بود و اکنون به همراه عمر سعد بود و عمر سعد او را فرمانده فوج سوارانی که به اسبها برگستوان پوشیده بودند کرده بود در این موقع به یزید بن سفیان گفت: این حر ریاحی است که تمنا داشتی یزید هم گفت: آری! و بیرون آمد به سوی او و به حر ریاحی گفت: ای پسر یزید برایت حالت مبارزه هست. حر گفت، بلی من هم خواستارم، و بیرون آمد، راوی می‌گوید و روایت کرده است که از حصین بن تمیم شنیدم گفت: به خدا سوگند بیرون آمد ولی گویا اختیار جانش در دست حر بود مهلتش نداد به محض آنکه به قصد او بیرون آمد او را کشت. باری جنگ و نبرد ادامه دارد عمرو بن قرظه جنگ کرد تا کشته شد و اینک کشته‌های با رشادت پیر و برنا و جوانمرد و پارسا که روی خاک خوابیده‌اند شش تنند. که در بین راه به امام رسیده‌اند. و نام آنها به این قرار است ۱- عمرو بن خالد صیداوی ۲- سعد غلام عمرو بن خالد ۳- مجمع بن عبدالله ۴- عائد بن مجمع ۵- جناده بن حرث مرادی ۶- واضح ترکی ۷- دلیل راه طرمح بن عدی طائی، آخر نفر شاید جزء کشته‌شدگان نباشد باضافه، مسلم بن عوسجه و عمر بن قرظه و عبدالله بن عمیر کلبی که هر یک تن چندین برابر خود از دشمن کشته و فهمانده که این دسته‌ی کم، یک لقمه‌ی دشمن نیست، این نفرات که هر یک واحد کالاف بودند از پشتیبانی اصحاب بازنشسته‌اند و کشته افتاده‌اند و از جهت دیگر با بی‌زبانی از نعش خود پیغام شهادت را با اشعه‌ی مخصوصی بخصوص به جانب یاوران و همقطاران می‌فرستند که هان مبادا شما عقب‌ماندگان از ما گذشتگان چشم‌پوشی کنید اینک کشته‌ی ما در برابر دشمن و در خیمه‌ی دوست پیش چشم شماست،

تعقیب نیت ما به عهده‌ی شماس است اگر سستی کنید خون ما هدر رفته... کشته‌ی خاموش این خجستگان از جنبشهای زندگیشان و نطق [صفحه ۱۶۹] گویاشان فروزانتر شده غیرت یاران و یاوران را فروخته‌تر کرده هوای همقدمی این گذشتگان خجسته زندگان آنها را مهیا می‌کند برای حمله‌ی سختی که در جلو دارند، اینک دو لشکر نزدیک همدست و دست به گریبان یکدیگر و از اثر یک مبارزه دو نفری آتش بین دو دسته درمی‌گیرد. برادر عمرو بن قرظہ علی نام دارد در سپاه پسر سعد است برادرش که کشته شد به رخ حضرت اباعبدالله (ع) فریاد کشید که ای حسین! ای کذاب بن کذاب! برادرم را گمراه کردی گول زدی تا به کشتن دادی. حضرت او (ع) فرمود! خدا نخواست برادر تو گمراه باشد لذا او را هدایت کرد ولی ترا گمراه داشت، او گفت: خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم یا در این راه بمیرم. این را گفت و به سمت حضرت (ع) حمله کرد، نافع بن هلال مرادی آن سردار رشید با زبردستی خود را، در بین راه به او رسانید و با سرنیزه به او حمله کرد و به قوت او را به خاک انداخت ولی همراهان او به فریادش رسیدند و او را به دوش بردند، بعدها مداوا شد تا زخمش خوب شد. (طبری) می‌گوید علی بن قرظہ برای خونخواهی برادرش آمد بانگ زد و آن کلمه را گفت و نافع با شمشیر به او حمله برد و ضربتی به او زد که افتاد سپس سوارها که علی را از چنگال نافع بدر برده بودند اسبها را به جولان درآوردند لیکن نافع با رشادت مخصوصی آنها را برگردانید و آن حمله را که مانند ابر تاریکی رو به اصحاب می‌آمد از جلو دیدگان آنها برداشت و این رشادت بیمانند نافع، سردارهای لشکر دشمن را به اندیشه‌ی تدارک کافی انداخت و شروع کردند به تدارک آن غوغای عام یعنی حمله‌ی عمومی، که صفحہ‌ی دشت را تیر و خط آتش را در اضطراب و جزرومد انداخت و جبهه‌ی جنگ را وسیع کرد، دامنه‌ی زدو خورد توسعه پیدا کرد، به اندازه‌ای که از هول و هراس زنها از یاد اطفال بدر رفتند و نعره‌ی شیران آمیخته شد با صدای اسلحه و فریاد و فغان بالا گرفت و عربده‌ی سران کوفه تمام لشکر را از جا برانگیخت در این موقع که نخستین حمله‌ی عمومی شروع می‌شود به قدر یک ساعت «اندکی بیشتر» به ظهر مانده. و سوار و پیاده‌ی حسین برای جلوگیری از این حمله‌ی سپاه، هشیار و بیدار و چنان پرجوش و بیقرارند که گویا خستگیهای شب و روز را فراموش کرده‌اند و همه بوسیله رجز همدیگر را [صفحه ۱۷۰] صدا می‌زدند...

مقدمات حمله اولی - یعنی عمومی

پسر هانی بن عروه مرادی به نام (یحین) از این جنگ بازگو کرده که هنگامی که سوارها بعد از ضرب دست نافع و انداختن علی به جولان درآمدند و نافع رجز خواند و به آنها حمله کرد، شمشیر می‌شکافت و می‌گفت. ۱- ان تنکرونی فاننا بن الجملی دینی علی دین حسین بن علی ۱- اگر درست نمی‌شناسیدم منم یکتن پسر جملی (یکتن بجای جمله) دینم همان دین حسین بن علی است. مزاحم بن حریث در آن کر و فر به او جواب گفت: من دینم بالای دین فلان (یعنی عثمان) است نافع به جواب گفت. تو بدین شیطانی این را گفت با تیغ برهنه به او حمله کرد مزاحم خواست بگریزد که نافع رسید و شمشیر پیش از فرار او را گرفت مزاحم کشته افتاد. عمرو بن حجاج عربده کشید. و حق داشت چون شخصیت نافع را که از قبیله‌ی او بود درست می‌شناخت! و نمی‌خواست کشته بدهد و باز از تصمیمات فناپذیر یاران حسین (ع) گرچه با مرگ دست به گریبان می‌شوند بهتر خبر شد. فریاد زد: که آیا درست فهمیده‌اید که با چه کسانی در جنگید؟ نباید هیچ واحد از نفرات شما اقدام به مبارزه آنها کنند به گفته... (هشام بن محمد) عربده کشید که هان ای ابلهان آیا می‌دانید؟ آیا هنوز حس نکرده‌اید؟ که با چگونه اشخاصی می‌جنگید شما اکنون با یکه‌سواران این شهر (مراد کوفه الجند است) در نبردید و با مردانی که از شهامت مرگ را به خود خریده‌اند می‌جنگید مبادا احدی از شما به مبارزه بیرون رود لیکن چون اینها بعد از آنکه به زمان اندک خواهند ماند والله اگر شما به دست جمع فقط سنگبارانشان کنید و به سنگ‌اندازی آنها را مورد حمله قرار دهید آنها را خواهید کشت و از بین برداشت عمر سعد پسندید و گفت: راست گفتی: رأی [صفحه ۱۷۱] همین است که تو دادی سپس برای قدغن کس پیش مردم فرستاد و فرمان جدی صادر کرد که مبادا هیچ مردی از شما

در برابر هیچ نفری از آنها بایستد. بنا شد که امرا عموماً فرمان حمله بدهند و لشکر قلب و ستون راست ستون چپ یکنواخت به کار جنگ دست بزنند عمرو بن حجاج همان تحریکات اولیه خود را باز شروع کرده می‌گفت: ای اهل کوفه: کلمه‌ی طاعت و کلمه‌ی جماعت را که وظیفه‌ی مشخص شماست مبدا سست بگیرید و شک و شبهه‌ای به خود راه بدهید درباره‌ی کشتن کسی که از دین بیرون رفته و با امام مخالفت کرده.

خطر و نخستین حمله‌ی عمومی

شمر با لشکر چپ یورش آورد عمرو بن حجاج با لشکر راست از طرف فرات حمله برد عزره بن قیس فرمانده سوار با انبوه سوار تاخت آوردند گرد و غبار با سیاهی سایه سوار نیم‌دائره‌ای را از افق به طرف اهل بیت (ع) تاریک پیش می‌آورد و آن شیرمردان هم هر کدام در جای خود مهیای آن حمله و دفاع و پرداخت به حمله‌ی متقابل هستند خصوصاً سواران آنها کسانی در کشتگان این حمله کشته می‌شوند که بیشترشان از لشکر عمر سعد به اردوی حضرت او (ع) پیوسته بودند، آنان پیش جنگند و برای تلافی پیشاپیش می‌روند گویا فرصت به دیگران نمی‌دهند زدوخورد در می‌گیرد و این حمله سخت است چون آنچه لشکر در هر پهلو هست به کارزار پرداخته و پرده‌ی حشمت که انتظار می‌رفت، دریده شده مردان دستشان به خون آغشته شده کارزار هم عمومی و گرد و غبار برای دست جنایتکار پرده‌ای شده جنایت تشخیص داده نمی‌شود که کسی به ملاحظه‌ی آن به عقب بکشد دستها همه از آستین بیرون آمده اصحاب و یاوران هم همگی به کارزار پرداخته‌اند و شدیداً جنگ و نبرد می‌کنند «ما نمی‌دانیم در این موقع جوانان اهل بیت و بخصوص خود حضرت او (ع) آیا در نبرد است؟ یا فقط به کار فرمان و تنظیم است» [صفحه ۱۷۲] به نظر ما در جنگ و پیکار بوده‌اند و از دو جا دو قرینه ما فهمیده‌ایم که در میان کروفر و زدو خورد بوده‌اند یکی از مقال ضحاک مشرقی که گوید من در جلو امام (ع) دو کس که به او حمله کرده بودند کشته و دست یک نفر را که به طرف او حمله کرده بود انداختم و نافع بن هلال نیز مهاجمی که به امام حمله کرد کشت و دیگر آنکه در ترجمه‌ی جمله‌ی از فداکاران آمده که «قتل بین یدیه» و ما تاکنون گمان می‌کردیم که مقصود پیش‌رو و جلوروست و بعد محقق شد که بین دو دست کنایه از کار کردن پیش دست او و کارگری به فرمان مافوق و پس و پیش رفتن به او و به مقصود او است که او (ع) به منزله‌ی ابزار فرمانبر را هدایت کند اینان به هر طرف امام اشاره می‌کرده می‌رفتند به هر ناحیه متوجه می‌شده پیش می‌دویدند هر جا می‌خواستند پیاده شود پیرامونش را می‌گرفتند اینان مستقیماً کارگر امر او و به منزله‌ی گارد محافظت فرمانده کل بودند و چون بدین معنی اینان بین دو دست او بودند پس از تمام صدمات، آنان و فرمانده هر دو بهره داشته‌اند و قطعاً امام و اهل بیت در تلاش و کوشش بوده خستگیها داشته و هر یک به نسبت زخمها برداشته و تا کنون و تا آخر آنی آرام ننشسته‌اند اما علت اینکه نام یاوران را تنها برده‌اند و گفته‌اند که اصحاب سخت جنگ می‌کردند بعید بنظر نمی‌آید که اصحاب در زدو خورد فرصت به اهل بیت (ع) نمی‌داده‌اند و گفته‌ی حبیب فرمانده لشکر که گفته بود چه عذر داریم نزد پیغمبر خدا (ص) که حسین کشته شود و از ما مژگان زنده بهم بخورد راست است اکنون تمام عده‌ی حبیب با جلوداری خود حبیب و تمام عده‌ی زهیر با خود زهیر می‌جنگید و تمام آن عده‌ای که زیر پرچم ابوالفضل (ع) پیرامون امام (ع) را دارند در نبردند.

فدائیان این حمله کیانند؟ و چگونه می‌جنگند؟

از یاورانی که در این تیرگی مستقیماً پیرامون امام (ع)‌اند و پیش جنگند آنانی که فدایی و بی‌پروا خود را گرفتار خطر می‌کنند و سخت نبرد [صفحه ۱۷۳] می‌کنند و بدین معنی که جمله (بین یدیه) اقتضا می‌کند دم دست امام‌اند و به فرمان او پس و پیش می‌روند. ۱- یزید بن ثبیط عبدی- بین یدیه- قتل بعد الظهر ۲- سیف بن مالک عبدی- بین یدیه- قتل بعد الظهر ۳- ضرغامه بن

مالک تغلبی - بین یدیه - قتل بعد الظهر این سه تن بعد از ظهر کشته شده‌اند و باقی یاران از این قرارند: ۱- عبدالرحمن خزرچی - بین یدیه (ع) ۲- عامر بن مسلم بصروی - بین یدیه (ع) ۳- سالم غلام عامر - بین یدیه (ع) ۴- نعمان بن عمرو و برادر او - بین یدیه (ع) ۵- حلاس بن عمر و ازدی راسبی - بین یدیه (ع) ۶- قاسم بن حیب بن ابی بشر - بین یدیه (ع) ۷- قعنب بن عمر نمری - بین یدیه (ع) ۸- مجمع جهنی از مدینه آمده - بین یدیه (ع) ۹- قاسط تغلبی و دو برادرش - بین یدیه (ع) ۱۰- کردوس تغلبی - بین یدیه (ع) ۱۱- مقسط تغلبی خود بکربلا آمدند - بین یدیه (ع) ۱۲- امیه بن سعد طائی از کوفه - بین یدیه (ع) ۱۳- عمار بن حسان طائی - تا مکه آمده - بین یدیه (ع) ۱۴- حباب بن عامر تیم‌اللاء - بین راه - بین یدیه (ع) ۱۵- جوین بن مالک - از تیم‌اللاء - از لشکر عمر سعد آمده - بین یدیه (ع) ۱۶- جابر بن حجاج مولا عامر از تیم‌اللاء خود به کربلا آمده - بین یدیه (ع) ۱۷- ابوشعثاء - در جلوی امام تیر می‌انداخت و حامی بود. ۱۸- نافع بن هلال - از محامیان امام است - اما بعد از ظهر کشته شد. البته دشمن بیشتر چشم به خود حضرت او (ع) داشته و لذا در هر ناحیه خود حضرت او (ع) بوده، فشار می‌آوردند و در برابر آنها چشم یاران به نگهداری امام (ع) است خاصه این کسان رشید که در پیرامون امامند و بخصوص فدائیان این حمله که اظهار رشادت و فداکاری آنها راسپر بلا و [صفحه ۱۷۴] پیش رو جنگ کرده که کشته شدند معلوم است آنکس که پیش جنگست زودتر کشته می‌شود و نیز معلوم است که پیش جنگی جنگجویان آنها از رغبت و اقدام خودشان بوده نه از فشار نظام قهری - البته اهل بیت (ع) هم به همراهی اینها و پشت سر اینها در نبردند، پیرامون امام (ع) را دارند. و نیز کسانی که در این حمله عمومی در چپ یا راست پیش‌جنگند و فدایی و بی‌پروا بوده، به دشمن و خطر گرفتارند. ۱- ادهم بصراوی - فی الحمله الاولى ۲- عبدالله بصراوی و برادرش - فی الحمله الاولى ۳- عیدالله بصراوی - فی الحمله الاولى ۴- مسلم بن کثیر اعرج - فی الحمله الاولى ۵- سالم بن عمرو و مولی بنی المدینه کلبی - فی الحمله الاولى ۶- جندب بن حجیر خولانی - فی الحمله الاولى ۷- زاهر بن عمرو کنندی - فی الحمله الاولى ۸- حارث بن امرء القیس - فی الحمله الاولى ۹- عبدالله بن بشر - که از مشاهیر شجاعان بود - فی الحمله الاولى ۱۰- جناده بن کعب انصاری - فی الحمله الاولى ۱۱- نعیم بن عجلان - فی الحمله الاولى ۱۲- عائد بن مجمع - فی الحمله الاولى ۱۳- حجاج سعدی بصراوی - فی الحمله الاولى ۱۴- زهیر بن سلیم ازدی - فی الحمله الاولى ۱۵- عمار دالانی - فی الحمله الاولى ۱۶- سوار بن منعم - فی الحمله الاولى ۱۷- جبلة شیبانی - فی الحمله الاولى ۱۸- کنانه بن عتیق - فی الحمله الاولى ۱۹- عمرو بن عبدالله - فی الحمله الاولى ۲۰- موقع بن ثمامه - فی الحمله الاولى ۲۱- عمر بن ضبیعه که یکه‌سوار و فارس شجاعی بوده [صفحه ۱۷۵] ۲۲- مسعود بن حجاج و پسرش - فی الحمله الاولى ۲۳- عبدالرحمن بن مسعود - فی الحمله الاولى ۲۴- عمران بن کعب بن حارث اشجعی [۵۷] - فی الحمله الاولى ۲۵- حنظله بن عمرو شیبانی [۵۸] - فی الحمله الاولى ۲۶- عبدالرحمن ارحبی - فی الحمله الاولى ۲۷- زهیر بن بشر خثعمی - فی الحمله الاولى ۲۸- زهیر بن سلیم ازدی - فی الحمله الاولى ۲۹- بکر بن حی تیمی [۵۹] - فی الحمله الاولى ۳۰- بشر بن عمرو - فی الحمله الاولى ۳۱- حجاج بن بدر سعدی بصراوی - فی الحمله الاولى ۳۲- سعد بن حرث - فی الحمله الاولى ۳۳- نصر بن ابی‌نیزز - فی الحمله الاولى ۳۴- قارب مولی حسین (ع) - فی الحمله الاولى ۳۵- شیبب مولی حرث بن سریع - فی الحمله الاولى ۳۶- اسلم مولای حسین (ع) که خودش نویسنده و پدرش ترکی است - فی الحمله الاولى

مناقب ده نفر از موالی حسین را سر بسته نوشته

این بزرگواران با سایر یاوران سواره و پیاده به جنگ و پیکار پرداختند و بالخصوص که برابر سپاهی مانند سیل دمان ایستاده و می‌جنگیدند. آخرین تصمیمی که داشتند این بود که اگر به زنده‌ی خود نتوانستند از پیش‌آمد این سیل بیکران جلوگیری کنند دست کم از نعرش خود و لاشه‌ی اسب راه را بر لشکر برای پیش‌آمد تنگ کنند تا آنجا حاضرند که به تن خود به [صفحه ۱۷۶] جای سنگی در مقابل دشمن سدی بسازند که پای دشمن بسنگی بر بخورد و خراشی بردارد. به زنده و مرده خود، یاران این منویات

مقدسه را انجام دادند و اما بعد از اینکه نیرو و قوه‌ی خود را تمام کردند آن هم نیرویی که از ایمان مدد می‌گرفت و به دریای بی‌پایانی متصل بود. عده‌ی سواران اصحاب (ع) که نهایت رشادت کردند پس از مقاومت با آن حمله و عقب زدن آن، ثنیا به حمله‌ی متقابل می‌پرداختند، شروع کردند به حمله آوردن و عده‌ی آنها فقط سی و دو نفر مشهور است به هر ناحیه از سواران لشکر عمر سعد حمله می‌آوردند آنها را از هم می‌شکافتند و ستون سواران دشمن را که مانند ابر افق را گرفته از هم می‌پاشیدند دمام افواج دشمن جلوی افق را تیره و تار می‌کرد و سایه‌ی آن تاریکی تا چشم‌انداز اهل حرم را می‌گرفت و رعب و هراس در دل لرزان حرم پیغمبر (ص) رخنه می‌کرد مانند کبوتری که صیادش خود را تیررس آن کرده باشد ولی فوراً به دنبال آن غوغای وحشتناک، این سی و دو نفر شهسوار مانند تیر شهاب با تیغ برهنه از جا جسته و فضا را روشن و عرصه را خالی و جو جلوی دیدگان آل پیغمبر (ص) را صاف می‌کردند و آن سواران خجسته آن ستون شکسته مهاجمین را به عقب برمی‌گرداند و صیاد را با تیرش از سنگر خود فرار می‌دادند.

عده سی و دو تن از سواران

۱- زهیر سردار ستون راست. ۲- نافع بن هلال جملی. ۳- حر ریاحی. ۴- عمر بن ضبیعه. ۵- جابر بن حجاج تیمی. ۶- نصر بن ابی‌نیزر مولی علی. ۷- مجمع بن زیاد بن عمرو جهنی. [صفحه ۱۷۷] ۸- ابوالشعنا کندی. ۹- شوذب شاکری. ۱۰- عابس شاکری. ۱۲- ابو ثمامه صائدی. ۱۳- حبیب... که می‌خواند... انا حبیب و ابی‌مظهر... فارس هیجاء و حرب تسعر. ۱۴- حرث بن نبهان مولی حمزه. ۱۵- عبدالرحمن ارحبی. با شانزده نفر دیگر از اشراف اصحاب مانند سعید بن عبدالله حنفی و آن سه برادر رشید قاسط بن زهیر و برادرش کردوس بن زهیر و برادرش مقسط به زهیر و ضرغامه بن مالک و کنانه بن عتیق و مانند مسعود بن حجاج و پسرش عبدالرحمن و عامر بن مسلم بصرای و یزید بن ثیث و حلاس بن عمرو (که امیر بر شرطه‌ی امیرالمؤمنین (ع) بود) و نیز برادرش نعمان و مسلم بن کثیر و عبدالله غفاری و برادرش عبدالرحمن غفاری (که هر دو از اشراف کوفه بودند) و سوید بن عمرو و نعیم بن عجلان و حنظله بن اسعد شبامی و عبدالله بن بشر شجاع- که جمله‌ی اینها از اشراف شیعه و شرفای کوفه و بصره بوده‌اند ولی شرافت خود را امروز به این می‌بینند که تا رگ گردن آنها می‌جنبند نگذارند یک مو از سر جوانان پیغمبر (ص) کم بشود رشادت مردان در موقع حمایت و حفظ حمی و غرقگاه حرم افزون می‌شود، تلاش امروز اصحاب بیش از تلاش جان است تلاش حمایت حرم پیغمبر (ص) است تلاش حمایت مهمان عزیز است تلاش راه دین و اعتقاد صحیح است. این سواران دلاور از حمله پشت حمله خط زنجیر دشمن و خود را تبدیل به میدان کرده‌اند و میدان را هم به میدان وسیع پرتلاطمی، هر حمله را عقب می‌زنند هر مبارزی را می‌خوابانند بهر سو حمله می‌آورند سپاه تاب مقاومت نمی‌آورند البته پیادگان دستشان کارگرتر است ولی سواران برای باز کردن میدان فعالیت‌ها بالاخره سوار دشمن به ستوه آمد یاران کشته هم داده‌اند ولی از بین نرفته‌اند هر کدام هر خراشی برداشته از دشمن چندین تن کشته‌اند و [صفحه ۱۷۸] از کشته و زخم و خون، خراش نمایانی در جبهه‌ی دشمن وارد کرده‌اند. هر کدام توانسته زنده بماند تن خود را بجای خود برای سنگر دوست و سنگ جلوی پای دشمن گذاشته و رفته. قاتل بریر شهید- کعب بن جابر که این روز را و این دلاوران جنگجو را یادآوری می‌کرد می‌گفت: ۱- لقد صبروا للطعن و الضرب حسرا و قد نزلوا لو ان ذلك نافع ۲- اشد قراعا بالسیوف لدی الوغا الا کل من یحیی الذمار مقارع ۳- فلم ترعینی مثلهم فی زمانهم و لا قبلهم فی الناس اذ انا یافع ۱- اوه!! صبر کردند بر سرنیزه و ضرب شمشیر اما با بدن برهنه وه! چه تاب و شکیبایی داشتند، به نبردی که یک نفر رزمی موظف است کاملاً کوشیدند گرچه سودی نداشت. ۲- برای هنگامه‌ی رزم و کوبیدن شمشیر الحق سخت‌ترین شمشیرزن بودند هان بدانید که خود را برای اینگونه جنگ موظف می‌دیدند و بدانید که حق داشتند چون هر کس حمایت برای پناه خود و غرقگاه برای عهده‌ی خود قائل است ناچار جنگجو خواهد بود. ۳- پس ندیده دیدگان من میان مردم تا یاد دارم مانند آنها نه در زمان آنها و نه پیش از آنها و

عبیدالله حر جعفری که به فاصله‌ی اندکی بعد از قضیه‌ی بخاک افتادن شهیدان بالای بدن بخاک افتاده‌ی آنها آمد و به نظر عبرت آنها می‌باید ببیند دید با آنکه او شخصا از دلاوران آن روزگار بود، در ضمن حسرت‌هایی که بر عقب افتادن از آن مردانگی شگفت آور آنها می‌خورد در جمله می‌گفت: ۱- سقی الله ارواح الذین تنازروا علی نصره سقیما من الغیث دائمه ۲- وقفت علی اطلاقهم و محالهم فکاد الحشا ینفض و العین ساجمه ۳- لعمری لقد کانوا سراعاً الی الوغاء مصالیت فی الهیجاء حماة خضارمه ۴- تاء سوا علی نصر ابن بنت نبیهم باسیافهم آساد غیل ضراغمه [صفحه ۱۷۹] ۵- فان یقتلوا فی کل نفس بقیة علی الارض قد اوضحت لذلک و اجمه ۶- و ما ان رأی الراتون افضل منهم لدی الموت سادات و زهر قماقمه ۱- باران رحمت دائم بیارد بر روان چنین مردان که در یاری او یعنی حسین (ع) هر کدام دیگری را تقویت می‌کرد و بازوی آن دگر را قوی می‌داشت. ۲- من بجای بارانداز و خرابه‌ی آثار آنان توقف کردم. نزدیک بود که دلم از سوز، از هم پاشد در حالتی که اشک از چشمم روان بود. ۳- به جانم قسم به زندگانیم سوگند که برای پیکار و کارزار سبکخیز بودند، در میان شورش هر یک به نوبه‌ی خود یک شمشیر برهنه‌ای بود، حمایت کش بودند، سرو سرور بودند. ۴- در راه یاری پسر پیغمبرشان با تیغ کشیده‌ی خود به شیران جنگل تاسی و همچون شاه درندگان رفتار می‌کردند. ۵- «و اگر این درندگی را کردند حق داشتند زیرا» اگر در برابر هر نفسی از خود باقی ماندگان روی زمین را می‌کشتند برای خونبها کم و اندک بود. ۶- نخواهد شد که بینندگان هرگز برتر و نیکوتر از آنان ببینند. با آستانه‌ی مرگ که هر کس رسید زبون است رسیدند و در آن هنگامه نیز آقا و بزرگ‌منش بوده و مانند شکوفه شکفته و مانند گل در طراوت بودند.

فعالیت یکه‌سواران اصحاب

شکافی که سی و دو تن سوار علوی‌منش، در جبهه‌ی دشمن می‌انداختند مکرر شده و سواران دشمن به ستوه آمدند چون آنان به هر طرف حمله می‌کردند سواران دشمن را شکست داده [۶۰] و شکافی می‌انداختند و این گونه فعالیت به [صفحه ۱۸۰] سردار سوار دشمن (عزرة بن قیس) ناگوار بود وقتی که عزرة بن قیس دید که امروزه که او فرمانده سواران اهل کوفه است سواران او از هر سو شکست برمی‌دارند عبدالرحمن پسر حصین را برانگیخت و روانه پیش عمر سعد کرده گفت: آیا نمی‌بینی؟ که سواران من از آغاز روز از دست این عده‌ی اندک چه می‌کشند، برای امداد اینها فوج پیادگان کماندار و تیرانداز را باید روانه داری. عمر سعد به شیب بن ربیع (سردار پیاده است) گفت: آیا به سرداری کمانداران وارد کار نمی‌شوی؟ شیب ربعی سر باز زد و گفت سبحان الله! بشیخ (مضرخ) و سرو سردار کافه‌ی اهالی این شهر (مقصودش خودش است) اینگونه مأموریت را متوجه می‌کنی؟ او را به فرماندهی کمانداران روانه کنی آیا دیگری نیافته‌ای که او را برای این کار صدا بزنی؟ و او به جای من این فرمان را اجرا کند، یا این اندیشه‌ی تو را بحد کفایت تأمین کند. راوی می‌گوید: و همواره از شیب اینگونه کراهت و بی‌رغبتی را در این جنگ می‌دیدند... از ابونیر عبسی راوی این قضیه. باز گو شده که در ایام و روزگار حکومت مصعب ابن زبیر خودم از شیب شنیدم که می‌گفت: خدا هرگز به اهل این شهر خیر و خوشی عطا نخواهد کرد. و با تلونات [صفحه ۱۸۱] تمام کار انبیا (ع) و ربانین این است که ذات انسان را یگانه کنند که تجزیه پذیر نباشد و تعدد ذاتیت را برای نفس خطرناک می‌دانند مانند تعداد عنصر نژادی در یک مملکت که بالاخره آن را از هم پاشیده و بیگانگان داخلی گاهی در پیشامدها تمام ثروت و اندوخته‌ها را بیغما داده‌اند. انبیا (ع) می‌گویند: اگر کشته شوی و ذات خود را به وحدت و یگانگی نگه داشته باشی تنها تنی از تو از بین رفته ولی ثروتهای پرقیمت نفسانی که در نهاد پنهان است در دسترس دشمن نیست که بیغما برود و راهی برای یغما و به باد دادن آن سرمایه‌های گران‌قیمت نیست نه به شمشیر دشمن و نه به دست دزد نه دزدبهر، است و نه گرگ‌خور مگر از داخل عنصر بیگانه در آنجا نشیمن بگیرد و در گاه و بیگاه پاسبان را اغفال کند و داخله را فوضوی کند و در آن هرج و مرج حکومت را معزول و دست‌بسته در زاویه‌ای بیندازد و سرمایه‌های سرائر را به غارت و یغما برد هان عزیزان! خود را یکی کنی و عنصر بیگانه را در پیرهن خود راه مدهی که جهان با این عظمت و گیتی با این

فراخی به سر توحید بریاست. تو بار خدای جهان خویشی از گوهر تو به گهر نباشد در مملکت خویشان نظر کن زیرا که ملک بی نظر نباشد نزدیک تو کیهان مختصر شد هر چند جهان مختصر نباشد بنگر که چه باید همیت کردن تا بر تو فلک را ظفر نباشد گنجور هنرهای خویشان باش گر باشد مالت و گر نباشد

امداد پانصد کماندار

عمر سعد حصین بن تیم را خوانده و فرمانده سواران مجففه کرد که به اسبهای خود زره یا برگستوان پوشیده بودند و نیز پانصد کماندار سخت علاوه کرد و آنها را پیش فرستاد و این افواج امدادی با نهیب و غریو مخصوص رو آوردند تا به نزدیک حسین (ع) و اصحاب، فرمان ایستادن و حمله گرفتند تیرباران مانند باران نیشان همه را گرفت، غرش تیر گوشها را کر و بارش تیر دیده‌ها را از دیدن باز می‌داشت اسبهای شناور مانند کبوتر از تیر صیاد به خون می‌غلتیدند و پر و بال می‌زدند و بسمل‌وار از پرش می‌افتاد [صفحه ۱۸۲] و بلهوسی ایشان، ثبات و استقامتی در راه رشد به آنها نخواهد داد آیا تعجب نمی‌کنید ما بودیم که به همراه علی ابن ابیطالب (ع) و به همراه پسر بزرگش (حضرت مجتبی (ع)) پنج سال با آل‌ابی سفیان جنگ کردیم و همین خود ما بودیم که سپس تاخت آوردیم به سر پسرش حسین (ع) در صورتی که شخص او در زمانه بهترین مردم روی زمین بود و با او به هوای دولتخواهی معاویه و پسر سمیه زناکار جنگیدیم و چه گمراهی!! خدا به فریاد برسد از این گمراهی، از دست تو فریاد ای گمراهی!! [۶۱] . قمقام می‌گوید همانا این روایت صحیح نباشد چه که مرقوم شد که به شکرانه‌ی شهادت امام، چهار مسجد ساختند و یکی از آنها مسجد شبث بود. ولیکن من می‌گویم هر کس در صفین سفارت شبث و باقی سفرای امیرالمؤمنین (ع) را نزد معاویه یاد داشته می‌داند که این حدیث صحیح است و قمقام از این جهت در اشتباه است که اینگونه اشخاص را نشناخته و ندانسته که بر خلاف عقیده هر گونه خودنمایی و تظاهر می‌کنند و برای جبران اینگونه ناخدمتی خود و آنکه مبدا مسامحه‌ی آنها ناپسند خاطر حکومت بیفتد احتیاطا مسجد هم می‌سازند و جشن هم می‌گیرند و جشن و تظاهر را آسانتر از مباشرت جرم و قتل می‌دانند و برای پرده‌پوشی و اخفاء عقیده‌ی خود به تظاهرات حکومت را خرسند می‌کنند، دلخوشند که تظاهر به گناه را کرده و گناه را نکرده‌اند اگر چه تظاهر دروغین آنها هم بناچار به معتقدی مانند حب ذات یا جاه باید تکیه داشته باشد که مانند عقل پنهان منبع آن ناپیداست و حقا وجود اشخاص منافق که شخص دیگری هم در زیر پرده دارند مانند دو پیکر یکی از لغزهای غیرقابل حل است در یک پیرهن دو عقیده و دو شخصیت مشترک است که هر یک گاهی مغزول و گوشه‌نشین است و گاهی کار بدست دارد و خیانت به دیگری می‌کنند و گاهی آن دیگر بکار می‌پردازد و یک نحو فوضویت و هرج مرج در حکومت داخلی آنها حکم فرماست (حیرت‌آور است) حیوان افسانه‌ی یونان (هیدرا) که می‌گویند هزار سر داشت بشگفتی کار حکمفرمایی نفس منافق نمی‌رسد، زیرا آن حیوان نمی‌توانست سر خود را گاهی بسازد و گاهی پنهان کند و هر جور بخواهد بسازد. [صفحه ۱۸۳] و جنگجویان اصحاب از بس در آن جو تیرباران تیر برداشتند پر و بال درآوردند از اسب به زمین می‌پریدند و مانند ماهی در دریای آهن شمشیر و نیزه شنا می‌کردند (ابومخنف) از نمیر وعله بازگو کرده از تیراندازی که اسب حر ریاحی را کشته بوده به نام ایوب بن مشرح حیوانی [۶۲] که او همیشه می‌گفت: من به حر ریاحی این لطمه را زدم که اسبش را کشتم و چنانکه مرغ بال و پر می‌زند به خون کشیدم تیری به سوی اسب او روانه کردم که در میان دل اسب دوید و اسب بعد از آن درنگی نکرد و بلرزش افتاد و سخت به خود تکان داد و شیبه کشید و برو افتاد- ولیکن خود ریاحی مانند شیر یا اژدر از اسب به کنار جست در صورتی که شمشیر با تیغ‌ی برهنه در دستش بود می‌گفت: ان تعقر و ابی فاننا بن الحر اشجع من ذی لبد هژبر ۱- اگرم از اسب فرو آورید از بزرگزادگی نتوانید و من خودم که شیر اوژنم از شیر با یال و کوپال شجاع‌ترم. می‌گوید دیده‌ی من جنگجویی که مانند او بشکافد و سر از تن جدا کند [صفحه ۱۸۴] هرگز ندیده‌ام او دشمن و صف دشمن را از هم می‌درید. از نتیجه‌ی جلادی کماندارها درنگی نشد که اسبهای تمام مانند مرغ به خون

تپیده و دست و پا می‌زدند و سوارها همه پیاده شدند. آسیای جنگ دوباره به گردش افتاد سواران دشمن تازه نفس اسبهاشان زره‌پوش (مجففه) و این امداد افواج برگستوان پوشیده با اسبهای زره‌پوش خود که ضمیمه به افواج جنگجوی شمر و عمرو بن حجاج و عزرة بن قیس شد آنها را تازه‌تر کرد، دشمن با تمام قوه و نیرو می‌جنگند یاوران اصحاب هم با تن زخمی با نهایت جلافت و زبردستی می‌جنگند صدای ایمان نعره‌ی دلیران وضعیت امامشان آنها را مدد می‌دهد آن یلان خستگی‌ناپذیر با خستگی جنگی کردند که به گفته‌ی مورخین (طبری و مانند آن) سخت‌ترین جنگها باید دانست. طبری می‌گوید سخت‌ترین جنگی که خدا آفریده است (یعنی با ملاحظه نفرات و فرصت) عده دشمن که افزون است می‌خواهد از هر سو آنها را به میان بگیرد یعنی می‌خواهد از پشت سر و دو پهلو و پیش رو به این کار پردازد ولی بواسطه‌ی اجتماع خیمه‌های آنها و نزدیک بودن چادرها بهم نمی‌تواند از پشت سر حمله کند دامنه‌ی این کروفرفر تا نصف روز کشیده و گرچه تا کنون تلفات اصحاب خیلی سنگین شده حدود ۵۰ نفر یل نامی کشته داده‌اند. رجوع کنید به صفحه‌ی ۱۷۳ که در آن حمله‌ی ۱۸ نفر می‌بینیم در پیرامون امام افتاده و به صفحه‌ی ۱۷۴-۵ که ۳۶ نفر از لشکر چپ و راست افتاده‌اند ولی باز لشکر راه پیش آمدن ندارد دشمن تلفات بی‌نهایت داده و اکنون هم هر قدر بخواهند رو به پیش بردارند چندین تن تلفات باید بدهند جبران آن را عمر سعد چنان دید و در نظر گرفت که از پشت سر راهی باز کند.

علاوه بر فرماندهان دیگر فرماندهی عمر سعد

لشکر چپ و راست سواره و پیاده از هر پهلو به قوه زور فشار می‌آورند و فرماندهان آنها، شمر، عمرو بن حجاج، عزرة بن قیس، اعمال نیرو می‌کنند ولی خود عمر سعد نزدیکست و اوضاع را در نظر دارد و مواظب و نگهبان [صفحه ۱۸۵] موقع جنگست. برای حفظ نفرات و احتیاط تلفات، عمر سعد می‌بیند لشکرش تنها از یکسو راه جنگ و نبرد دارد و از این یکسو هم باید پنجه به سر پنجه‌ی شیران محمدی (ص) بزنند که پاسبان خیمه‌ها و سراپرده‌های اویند و از این جهت باید به هر قدمی چندین کشته بدهد به فکر ویران کردن خیمه‌ها افتاد خود از دور ایستاده کوشش می‌کند که راهی باز کند و اگر بتوانند که خیمه‌ها را از چپ و راست آنها بخوابانند که از هر سه پهلو آنها را در میان بگیرند کاری کرده است برای انجام این کار پیاده‌ها را فرستاد که به سراغ سراپرده‌ها از کنار بروند و خیمه‌ها را بخوابانند که از دست راست و سمت چپ راه داشته و آنها را احاطه کنند. از آن طرف اصحاب جنگجو، برای نگهداری این سنگر مجبور به تجزیه شده و عده‌ی کافی آنها برابر دشمن ایستاد و با سرنیزه‌ی کارگر و شمشیر برنده و اسلحه و دست خونریز، دست به گریبان شدند و عده‌ی کمی (سه نفر و چهار نفر) بسراغ خیمه‌ها و به صدد دفاع از مهاجمین چادرها رفتند در همان گیرودار که دشمن دست به کندن و انداختن خیمه‌ها زده گرم کار است. از اصحاب سه نفر و چهار نفر می‌رفتند از وسط خیمه‌ها و خلال چادرها خود را می‌رساندند و به دشمن غارتگر که یک نفر یک نفر به خیمه خواباندن و غارتگری مشغول بودند حمله می‌بردند و آنان را می‌کشتند و یا به تیررس که می‌رسیدند از نزدیک تیرشان می‌زدند و آنان را زخمی می‌کردند. عمر سعد دید در کندن چادرها تلفات می‌دهد و بقدری افکندن خیمه‌ها دست می‌برد که وقت اجازه‌ی آن را نمی‌دهد برای اینکه کار به سرعت پیش برود فرمان آتش زدن خیمه‌ها را داد و گفت آنها را به آتش بسوزانید و هیچ داخل خیمه‌ها نشوید و به خواباندن آنها کار نداشته باشید آنها آتش آوردند و پرداختند به افروختن و اصحاب کوشش می‌کردند که خیمه‌ها را محفوظ نگه دارند، به حرارت روز که نزدیک ظهر است حرارت آتش هم افزوده شد. [صفحه ۱۸۶]

امام به فرماندهی خود مواظبت از نفرات خود می‌کند

امام (ع) به یاوران می‌فرماید- بگذاریدشان بسوزانند برای اینکه آنها اگر خیمه‌ها را بسوزانند دیگر از میان آتش نمی‌توانند بگذرند

و در وسع آنها نخواهد بود که خود را به شما برسانند. بالاخره در نتیجه‌ی افروختن آتش، سدی جلوی دشمن پدید آمد و باز جنگ برگشت به همان یک سو و از آن یک سو سخت نبرد می کردند. شمر و همراهان به جانب خیمه‌ی امام (ع) حمله بردند و شمر نیزه را به سر پرده فرو برده و فریاد زد که آتش به من برسانید که این خیمه را به سر خیمه نشینانش بسوزانم. زنها از نهب شمر صیحه کشیدند و از خیمه بیرون ریختند برای تسلیت دل زنها «دادرس آنها به فریادشان رسید» حضرت او (ع) که پشتیبان دل زن و مرد است به صدای بلند به او فریاد زد که ای پسر ذی الجوشن تو هستی. آتش می طلبی که سر پرده‌ی مرا با خیمه نشینان آن بسوزانی. خدایت به آتش بسوزاند. از بلند شدن صدای امام (ع) زهیر با نفرات خود، خود را رساندند حمید بن مسلم - بنا به گفته‌ی ازدی که از سلیمان بن ابی راشد باز گو می کرده می گوید من به شمر گفتم سبحان الله این کار «یعنی اقدام توانا و زورمند چیره بکار رذل» برای تو صلاحیت ندارد آیا برای نفس خود، خواهانی که دو اقدام بی مانند کرده باشی یکی سوزاندن به آتش که جز خدای آفریدگار اینگونه عذاب را نتواند کرد. و دیگری کشتن بچه‌ها و زنان. به خدا سوگند که در کشتن این مردانت آنقدر حسن خدمت هست که مایه‌ی رضا و خرسندی امیرت باشد. شمر گفت. تو کی هستی؟ گفتم من خبرت نمی دهم که من کیم و هراس مرا برداشت که اگر مرا بشناسد نزد حکومت به ضرر من اقدامی کند. پس از این گفتگو بلافاصله مردی دیگر آمد که شمر برای او خاضعتر از من بود «شبث بن ربعی» به شمر گفت من گفتاری بدتر از گفتار تو و کرداری [صفحه ۱۸۷] زشت تر از کردار تو ندیده‌ام تو زن ترسان شده‌ای. می گوید: من گواهی می دهم که حیا کرد و رفت که برگردد که زهیر بن قین در همین حیص و ویص به سرداری ده نفر از اصحاب خود رسید و حمله کرد به شمر و اصحاب شمر و آنها را از پیرامون خیمه‌ها پراکنده کردند و ابو عزه ضیابی را به خاک انداختند و کشتند این مرد از همراهان شمر بود. و بواسطه‌ی کشتن او مردم به دور آنها برگشتند و افزونی گرفتند بر آنها و در پایان بجز زهیر همه‌ی آن عده ده نفری شهید شدند و همواره مردی از یاوران کشته می شد و هرگاه از آنها یک نفر کشته می افتاد در آنها نمایان بود ولیکن عده‌ی دشمن بسیار بود و هرچه از آنها کشته می شد در آنها نمایان نمی شد. در این هنگام سپاه، اندکی از این خونی که آشامیده بودند قانع شدند گرد و غبار اندکی کم شد دل زنها تازه اندکی از تکان افتاد که ناگاه یک قضیه‌ی جگر خراشی برای زن و مرد آنها پیش آمد و یک کشته‌ی پرقیمتی دادند. معلوم شد در این غوغا که کسی به فکر کس نبوده آن زن داغ دیده یعنی ام‌وهب زن عبدالله بن عمیر شهید، آتش دلش سر زده بیتاب شده و خود را بالای سر کشته‌ی شوهرش رسانده است گویا از آن وقت که به دستور امام (ع) این زن از میان میدان برگشته و میان زنان نشسته بود جویای فرصتی بوده که کس مواظب کس نباشد و اینک که غوغا همه را پریشان کرده و هر کسی بخود گرفتار بوده فرصتی به نظرش آمده و خود را بی مانع دیده بالای نعش شوهر آمده است. (طبری) می گوید زن عبدالله عمیر بیرون آمد و به سوی شوهر کشته‌اش می رفت تا آنکه نشست نزدیک سرش و از او خاک را با دست پاک می کرد و می گفت (بهشت گوارا باد) از آن خدا که بهشت روزیت کرد مسئلت دارم که مرا هم صحبت کند. شمر از این منظره‌ی اسفناک خوشش نیامد یا اندیشه کرد و به غلامش رستم گفت: برو، سر این زن را با عمود بکوب او هم عمودی به سر آن بانو زد مغزش را شکافت و آن بانو در همان آرامگاه شوهر به لباس مرگ به بدرقه‌ی [صفحه ۱۸۸] شوهر رفت و آنجا خوابید منظره‌ی دلخراش این زن و منظره‌ی کشتگان اکنون منظره‌ی تازه‌ای است ولیکن این کشتگان چون رمز وفا را باز آهسته می گویند و از تن خونین آنها این صدا به گوش می آید که ای رهگذر! به محمدیها بگو ما در این خاک خفته‌ایم که به دودمان محمد (ص) و قرآنش وفادار باشیم. رفتار شمر با این بانوی بیگناه اینک آنها را آتشین تر کرده از این اشرار، دیگر بر زنان و دختران بیمناکند این وضع دلخراش این بانو همه را بیشتر خشمگین کرده غیرتمندان بیقرارند از بس غیرت آنها افروخته شده صدای عربده و آهنگ طنین اسلحه و آهن بیش از طنین بال مگس به گوش نمی آید کشته‌ی این بانو بانوها را از دل بستگی به جوانان فارغ و آسوده کرده بانوان پیغمبر (ص) اینک دست دارند که جوانهاشان در راه نگهداری زنان و بانوان اصحاب جان بدهند و یک بانو که در سایه‌ی آنهاست و مانند مهمان پیغمبر (ص) به آنها وارد شده ناراحت نباشد. وجود اقدس سبط (ع) به کشته‌ی

پنجاه تن بلکه بیش از یاران بی نظیرش نظر می‌افکند و کار آنها را لایق صدآفرین می‌بیند و کار دشمن را نظر میکند و صد حیرت و حسرت را در آن می‌بیند خشمگین است ولی سخنی که ناخرسندی خدا در آن باشد نمی‌گوید دست به موی سفید گرفت و مویی که در اسلام سفید شده باشد نهایت محترم است مویی در دنیا سفید کرده و اینگونه گروه شگفت‌آور ندیده فرمود: خشم خدا بشدت برافروخت بر یهود زیرا که گفتند عزیز پسر خداست و خشم خدا بر نصاری برافروخت زیرا که گفتند مسیح پسر خداست و غضب خدا سخت شد بر مجوس که هر منشأ نور را پرستیدند و شدت گرفته غضب خدا بر گروهی که اتفاق کلمه گرفتند به کشتن پسر دختر پیغمبرشان (ص) هان به خدا سوگند به اجابت آنچه اینها می‌خواهند حاضر نیستم تا خدا را ملاقات کنم با وضعی که به خونم خضاب آلوده باشم. منظره‌ی فراموش نشدنی یاران صبح و تلاش روزافزون آنها خصوص پیرمردی مانند مسلم بن عوسجه‌شان و شهیدمردی مانند عبدالله عمیرشان و نعش جگرخراش بانوی ام‌وهب (ع) و قطعه‌های بدن شوهرش بویژه سرش که از میدان [صفحه ۱۸۹] به پیش پای حسین (ع) افکنده‌اند قدر و قیمت زنده ماندن را از نظرهای ماندگان انداخته زندگی خصوص این زندگی «آتش دهن سوزی نیست». من یرج طول العمر فلیدرع صبرا علی فقد احبائهبالخصوص در ذائقه‌ی خود امام (ع) پیش من محسوس است که باوفایی این یاران با شماره‌ی اندک در مزاج خداوندان همت بیشتر مؤثر است از تلفات کرور کرور مال و منال بلکه از تلفات افواج کثیر بیشماری از خود انسان زیرا خاصیت اقلیت و همکاری عده‌ی اندک این است که هر کدام دست یکدیگر را بسزا دوست می‌دارند. با آنکه اگر همان جماعت در ضمن گروه بیشماری باشند الفت آنها با یکدیگر اندک خواهد بود چنان بنظر می‌رسد که نفس در میان اکثریت رشته‌های محبت خود را به هر سو و هر کس پراکنده می‌کند و آن رشته‌ها از نتیجه‌ی پراکندگی زیاد ضعیف می‌شوند و نصیب هر یک از افراد اندک و نازک و باریک خواهد شد. ولی در ضمن اقلیت چندین طرف علاقه بیشتر ندارند لذا نصیب هر یک افزون خواهد شد. جنگ اندکی خفیف و سبک شده روز به نصف رسیده وقت فریضه‌ی ظهر رسیده پیادگان امام (ع) بین معرکه و پیرامون حضرت اویند. ابو ثمامه صائدی که به نام عمرو بن عبدالله و از اشرافست پیشنهاد نماز و یادآوری نماز را کرد و به نام او در آن روز این شرف ماند گفت: جانم پیش مرگ تو باد و به فدای تو باد! ای اباعبدالله! هان من چنان می‌بینم که اینها به خود تو نزدیک شده‌اند ولی نه به خدا سوگند- تو کشته نخواهی شد تا من پیش مرگ تو باشم ان شاءالله. و دوست دارم که به دیدار خدا که می‌روم این نمازی که وقتش نزدیک شده خوانده باشم- هر چه را نکرده باشم و در راه حسن خدمت ندانم می‌کنم یا نه. این نماز را دوست دارم که بدانم کرده‌ام... امامشان پیشوای جنگ و امام فضیلت (ع) سر بلند کرد و با تأمل و دقت گفت: از نماز یادآوری کردی خدایت از نماز گزاران و یادآوران قرار دهد- یعنی بنام بلی- این. اول وقت آنست سپس با تأملی فرمود: بخواهید از این مردم که دست از ما بردارند از جنگ دست نگه دارند تا نماز بگذاریم. [صفحه ۱۹۰] حصین بن تمیم در جواب به آنها گفت که این نماز قبول نیست. حبیب سردار حصین (ع) گفت قبول نمی‌شود؟ به گمان تو نماز از دودمان و خاندان پیغمبر (ص) قبول نمی‌شود؟ از تو ای شرابی- یا ای خرا! در سر این سخن باز آتش جنگ درگرفت و درگیرودار این پیکار دوتن دیگر از یاوران که هر یک تن در جهان خود یک جهانی بود- حبیب و حر کشته شدند. حصین- به آنها حمله برد و حبیب در برابرش بیرون آمد شمشیری به روی اسب او زد اسب آتشی شد و از جا پرید حصین از اسب افتاد لشکرش پیش آمدند و به فریادش رسیدند و او را از زیر دست حبیب بیرون بردند و به جنگ پرداختند حبیب شروع به قتال کرد و مبارز می‌افکند و می‌خواند. نغمه‌ی شورافزای حماسه: ۱- انا حبیب و ابی مظهر فارس هیجاء و حرب تسعر ۲- انتم اعدا عده و اکثر و نحن اعلى حجة و اظهر ۳- حقا و اتقی منکم و اعذر و نحن اوفی منکم و اصبر ۱- منم حبیب و پدرم مظهر، یکه سوار عرصه‌ی پرهیجان و آتش جنگ فروزان. ۲- شما را ذخیره بهتر و شماره بیشتر- و ما حقا به سخن قویتر و به حجت واضح تریم. ۳- و حقا پرهیزکارتر و با عذرتر از شما، با وفاتر- و شکیباتر از شما مییم. و باز جنگ می‌کرد و می‌گفت: ۱- اقسام لو کنا لکم اعدادا او شطركم و لیتم الا کتادا. ۲- یا شر قوم حسبا و ادا. ۱- سوگند می‌خورم که اگر ما با شما هم عدد بودیم یا یکپاره‌ی از شما بودیم شما پشت شان به ما نشان می‌دادید. ۲-

ای شیرترین مردم در کردار و گفتار و رفتار. [صفحه ۱۹۱]

دشمن سواره، او پیاده

کارزار سختی نمود تا در اثنای زدو خورد بدیل بن صریم تمیمی به حبیب حمله کرد شمشیری بر سر مبارکش زد و شخصی دیگر از بنی تمیم نیزه‌ی بر آن پهلوان بزرگوار زد که او را بر زمین افکند حبیب رفت که برخیزد حصین بن تمیم به تلافی شمشیری به سر او زد که او را انداخت آن مرد تمیمی از اسب پیاده شد به سوقات گلی از زمین چید به دست ناپاکی سرش را از تن برید. و بعد به دور سر او کشمکش شد بهتر آن سری و نیکو آن سروری که دشمن دور سرش را بگیرد. ازدی از محمد بن قیس باز گو کرد که بخصوص همینکه حبیب کشته شد. سخت به امام (ع) گران آمد آئینه حضرت غبار گرفت و کشته او حضرت را سخت ویران کرد و درهم شکست و فرمود: خودم و سرداران اصحاب را در حساب خدا می‌گذارم و به داغ اینها که بر من گران است، شکیبایی و تحمل آن را می‌کنم از خدا اجر می‌طلبم. و پیش از این هم حجاج بن مسروق جعفری مؤذن حسین (ع) اذن گرفته و به میدان رفته بود و برگشته بود در صورتی که بهر خونی و خون هر عضوی خود را رنگین کرده بود و به تسلیت دل امام آن رجز را می‌خواند یعنی پیش از ظهر ۱- اقدم حسینا هادیا مهدیا فالیوم نلقى جدک النبیاء ۲- ثم اباک ذا الندی علیا ذاک الذی نعرفه الوصیاء حسین (ع) هم فرمود: آری و من هم به دنبال تو آنها را دیدار خواهم کرد و برگشته جنگ می‌کرد تا شهید شده بود. مرد نامی شیعه. جنگجوی شاعر آنها. یزید بن مغل جعفری. اذن مبارزه گرفته بود و پیش آمده و می‌گفت: ۱- انا یزید و انا ابن مغل و- الخ- نبردی کرده بود که مانند آن دیده نشده بود تا آنکه به قول مرزبانی جماعتی را کشته بود و کشته شد. [صفحه ۱۹۲]

کوشش دو تن امیر برای رفع اندوه امام- و دفع حمله برای فرصت نماز

حر ریاحی و زهیر بن قیس خود را به دریای لشکر زدند و به پشتیبانی یکدیگر سخت می‌جنگیدند چون یکی در لجه حرب غوطه‌ور می‌شد دیگری خود را به کمک می‌رساند و او را از آن گیرودار خلاص می‌کرد حر رجز می‌خواند. ۱- آلیت لا اقتل حتی اقتلا و لن اصاب الیوم الا مقبلا ۲- اضربهم بالسیف ضربا مفضلا لانا کلا عنهم و لا مهلهلا و لا مهللا ۱- می‌کوشم و در آن سرم که کشته نشوم تا بکشم و صدمه نبینم مگر از پیش رو ۲- به تیغ بران آنها را ضربت خواهم زد بی آنکه نکولی کنم و یا تشویش کنم. ۱- انی انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف ۲- عن خیر من حل بارض الخیف اضربکم و لا اری من حیف ۱- من حرم بارگاهم بارانداز مهمان بوده، تا بودم مهمان نواز بوده‌ام، از این مهمان عزیز که به سرزمین ما وارد شده خداوند کعبه پذیرایی می‌کرد اگر به منی و خیف وارد شده بود. ۲- اینک از این بهترین وارد در میان واردین حرم خدا دفاع می‌کنم و شمشیر به گردن بی‌رگ شما می‌زنم و از کشتن شما حیف و دریغ نمی‌آید. این چنین جنگ می‌کرد و کشتگان او را چهل نفر و اندی یا هیجده نفر نوشته‌اند و بهمدستی با زهیر به فاصله‌ی یک ساعت نبرد می‌کرد. تا در آخر پیادگان دشمن زور آور شدند. و افزونی گرفتند و چیره بر او شدند و ایوب بن مشرح حیوانی با مردی دیگر از چابک سواران کوفه در کشتن او شرکت کردند و یاوران حسین (ع) در پذیرایی مهمان حسین (ع) یاری بحسین (ع) کردند و تن خونین او را برداشتند تا آوردند جلوی روی حسین (ع) گذاشتند و بنا به روایتی اندک رمقی به تن او بود. حر به نیم‌جان خود را به آرزوی خود دید گفت: که به پیاده شدن هم در آخر، کارم می‌کشد. [صفحه ۱۹۳] خوش آنکه بسلم کنی و من به کام دل گاهی به خون بغلتم و گاهی نظر کنما و هنوز رمقی بود که او را در محضر صاحب‌نظران گذاشتند و منظره‌ی نیکویی پیش از نماز تشکیل شد حضرت به دست مبارک خاک و خون از روی او می‌زدود و میگفت: انت الحر کما سمتک امک، انت الحر فی الدنیا، انت الحر فی الاخره. ترجمه‌ای از گفتار و کردار امام (ع) آیا چه می‌خواست از آن نوازش؟؟ می‌فرمود غبار این گیرودار لایق پیشانی مردانه و صورت تو نیست و غبار آن گناه و آن کار با روی تو و روح تو متناسب نبود تو آن

نبودی که در میان آن غبار دیده می‌شدی حیف از روح تو که مردم نشناسندش، روحی که گرد و غبار از زشتی محیط و نابکاری دیگران نمی‌پذیرد اینگونه پوشیده نباید در برابر نظر من و دیدگان ما آشکارا بهتر، اثر خون و وراثت شیر مادر بالاخره بر همه‌ی مقتضیات چیره خواهد بود. مادرت شناخت و نامت نهاد، آزادی و مردی وطن ندارد، آزادی و نیکمردی در وطن دنیا و عقبی یکسان منزل دارد، آزادی کار روان انسان است، معمول دست جهان نیست، و آنچه در روان و گریبان است سرمایه‌ی دو جهان است و همواره با انسان است، تو به این آزادی در همه جا آزادی، منصب و مقام نتوانست دست تو را ببندد- بیم و هراس جان، رشادت تو را نتوانست در کند و بند کارهای بد نگه دارد، آری آنان که در محبسها در کندو بندند پیش از آن کندو بند کارهای بد و نابکاری، قوای خیر و رغبت‌های نیکو و تمایلات به فضیلت، آنها را از کار انداخته که دست‌بسته به گوشه‌ای انداخته و ذکاء و هوش آنها به رشوه‌ی حب ذات بی‌هندسه و حب جاه غیرمعدل از حکومت عادلانه ساکت مانده آنگاه مرغ بینوایند و گرنه مجرم می‌تواند خود را به صحنه‌ی باز برساند زبان‌بستگی آن ناطقه‌ی مقدسه الهی است «که در هر انسانی هست» و بیدست و پایی قسمتهای الهی روحی است که کار درون و داخل را از عمران بویرانی و از امانت به جرم و تاریکی و جنایت و از نظم و انتظام به هرج و مرج و ننگ و از تملک نفس به وادی بیچارگی و از خویشتن‌داری به پرتگاه هولناک دو جهانی خواهد انداخت. حسین (ع) با دیده‌ی بینا رموز روحيات این جنگجو را می‌دید و زبان گویا برای یک عده گوش شنوا از جبهه‌ی حر این سطرها را می‌خواند و باز گو می‌کرد و به صفحه‌ی پیشانی آن جبین نازنین چندین سطر از رموز علم النفس [صفحه ۱۹۴] نوشته بود اما نوشته به خط خدای رحمان!! و آنها بجای اذان می‌شنیدند این آزادمرد به فاصله‌ی یک ساعت کار و آن آغاز عجیب و آن برگشت شگفت‌آورش و این انجام سرنوشت حیرت‌آور خود همقطارها را به بهت آورده، افتادن نعش بی‌صدای او چنان در مغز همه صدا کرده که نیاز به صوت مؤذن نیست برای دعوت به خدا اینک باید نماز خواند ولی باید ریاحی را هم فراموش نکرد و به یادآوری او کوشید اما باید چنان یادآوری کرد که در گوش شنونده، روحانیت فضائل بر بیم کشته شدن چیره گردد چهره‌ی زیبای جدی صبر و شکیبایی او را با جبین روشن حریت و فداکاری او را با سیمای آشکارا و لبخند نیم‌آشکارا و فریادرسی مظلوم دادخواه او را باید روی صورت زخم‌آلودش گذاشت که مردم اینها را هم ببینند نه تنها زخمهای کاری تن و بدنش را. الحق اگر رگها و شریانهای بدنش خون می‌پراند فعالیت عزیمت و کارهای نورانی بی‌ظیرش هم امواجی به فضا و مشاعر بینندگان و شنوندگان از نور می‌فشاند منظره‌ی نعش این آزادمردان مرگ را نه اندک تحقیر می‌کند تا بحدی که هراس مرگ از بی‌اهمیتی نمی‌تواند رغبت به فضیلت را سست یا ناتوان کند باید مرثیه‌ی آنها را چنان سرود که سقراط مرگ نیکمردان را می‌سروده و حکیم اهل بیت که زبور اهل بیت را سرود درباره‌ی ریاحی هم نوایی سرود. ۱- لنعم الحر حر بنی‌ریاح صبور عند مختلف المراح ۲- و نعم الحر اذ فادی حسینا فجاد بنفسه عند الصیاح «الکفاح» ۳- فیارب! اصفه فی جنان فزوجه مع الحور الملاح ۱- نیکو حری حر قبیله‌ی بنی‌ریاح (روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ی) پرشکب هنگام درآمیختن و در هم رفتن نیزه‌ها. ۲- نیکو حری که، بموقع فداکاری کرد با حسین (ع) جان را بخشش کرد در آن هنگامه‌ی پر سر و صدا «شاخ به شاخ شدن جنگجویان». ۳- پروردگارا! ایزدا!! اینک که ما فرصت پذیرایی از او نداشتیم. تو از او مهمان‌داری کن و در آن بهشتها او را با آن ملاحظت با حوران باملاحظت هم آغوش کن. [صفحه ۱۹۵]

نعش حر در صحنه‌ی نماز خود مؤذنی است

کنونوا دعاه الناس بغیر الستکمعه‌ی ۲۶ نفری که برای نماز حاضرند. ۱- انس بن حرث کاهلی. ۲- بشر بن عمرو. ۳- حبشی بن قیس بن سلمه. ۴- حنظله بن اسعد شبامی. ۵- رافع بن عبدالله. ۶- زهیر بن قین بن قیس. ۷- زیاد بن عریب همدانی. ۸- سعید بن عبدالله حنفی. ۹- سلمان بن مضارب بن قیس. ۱۰- سوید بن ابی‌المطاع. ۱۱- سیف بن حرث. ۱۲- سیف بن مالک بصرای. ۱۳- شوذب شاکری. ۱۴- ضرغامه بن مالک. ۱۵- عابس بن ابی‌شیب شاکری. ۱۶- عبدالله بن عروه غفاری. ۱۷- عبدالرحمن بن عروه غفاری. ۱۸-

بکر بن حی تیمی. ۱۹- عمرو بن کعب ابو ثمامه. ۲۰- عمر بن جناده. ۲۱- مالک بن سریع جابری. ۲۲- نافع بن هلال جملی. ۲۳- واضح ترکی مولی حرث سلمانی. ۲۴- یزید بن ثبیط عبدی. ۲۵- یزید بن زیاد کندی ابوالشعنا. ۲۶- یزید بن مغفل جعفی. [صفحه ۱۹۶]

نماز و خلوت با قهار منتقم بهتر از بیمه کردن اطمینان می‌دهد

مسیح آل محمد (ص) ان الله خلفا عما فات و صلاحا لما افسد و تغییرا لما انکر صحیفه سجادیهنماز در اینگونه مواقع خطرناک قیمت خود را معلوم می‌دارد برای بنده پیوند با خدا را که مرکز جمع‌آوری آنچه از دست رفته است و ضامن تلفات و ناظر و دیدبان حالات است، دل‌آزرده، تنها قدر آنرا می‌فهمد، کارگرانی که بکار سخت مشغولند در موقع اخبار به نماز که صدای اذان به آنها می‌گوید: دست از کار بکشید و از میدان کار به سراغ نماز برگردید یک راحتی و روح مخصوصی احساس می‌کنند که از کار دست می‌کشند و به سراغ نماز می‌آیند از این صدای آشنا انس می‌گیرند و حظ می‌برند یعنی بعد از آن نعره‌های موحش و عربده‌های مدهش که در فضا فرصت به گوش نمی‌داد و بعد از آن طنین آهن و صیحه‌ی اسب و ناله‌ی کشتگان یک آواز (وقت نماز وقت نماز) است که خود فراغت اندکی می‌آورد و یادی از مأنوسات عمرانه می‌آورد و عرضحال حضوری است از خدمتکاران به خداوند خدمت، لذتی می‌دهد که هیچ مال و منال و آسایش و آرایشی در این موقع برای چنین مردان از عهده‌ی آن بر نمی‌آید واضحست برای زخم خاطر این مردان دلاور از جهت کشته دادن و به خاک افتادن برادرانشان مالی یا منالی منصبی یا بقایی هر چه باشد گوارا نیست.

نماز خوف

نماز خوف در سفر و حضر قصر است. یعنی هر گاه به جماعت خوانده شود، جمعیت [صفحه ۱۹۷] را به ملاحظه‌ی هجوم دشمن دو فرقه باید کرد و پیشوا یک رکعت را به یک فرقه می‌خواند و فرقه‌ی دیگر برابر دشمن می‌ایستد. و هنگامی که امام (ع) برای رکعت دوم برمی‌خیزد. فرقه‌ی نمازگزار با نیت فرادی رکعت دیگر را خود به عجله می‌خوانند و با اسلحه‌ای که همواره پوشیده‌اند برابر دشمن می‌ایستند. فرقه‌ی دیگر می‌آیند و در رکعت دوم امام نماز را برای رکعت نخستین احرام می‌بندند. و رکعت دوم خود را در هنگام نشستن امام بشتاب می‌خوانند و بعد از تکمیل رکعت دوم آنها امام تشهد را با سلام به همراه آنان می‌گوید و تفاوت این نماز با نماز در حال امن. در سه چیز است نخست. منفرد کردن نمازگزار بعد از رکعت اول. دوم انتظار پیشوا برای نمازگزار تا نمازش را تمام کند. سوم پیشوا شدن نشسته برای ایستاده چنانکه در حال تشهد، امام، امامت بر دسته‌ی دوم دارد و شرایط این نماز چهار چیز است: ۱- اول حمله‌ی دشمن در غیر جهت قبله باشد و در پشت سر یا در راست و چپ باشد که نتوان با حفظ مقابله با دشمن رو به قبله ایستاد و نماز خواند و لشکر کربلا در شرق، جبهه بسته بود. و قبله به سمت جنوب بود. ۲- دوم آنکه نیروی دشمن به اندازه‌ای باشد که از هجوم آن ایمن نباشند. و آنها در کربلا ایمن نبودند. ۳- سوم آنکه عده‌ی مسلمین به اندازه‌ای باشد که بتوان آنها را دو فرقه متساوی یا غیرمتساوی کرد. ۴- احکام این نماز از جهت سهو مانند جماعت است. و حمل اسلحه مانند خنجر برای نمازگزار و برای پاسبان واجب است.

نماز مطارده

این نماز در صورتی است که شدت خوف بیش از اندازه باشد یا آنکه در حال جنگ باشند و سواره یا پیاده در زد و خورد و پیش دستی گرفتن بهم یا تیراندازی مشغول باشند و در اینگونه مواقع نه به جماعت و نه به فرادی نماز می‌خوانند بلکه به حسب امکان «ایستاده، در بین راه رفتن، سواره، پیاده، افتاده» در حین دفاع از دشمن رو بقبله می‌کنند و احرام می‌بندند و اگر ممکن باشد

توجه به قبله را استمرار می‌دهند و گرنه باید بقدری که ممکنست، اگر سوار نتواند پیاده شود باید به قربوس زین سجده کند و اگر آنهم ممکن نباشد به سر اشاره [صفحه ۱۹۸] می‌کند و اگر از اشاره هم بیم دارند نماز تنها تسبیح است، رکوع و سجود از آن ساقط و بجای هر رکعت تسبیحات اربع می‌خواند. انعقاد جماعت در صحنه‌ی نبرد است دشمن در جبهه‌ی مشرق، زدو خورد با او منافی با استقبال قبله است زهیر را با سعید یا به فرماندهی جمعی یا تنها دو تن را برای جبهه‌ی جنگ گمارده و با لباس خونین و اسلحه‌ی خونین شهدا به نماز پرداختند و قبله‌ی اسلام را سربلند کردند. چون قحط آب بود شه از خون وضو گرفت اندر حضور دوست به مقتل نماز کردیدک سجده کرد و داد سر اندر رضای دوست اهل نماز را دو جهان سرفراز کرد زهی انوار! که در جملات این نماز آنها را مأنوس می‌داشت و در قیام و رکوع و سجود میان انقطاع کامل و توکل و اعتماد و نور و اطمینان و خرسندی و تسلیم گردش می‌کردند و از یک پهلوی که زخم تن بود و به نوک خار خسته بود به پهلوی دیگری می‌غلتیدند یعنی جوار الهی و قرار به ساحت صاحب وجود و تحویل دادن هستی و ودایع وجود به خداوند منان که گلستان خاطر غمدیدگان باشد.

اما کیفیت این نماز

طبری بعد از ذکر کشته شدن ابو ثمامه صائدی می‌گوید سپس نماز ظهر را گذاردند و حسین (ع) نماز را به طرز نماز خوف برای آنها امامت کرد و روایت شده که نماز را حسین (ع) و اصحاب فرادی و به ایماء گذاردند یعنی نماز مطارده خواندند من گمان دارم مورد این روایت نماز عصر است و در نماز خوف امر فرمود به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله که جلوی نماز گذارها بایستید تا نماز گذاریم آن دو نفر بزرگ به سرداری نصف از اصحاب تقریباً برابر دشمن ایستادند تا نماز را به طور خوف برای آنها امامت فرمود و بعد از نماز جنگ شروع شد به جنگ پرداخته و تدریجاً باز [صفحه ۱۹۹] جنگ سخت شد و دشمن به حسین (ع) رسید اینک هر کدام از یاوران پیش می‌دویدند که شخصاً جلوی امام (ع) باشند تیراندازهای دشمن تیرباران کردند حنفی شهید، دوید برابر امام (ع) و جلوی تیر خود را هدف پیکان کرد از چپ و راست تیر به سوی او می‌آمد جلوی روی امام (ع) ایستاده بود هر گاه تیر امام را می‌گرفت او می‌آمد و جلوی روی امام (ع) خود را نشانه می‌کرد و پی‌درپی تیر به تنش می‌آمد تا به زمین افتاد و می‌گفت اللهم ابلغ نیک- الخ - بعلاوه از زخمهای شمشیر و جای سرنیزه سیزده چوبه تیر در بدنش یافت شد و آن نازنین آنها را به منزله‌ی سند وفای خود محسوب می‌داشت و در دم آخر که نگاهی به حسین (ع) کرده گفت: آیا وفا کرده‌ام؟ این جنگ هم گویا از تیراندازی آغاز شد. ابن نما بعد از شهادت حنفی می‌گوید عمر سعد عمر بن سعید (بن حجاج خ-) را به فرماندهی کمانداران روانه داشت که باقی مانده از یاران را که بجا مانده بودند تیرباران کنند حسین (ع) هم به حالی باقی مانده بود که سواره همراه او نبود کماندارها به فعالیت پرداختند، یاران هم سخت تیراندازی می‌کردند. یزید بن زیاد بهدلی ابوالشعثاء و موقع بن ثمامه اسدی و نافع بن هلال که کماندار بودند با تیر و کمان و حنظل بن اسعد شبامی و دو جوان غفاری به سینه امام را و پیرامون امام (ع) را داشتند و اکنون بواسطه‌ی فراغت از نماز از هر اندیشه‌ای فارغند حتی اندیشه حیات، و کسری آنها فقط اسلحه است که گفته‌اند جز شمشیر و نیزه اسلحه‌ای نداشتند. ابومخنف می‌گوید فضیل بن خدیج کندی بازگو می‌کرد که یزید بن زیاد که ابوالشعثاء باشد از بنی‌بهدله بود و کماندار قابلی بود و به سر دو زانو برجست و جلوی روی حسین (ع) یکصد چوبه‌ی تیر انداخت که جز پنج عدد آن بر زمین نیفتاد مرد تیراندازی بود هر گاه تیر از کمان صدا می‌کرد خودش هم هماهنگ با غرش تیر می‌شد و صدا بلند می‌کرد و می‌خواندانا بن بهدله فرسان العرجله و حسین (ع) هم می‌گفت بار خدایا تیرش را بنشان بزن و ثوابش را [صفحه ۲۰۰] بهشت قرار ده، که تیرهایش را انداخت بیا برخاست شادان گفت بزمن نیفتاد مگر پنج تیر از آن و برای من آشکارا شد که پنج نفر را به تیر کشته انداختم. (و نافع بن هلال جملی) نام خود را بر فواق تیرهایش نوشته بود و شروع کرد به آن تیرهای زهرآب داده به تیراندازی و می‌گفت: ارمی بها معلمه افواقها و النفس لا ینفعاها اشفاقها مسمومه تجری بها اخفاقها لیملان ارضها رشاقها متصل تیر پشت تیر روانه

می‌کرد تا تیرهایش ته کشید. موقع بن ثمامه به گفته‌ی طبری و جزری نیز گفته است این مرد تیرهای خود را پراکنده کرده بود و بالای دو زانو نشسته و جنگ می‌کرد بعد از آنکه تیرباران تمام شد این از جان‌گذشتگان دست به شمشیر زدند و مانند شیر حمله کردند ابوالشعثاء آن روز رجزش این بود: انا یزید و ابی مهاصیر اشجع من لیث بغیل حاذریاری انی للحسین ناصر ولابن سعد تارک و هاجردر شمار نخستین کشتگان او را ذکر کرده‌اند و بویژه جزری که او را در آخر نام برده و می‌گوید اول کشته شده و لکن اول شهدا مسلم بن عوسجه بود و به نظر من وی نخستین کشته‌ی این جنگ سخت بعد از نماز است، و گفتارشان که ابوالشعثاء با ابن سعد بیرون آمده بود و هنگامی که شروط را رد کردند به جانب حضرت (ع) برگشت درست نیست چه در بین راه برای پیاده کردن حسین (ع) به کربلا او حاضر بود و یا فرستاده‌ی ابن‌زیاد «مالک ابن نسر کندی» گفتگو کرد و کار به دشنام کشید و می‌توان گفت که در سان کوفه بوده و بعدا بشتاب خود را به حضرت (ع) رسانده باشد. نافع دست به شمشیر برد و می‌گفت: انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین بن علیان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رائی و الاقی عملیطبری و جزری می‌گویند دوازده نفر از اصحاب عمر سعد کشته غیر از آنها که زخم‌دار کرده بود، شمشیر می‌زد تا دو بازویش را شکستند و او را به اسیری همی گرفتند. [صفحه ۲۰۱] شمر بن ذی‌الجوشن با وضعی که اصحابش همراه هستند نافع را از دنبال سوق می‌دادند تا آورده شد پیش عمر سعد «آن محکمه و محاکمه آن دیدنی است» و محاکمه‌ایست بین امرای دو دشمن متخاصم نافع از این طرف است بازو شکسته و عمر سعد از آنطرف است و زبان شکسته و منطق بسته، عمر سعد گفته: به دلسوزی می‌گویم چه وادارت کرده که چنین به روزگار خویش آورده‌ای؟ نافع گفت پروردگرم می‌داند که چه قصدی داشتم. در این وقت خونها مانند سیلاب از سر و صورت نافع به موهایش روان بود می‌گفت والله تحقیقا از شما ۱۲ نفر کشته‌ام غیر از آنکه زخم‌زده‌ام و خویش را در کوشش مستحق ملامت نمی‌دانم و اگر بازویی یا ساعدی برایم مانده بود مرا اسیر نمی‌گرفتید. شمر با عمر گفت: امیر او را بکش گفت: تو او را آورده‌ای اگر می‌خواهی تو بکش. می‌گوید شمر بعد شمشیری از غلاف بیرون کشید نافع گفت هان به خدا سوگند تحقیقا اگر تو از مسلمانها بودی بر تو سخت بزرگ و گران می‌آمد که در روز دیدار خدا خون ما را به گردن داشته باشی لیکن باز حمد خدایی را که این روز انتظار، ما را به دست شریرتین آفریده‌ی خودت قرار داده به هر حال او را کشت! می‌گویند سپس شمر رو به جنگ آورد که حمله کند به آن شیران زخمی و البته حمله سپاه شمر سخت بود شمر فاتحانه رجز می‌خواند: خلوا عداة الله خلوا عن شمر یضر بهم سیفه و لا یقرو هو لکم صاب و سم و مقر و اگذارید ای دشمنان خدا از شمر دست بردارید که به تیغ آنها را گردن بزند و فرار نکند شمر است که برای شما میوه‌ی تلخ است و زهر است و قصاب. اینک که جنگ باز سخت و عمومی شده اقدامات اصحاب به ملاحظه‌ی احتیاط حفظ وجود اقدس حسین (ع) بین حمله و دفاع است و بیشتر پیرامون حضرت را دارند و آنهایی هم که به حمله می‌پردازند با اجازه می‌روند گرچه بواسطه‌ی جوشش خون بخواهند با کمال بیقراری بیتابی کنند و خود را به لشکر بزنند ولی آن حق‌شناسان بهوس دل حمله نمی‌کردند بلکه به حسب [صفحه ۲۰۲] تکلیف پیرامون امام را داشتند مگر نفراتی که اجازه حاصل می‌کرده‌اند ولی از حالشان معلوم می‌شود که همه برای حمله شتاب داشته‌اند و با زحمت خود را نگه می‌داشته‌اند. سید طاووسی می‌گوید و بنا کردند بشتابیدن و شتاب کردن که جلوی روی امام (ع) کشته شوند- و دست از جان شسته سلام آخر را به قصد وداع می‌گفتند و می‌رفتند امام جواب می‌گفت. و علیک السلام. برو ما جاماندیم و از پشت سر می‌رسیم (یکدسته‌اند که انجام دادند گرو خود را و شیون آنها تمام و خطر آنها خاتمه یافت و دسته‌ی دیگر در انتظارند ولی به هر حال تبدیل نکردند نه سخن خود به عقیده‌ی خود را) و جوانان اهل بیت را از طرز جانفشانی خود خرسند می‌دارند جوانان اهل بیت و برادران و پسر عموها می‌کوشند که در راه حفظ امام خود بهتر از اصحاب پاس بدهند ولی اصحاب مهلت و فرصت به آنها نمی‌دهند اگر چه با این کروفر طولانی و جزر و مد میدان تاخت و تاز و زدو خورد، نامی از اهل بیت تاکنون نیست جز اندکی ولی حتما در این چند حمله‌ی عمومی در پیرامون بزرگ خود می‌جنگیدند- و بنظر می‌رسد که اصحاب به آنها فرصت نمی‌داده‌اند که مستقیما به جنگ متوجه باشند و خود یاوران پیش جنگی داشته‌اند به دلیل

آنکه در تیراندازی حمله عمومی روایت شده است که تمام اسبها را از پا درآوردند ولی بعد به نام جوانان اهل بیت که می‌رسی می‌بینی سوارند و بخصوص عباس و علی بن حسین و خود حسین (ع) قطعا سواراند معلوم می‌شود اصحاب جبهه را نگه می‌داشته‌اند و جوانان سواره و پیاده پیرامون حضرت را داشتند و اسبهای جوانان در آن تیرباران کاملاً تیررس نبوده که از پا درآمده باشند و جوانان از دو جهت دور از خط آتش بوده‌اند نخست به ملاحظه‌ی آنکه پیرامون امام (ع) را داشته باشند و طرز مهر آنها نسبت به امام (ع) جوشش اصحاب را افزون می‌کرد- و دیگر آنکه اصحاب به آنها فرصت نمی‌دادند. حیب سردار اصحاب بود که می‌گفت عذر ما پیش پیغمبر خدا در روز دیدار چیست که حسین (ع) کشته شود و از ما مژگان زنده باشد و بهم بخورد بلکه تلفات حمله عمومی بیشترش از این قرار بوده که یاوران پیشتر [صفحه ۲۰۳] می‌رفتند که خود را برخی بزرگان اصحاب هم کرده باشند باری حمله شمر سخت زور آور شد همه می‌جنگند ولی سعید بن عبدالله دوید جلوی امام (ع) که پیرامون او را داشته باشد و عبدالله غفاری با برادرش عبدالرحمن نزد حضرت (ع) آمدند که یا ابا عبدالله! آب از سر گذشت و دشمن از ما گذشت و به سوی تو متوجه است دشمن چیره شد و ما کم شدیم بحدی که جلو دشمن را نمی‌توانیم بگیریم ما دوست داریم که بین دو دست تو کشته شویم و آرزو مندیم که نزدیک تو باشیم و نگذاریم دست به تو برسد دشمن و شمشیر را از تو منع کنیم و از شخص تو دفاع کنیم حسین (ع) فرمود مرحبا به شما دو تن اینک که تقاضا دارید، نزدیک من بایستید، آمدند و نزدیک ایستادند و بنا کردند به جنگیدن و نبرد کردن یکی رجز می‌خواند و شمشیر می‌زد، آنگاه نصف دیگر را تکمیل می‌کرد: عبدالرحمن می‌خواند دیگری صدای او را جواب می‌داد قلمت حقا بنو غفار و خندق بعد بنی نزار لنضربن معشر الفجار بكل غضب صارم بتاریا قوم ذو دواعن بنی الاطهار بالمشرقی و القنا الخطار جنگ کردند و کشته شدند جناب حنظله بن اسعد شبامی پیش آمد و ایستاد جلوی روی حضرت او (ع) وقتی رسید که دو جوان مرد دیگر یعنی جابریان اشک‌ریزان با امام آن گفتگوی پرسوز را می‌کردند، این حنظله بن سعد که از بزرگان شیعه است آنقدر فانی در وجود حضرت او (ع) بوده که یک طائفه از غلاۀ گفته‌اند که حسین خودش کشته نشد و شبه او به حنظله بن اسعد شبامی افتاد که وی را کشتند و او را حسین (ع) پنداشتند، باری حنظله سفیر مفاوضات بین امام (ع) بود با عمر سعد، وقتی آمد نزدیک دید که دو پسر عمو «برادر مادریند» آمده‌اند نزدیک حضرت او (ع) و هردو گریه می‌کنند امام (ع) فرمود: پسران برادرانم برای چه گریه می‌کنید؟ بیک ساعت نمی‌کشد به خدا سوگند که چشم و دیدگان شما روشن خواهد شد. آنها گفتند ما را خدا به قربانت کند نه به خدا سوگند به جان خود گریه نمی‌کنیم ولیکن گریه می‌کنیم به حال تو، می‌بینیم که دشمن به دور [صفحه ۲۰۴] تو مانند حلقه احاطه کرده و ما چاره‌ای نمی‌توانیم بکنیم و توانا نیستیم که جز با جان خود بلا را از تو بگردانیم. امام (ع) فرمود خدا پاداش دهد «ای دو پسر برادرانم» به دلسوزی شما از این جهت و به سوزش درون شما و به جانفشانی که با من جان به میان گذاشته‌اید به نیکوترین، پاداش پیش روان (یا پرهیزکاران) سپس آن دو جوان پیش رفتند. سخن وداع را گفتند: السلام علیک یا بن رسول الله! و امام علیه السلام جواب گفت: و علیکم السلام، آنها رفتند ولی هر کدام رو به میدان پیش می‌دوید می‌گفت: السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا بن رسول الله. و حسینشان جواب می‌فرمود و علیکم السلام بعد بنا کردند بجنگیدن و هریک از دیگری حمایت و پشتیبانی داشت، چون لشکر در نزدیک خیمه گاه بودند، هر دو تن به گوش خود شیون و گریه از زنها و بچه‌ها می‌شنیدند (شیون زنانه در تاریخ این روز چند جا بیشتر نامبرده نشده- یکی اینجا و دیگری پیش از آن در ضمن حمله‌ی عمومی که شمر به سرپرده‌ی حضرت حمله برد و دیگری پیش از آن در موقع خطابه‌های حضرت که فرمود: اگر رأی و شور خود را یکی کردید و صلاح خود را در کشتن من دیدید آن وقت به سر من بتازید و مرا مهلت مدهید و من هم خدایی دارم اه- و در غیر این موارد شور و شیون زنانه اگر ذکر شده مربوط به یک نفر زن است نه عمومی مانند کنیز مسلم بن عوسجه یا زن عبدالله عمیر ام‌وهب یا مادرش من نمی‌گویم شیون زنانه نبوده ولیکن باید اینطور حوادث بزرگ را آمیخته به طبع حزن آور زنانه نکرد که بر صفات رجولیت چیره شود چنانکه آن روز پر خون گریه‌های زنانه بر مردان رزم و عزیمت آنان چیره نشد که آنها فسخ عزیمت کنند در

ذکر و یاد آن روز هم نباید از شیون زنانه گوشها را مملو یا لوح صحف را آکنده کرد. به جنگ پرداختند و رفتند که حنظل با شتاب آمد و برابر امام (ع) ایستاد که شخص امام را (ع) از تیرها و سرنیزه‌ها و شمشیرها با صورت و رخسار و گلوگاه خود نگه دارد. طبری و کامل می‌گویند فریاد و بانگ می‌زد ای قوم! من هراسناکم [صفحه ۲۰۵] درباره‌ی شما بمانند روزهای احزاب مانند قوم نوح و عاد و ثمود و آن مردمانی که بعد از آنها بوده‌اند و خدا اراده ظلم به بندگان ندارد. ای قوم! من بیم دارم از روزی که همدگر را به دادرسی بخوانید آن روزی که تاب ایستادن نمی‌ماند و رو به فرار برمی‌گردانید و از جانب خدا برای شما بلاگردانی نیست و هر کس را خدا گمراه می‌خواهد ناچار برای او راهنمایی نیست. ای قوم! مکشید حسین را که خدا به عذاب شما را ریشه‌کن خواهد کرد و دست کوتاه و مشت خالی است آنکه کار بی‌مدرک و بی‌پایه کند. حسین (ع) به او تذکر داد که ای پسر اسعد! «خدایت رحمت کند» اینها مستوجب عذاب همان زمان شدند که حق و حقیقتی را که به آن دعوتشان کردی رد کردند و از جا جنبش کردند به سوی تو که خون تو را و همراهان تو را مباح شمرند تا چه رسد به اکنون که آنها عملاً برادران شایسته‌ات را کشته‌اند. گفت آری همین است جانم به فدایت پس آیا با این وصف روان نشویم به سوی خدا و خود را به برادران نرسانیم؟ جواب گرفت و روان شد و مانند قهرمانان جنگ کرد و بر تحمل هول و وحشت سخت شکیبایی کرد تا در حومه‌ی جنگ کشته شد. اینک کار رسیده به آخرین سرداران حسین (ع) ولی باید متوجه بود که وضعی در برابر نظر آنهاست که خرسند و شادمان رو به مرگ می‌روند. و خوشترین مرگها آن مرگی است که وقتی که انسان می‌رود دل و قلب او همراه او برود و بدترین مرگها آن مرگی است که دل و قلب همراه انسان نیاید. می‌بینند دشمن اینک زور آور است و کشته‌هایی هم افتاده و زخمیهایی از خودشان مدهوش خوابیده‌اند مانند موقع بن ثمامه که بیهوش بخاک افتاد و خویشان او، او را در بردند عبدالله جندعی که ضربتی به سرش رسیده بود و تنش غرق جراحت افتاده و مانند سوار بن منعم - که جنگ می‌کرد تا به خاک افتاد او را اسیر گرفتند. در این حال عابس با وضعی که زخم به پیشانی‌ش خورده و خون می‌ریزد شویب را پیش انداخته، آمده وداع می‌کند و می‌رود. آن پیرمرد صحابه انس بن حرث کاهلی که به گفته‌ی اسد الغابه در عداد [صفحه ۲۰۶] کوفین است و اشعث بن سلیم از پدرش از او روایت کرده که از پیغمبر (ص) شنید می‌گفت پسر من این حسین (ع) کشته می‌شود در سرزمینی از عراق هر کس او را درک کرد یاریش کند. چون مولای ابوذر است که سیاهست و حسین بالای سرش ایستاده و آبرومندی او را از خدا می‌خواهد این منظره‌ی کنونی که پیرمردان را به جوش جوانی و سیاه را آبرومند کرده اجازه نمی‌دهد که مردان نامی مانند یزید بن مغفل جعفی به آسایش و آسودگی از میدان برگردد و لذا هیچ کدام با سرفرازی از میدان برنگشته. خود را غرق هر خونی کرده حسین (ع) را تنها می‌گذارند و خود را از تحمل چنین بار سنگینی یعنی زندگی راحت می‌کنند. ولی اوضاع او بقدری دلخراش است که حتی پسرکی از شهدای صبح یعنی عمر بن جناده که جوانست نابالغ شمشیر بسته و می‌خواست به میدان رود امام او را برگردانید فرمود زیرا پدرش صبح کشته شده و شاید مادر اکراه داشته باشد. خودش - بعد بعجز و لابه گفت: آقای من! مادرم - باور فرماید - که خود، مرا امر داده - رشیده‌های جوانان اهل بیت و سرورانی مانند زهیر و بشر بن عمر و حضرمی و سوید بن ابی‌المطاع و سلمان بن مضارب دیدند مادر آن طفل دوید به استقبال سرپسرش برداشت و گفت: احسنت ای پسرکم! ای سرور دلم! ای روشنی چشمم احسنت. سر را به جانب دشمن پرتاب کرد و مردی را کشت و عمود خیمه را برداشته به قصد حمله رفت، زهیر اذن گرفته وداع کرد و رجز خود را می‌خواند (انا زهیر و انا بن القین). طبری می‌گوید شروع کرد به شمشیر زدن شانه به شانه حسین (ع) یعنی از حسین (ع) دور نشد و می‌خواند (اقدام حسینا هادیا مهدیا اه) جنگ کرد تا یکصد و بیست نفر کشت و به شمشیر دو نفر، از پا در آمد و چون به پاس حرمت و به ملاحظه‌ی تنهایی حسین (ع) از حسین (ع) جدا نمی‌شد این هنگام که او به خاک افتاد حسین (ع) هم بقدردانی کشته‌اش را نوازش می‌داد و می‌گفت: خدای تو را دور نکند - یعنی از ما - ای مرد [صفحه ۲۰۷] مردانه. ای کشته‌ی یک مشت میمون و خنزیر خدایشان لعنت کند و مسخ کند مانند میمون و خنزیر. گویا مردانگیهای او از جلو نظر امام (ع) نمی‌رفت. سلمان پسر عمیوش پیش از زهیر بعد از

نماز ظهر شهید شده بود انصافاً منظره‌ی این کشتگان از یاد هیچکس نمی‌رود که نمی‌رود بخصوص خود حضرت او (ع) که جوشش مهر آنها را، یک بیک خود تحویل می‌گرفت او (ع) بهتر فرازهای ادب و وفا و همت هر یک را احساس می‌کرد، اینک سه نفر باقی مانده‌اند گرچه صورت و صوت هیچیک از جلوی دیده و میان گوش امام (ع) بیرون نمی‌رود، یعنی همه در جهان دل باقی مانده‌اند، ولی این سه تن که باقی مانده‌اند و دو نفر دیگر که عنقریب می‌رسند، از جمع و تفریق کاری کردند، شبیه طوفان پخش امواج، و مانند مرکز تقسیم اشعه و تجزیه طیفی! و مانند سنگی که بسختی بجایی بزنی که از هم بپاشد، و هر ذره به یک سمت بشتاب بجهد، و از هم جدا بیفتند. این سه نفر یکی ضحاک بن عبدالله مشرقی است که یل دلاوری بوده، و خوب به همراه یاوران امام (ع) هم نفسی کرد، و در نبرد هماهنگی کرد، ولی این وقت که دل حسین (ع)، بین چند جهان بود، این جنگجو گریخت و آن دو نفر باقی ماندند و کار عجیبی بتلافی کردند. سوید بن ابوالمطاع - و بشیر بن عمرو حضر می باقی مانده‌اند و عقبه بن سمعان غلام هم اسیر و دستگیر شد؟ این غلام غلام رباب مادر سکینه است عمر سعد به او گفت: تو چیستی؟ و کیستی؟ گفت: من بنده‌ی مملوکم او را رها کرد، و غلام عبدالرحمن بن عبدالرب انصاری شهید، هم می‌گوید: من وقتی دیدم که مردان ما به خاک افتاده‌اند جستم و از دست آنها گریختم و حسین (ع) و کسان او را وا گذاشتم، ولی دو نفر آنها دیگر آمدند، دو نفر برادر که در میان لشکر عمر سعد بودند، و تا آن وقت هم بروی حسین (ع) شمشیر کشیده بودند و اصلاً هم از محکمه و خوارج بودند، اینک که بتنهایی حسین (ع) را دیدند، با وضع دلخراش حرم پیغمبر (ص) برگشتند، و به هواداری حسین و حرم پیغمبر (ص) حمایت کردند، تا کشته شدند، اما ضحاک بن قیس می‌گوید: [صفحه ۲۰۸] هنگامی که دیدم اصحاب و یاوران حسین (ع) کشته افتاده‌اند لشکر از سنگرها خود را گذرانده‌اند و به حسین (ع) خود را رسانده‌اند، و باقی نمانده به همراه او جز سوید بن عمرو بن ابی‌المطاع خثعمی، و بشر بن عمرو حضر می - به او گفتم؛ یابن رسول‌الله! تو می‌دانی آنچه مابین من و تو است، من گفته بودم که بهواداری تو جنگ کنم، تا هنگامی که جنگجو با تو هست، و هر گاه جنگجویی ندیدم من از انصراف و برگشتن بحل باشم. و تو بمن گفتی: آری. امام (ع) گفت بسیار راست می‌گویی ولیکن چگونه در این گیرودار دشت خونین می‌رهی! تو کجا و این آرزو؟ - اگر به این کار تو توانایی تو بحل هستی، گفت: آمدم سراغ اسبم که او را هنگام تیر خوردن اسبها، آورده بودم و در داخل چادر یک نفر از اصحاب خودمان در میان چادرها پنهان کرده و خودم پیاده برگشته بودم با همراهان به نبرد با دشمن و در آن روز جلوی روی حسین (ع) دو نفر کشته بودم، و دست یک نفر دیگری را هم قطع کرده بودم و حسین (ع) آن روز چندین مرتبه مرا دعا کرده بود که دستت مریزاد، خدا دستت را قطع نکند، پاداش نیکو خدا از جانب اهل بیت دهاد! هنگامی که اذن داد، اسبم را از خیمه بیرون کردم و سوار شدم و تازیانه زدم، چنان از جا جست که گویا به نوک سم بین زمین و آسمانست و می‌پرد، به دامنه‌ی دشت که پر از دشمن است زدم و گریختم او رفت، و بشیر بن عمرو هم شهید شد باقی ماند آن شیخ شریف سوید بن عمرو بن ابی‌المطاع الخثعمی که از بس زخم خورده و جراحت برداشته بود مدهوش بین کشته‌ها افتاده، غرق زخم، بیهوش بود، یقوت بهوش آمد و شنید که می‌گویند حسین (ع) کشته شد و صدای شیون زنان حرم بلند شد اندکی هشیاری و بهبودی بخود دید ناگهان یادش آمد خنجری را با خود دارد و شمشیرش را از او گرفته بودند با آن خنجر یک ساعت با دشمن جنگ کرد تا کشته شد. این مرد شریف به افتادن خود شور جوانان اهل بیت و آل‌ایطالب را بیحد کرد، سادات مکه و مدینه، یکدفعه یکدست با هم؛ دست به شمشیر [صفحه ۲۰۹] حمله بردند، صداهای خاموش شده‌ی یاران را باز از سر گرفتند و آواز بلند کردند اما آمیخته با صدای محمد (ص) و نهیب حیدر، و نوزده نفر پسران شیر خدا و برادرش عقیل و جعفر طیار با شیر اوژنی به میدان رفتند و بزرگشان حسین (ع) آن مصحف رحمت، آیه‌ی صبر بر آنها قرائت می‌کرد می‌فرمود صبرا بنی‌الکرام - شکیبایی ای بزرگ‌زادگان. شکیبایی ای پسر عموها! شکیبایی ای خانمان من! بعد از امروز خواری نخواهید دید، دشمن در این وقت آنها را فرو گرفته بود جوانان هم به دنبال یاران خاموش شدند و آن یگانه تنها باقی ماند و جز عظمت و شهادت به پیرامونش نماند ولی لشکر عظمت و مجدش تا آخر نفس همدمی کردند، و بالاخره با هم جهان

ناپایدار را بدرود گفتند، و دامنه‌ی هوا و فضا از صدا و نعره‌ی آن عظاما تهی شد، ولی صحنه‌ی خاک از قطعات بدن آنها دامن خود را پر از عظمت و وفا کرد، و چنانکه رسم خاکست که سخنان خود را آهسته می‌گوید، برای همیشه خاک آنها آهسته و همواره به گوش رهروان می‌گوید که: ای رهگذر! به محمدیها از ما بگو که ما در این خاک خفتیم که به دودمان محمد (ص) و قرآنش وفادار باشیم در جلد چهارم که شخصیت سبط دویم را با سایر شهدای اهل بیت (ع) تحلیل می‌کنیم تفصیل اقدامات هر کدام را مشروحا ذکر خواهیم کرد ان شاء الله سبحان. درای کاروان ما را آهنگی است آزادگان عصر بشنوند یا ابطال الصفا! و یا فرسان الهیجاء! قوموا عن نومکم ایها الکرام! و ادفعوا عن حرم الرسول الطغاة الثامشما ای مسلمین! که می‌خواهید همه‌ی شهیدان خود را در آن روز پر انقلاب دیدار کنید در این نامه که به وداع با شما و برای شما نوشته‌اند بنگرید! هان بهوش باشید که شهدای شما منتظر شمایند که برای دیدار آخرین باقی‌های پرمهری شما را وداع کنند و منتظرند که شما به یاد آنها باشید و چشم براهند که در جهان ماوراء مجدداً باز یکدیگر را دیدار کنید. خلیل کمره‌ای - عفی الله عنه [صفحه ۲۱۰]

دفاع امام و اهل بیت و جوانان بنی‌هاشم

اکنون از انصار و یاران دیگر کسی نمانده نوبت شهادت به آل‌هاشم رسید اولاد عقیل برادران مسلم و فرزندان مسلم و اولاد جعفر طیار و فرزندان امیرالمؤمنین (ع) و اولاد امام حسن (ع) و فرزندان خود امام (ع) شهید، مصمم و آماده جان‌فشانی گشتند با یکدیگر وداع بازپسین می‌نمودند. در تاریخ جهاد اسلام آنان که مصمم به کشته شدن بودند وعده‌ی ملاقات را برای همدیگر بهشت می‌دادند. امام (ع) به این زمره جوانها می‌باید در خطبه اولتیماتوم که اعلان جنگ را داد فرمود سخن ختم است. آلاوانی قد اعذرت و انذرت و انی زاحف بهذه الاسره و مقلل لهذه الکثرة - باید دانست که دشمن از هر پهلو حمله‌ور است مهلت نمی‌دهد که نفرات یکایک بیایند و کشته شوند پس نفرات بعدی بیایند حوصله نیست از یک پهلو به جوانان آل‌عقیل حمله می‌شد و عبدالله بن مسلم شهید می‌شود از طرف دیگر به اولاد امام علیه‌السلام حمله‌ورند آنجا علی بن الحسین (علی‌اکبر) شهید می‌شود البته در هر دو پهلو سخت دفاع می‌کنند. دشمن حمله بر آن طرف می‌کند که اولاد امام حسن (ع) هستند و قاسم شهید می‌شود. و جبهه‌ی مرکزی به فریاد همه می‌رسد و نعلها را از میدان به خیمه‌گاه امام (خیمه دارالحرب) می‌آورند این جبهه مرکز، حامل لواء و پرچم اصلی لشکر است و ابوالفضل العباس حامل پرچم است و هر سه تن برادرانش پیرامون او هستند که هر استغاثه و هر صدایی از [صفحه ۲۱۱] هر جهت مدد بخواهند به فریاد می‌رسند. دشمن از این جبهه مرکزی هراس دارد زیرا ابوالفضل و برادران مانند باز شکاری خود را به دشمن می‌رسانند و پیش از فرار او را تکه و پاره می‌کنند طفلان زینب (ع) طفل نیستند بلکه فرزندان عبدالله بن جعفرند که صدای حماسه و رجز هر کدام نشان از جعفر طیار در جنگ موته می‌دهد و از سرپرستی مهاجرین حبشه در این عرصه یاد می‌آورد و فرزندان خواهران امام (ع) پیش امام (ع) مثل فرزندان خویشان است همچنانکه مادر عبدالله بن مسلم رقیه خواهر امام (ع) است. این پسر شعر حماسی خود را به سرفرازی می‌خواند (الیوم القی مسلما و هوایی) امروز مسلم را ملاقات می‌کنم که او پدر من است. در این شعار تصمیم به کشته شدن تصریح دارد. کشته شدن این بستگان عزیز نشان می‌دهد که از خودگذشتگی می‌کنند فرزندان خویشان را مثل علی‌اکبر اول بلا اول و فرزندان خواهران خویش را که نور چشمان‌اند در همان وقت به میدان به کوی فداکاری می‌فرستد که اول باید از خویشان گذشت. عجبا که درباره‌ی علی‌اکبر آمده که اولین قتیل از نسل خیر سلیل و در نظر امام (ع) همه جوانان اهل بیت چون علی‌اکبرند و در اعلان جنگ و خطبه اولتیماتوم فرمود (و قد اعذرت و انذرت و انی زاحف بهذه الاسره و مقلل لهذه الکثرة) ای اهل عالم بدانید که من عذر خود را گفتم و اعلام خطر کردم اکنون با این جوانان و خاندان آل‌پیغمبر (ص) اقدام به دفاع می‌کنم و جنگ را شروع می‌کنم و این کثرت شما را اندک می‌دانم. حتما شنیده‌اید در آغاز اسلام در قضیه‌ی میهمانی پیغمبر اکرم (ص) از عشیره‌ی اقربین که دعوت پیامبر ۴۰ ساله را جز علی (ع) جوانمرد ۱۳ ساله نپذیرفت و این دو تن دست بدست هم

دادند برای قیام در مقابل جهان نه قریش و عرب و عجم (بگفته کارلایل اینگلیسی این عجب است) خون این دو پدر بزرگوار اکنون در رگ و پی و شریان این فرزندان [صفحه ۲۱۲] و نوادگان آنها جاری است که در صحنه حیرت‌انگیز عاشورا چگونه امام اولتیماتوم را به همت این جوانان امضاء و اعلام می‌کند. جوانان حق دارند به این امام ببالند چنانکه امام هم حق دارد به جوانان خود ببالد.

اول شهید آل پیغمبر

حضرت علی اکبر که کنیه او ابوالحسن است و مادرش لیلی دختر ابی مره بن عروه مسعود ثقفی است [۶۳]. در سرائر ابن ادریس تصریح دارد که تولد او در زمان اوائل خلافت عثمان بوده و از جدش امیرالمؤمنین روایت دارد وی را از علمای تاریخ و نسب ذکر کرده‌اند. ولی به قول شیخ مفید در ارشاد و سید بن طاوس در لهوف علی بن الحسین او آخر حکومت امیرالمؤمنین متولد شده است. هنگامی که فرزند رشید به خدمت پدر بزرگوار آمد و اجازه‌ی جهاد خواست امام اجازه جنگ داد و روی به آسمان کرده گفت - اللهم اشهد علی هولاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک کنا اذا اشتقنا الی نبیک نظرنا الی وجهه اللهم امنعهم برکات الارض و فرقههم تفریقا و مزقههم تمزیقا و اجعلهم طرائق قددا و لا- ترض الولاة عنهم ابدا فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علینا یقاتلوننا- بار خدایا گواه باش، من بر این مردمان این جوان را که در خلق و خلق و رفتار و گفتار شبیه‌ترین مردمان به رسول خدا است به مبارزه بیرون می‌فرستم. هرگاه اشتیاق دیدار پیغمبر تو برای ما بود به رخسار او نگاه می‌کردیم بار خدایا باران رحمت و برکات خود را از اینان بازگیر و به اطراف [صفحه ۲۱۳] آنها را پراکنده فرما و حکام را از اینان خشنود مدار چه ما را طلبیدند تا نصرت دهند و چون دعوت آنها اجابت کردیم بکشتن ما برخاستند و بریختن خون ما کمر بستند. امام (ع) پس از نفرین به ابن سعد این آیه قرآن را تلاوت کرد (ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم) البته خونی که در تن این جوانان است همانست که در سران امم آدم و نوح و ابراهیم است. علی اکبر پس از جراحات بسیار که بر بدن مبارکش رسیده از میدان به خدمت پدر برگشت و گفت - یا ابه العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل ای پدر تشنگی مرا کشت و از سنگینی اسلحه در رنج و تعب هستم آیا به جرعه‌ی آبی مرا یاری می‌دهی امام سخت گریست پس لختی زبان علی در دهان گرفت و مکید و گفت به میدان جنگ برگرد که هم اکنون از دست جد خویش سیراب شوی که دیگر تشنگی در پی آن نباشد. علی به جنگ بازگشت و بوسیله شمشیر یا نیزه منقذ بن مره العبیدی که بر فرقهش فرود آمد از پشت زین بر زمین آمد لشکر کوفه از هر طرف گرد آمدند - قطعوه باسیافهم اربا اربا - بدن مطهرش را پاره پاره کردند علی در این هنگام بانگ برداشت و پدر بزرگوار را بخواند چون امام بر بالین پسر آمد گفت - یا ابتاه هذا جدی رسول الله قد سقانی بکأسه الاوفی شربة لا اظماء بعدها ابدا - ای پدر اینک جد من رسول الله است مرا بدان جام سیراب کرده که از این پس هرگز تشنه نشوم. امام بر سر پسر آمد ایستاد و می‌نگریست و می‌گریست و گفت - یا بنی قتل الله قوما قتلوک ما اجراهم علی الله و علی انتهاک حرمة رسول الله و علی الدنیا بعدک العفاء - ای پسر عزیز من آنان که ترا کشتند خدایشان بکشد و چه قدر بر معصیت خدا و هتک حرمت رسول خدا بی‌باکند پس از تو خاک بر سر دنیا. امام (ع) فرمود - یا فتیان بنی هاشم احملاوا احاکم - ای جوانان بنی هاشم برادر خود را حمل کنید. در کتاب مقاتل الطالبین در وداع حضرت علی اکبر از پدرش به این صورت آمده است - یا ابتاه علیک السلام هذا جدی رسول الله یقرءک السلام و یقول عجل القدوم - گفت ای پدر خداحافظ اینک این جدم رسول خدا به [صفحه ۲۱۴] تو سلام می‌رساند و می‌گوید بشتاب به ورود بر ما. روایات گفته‌اند حضرت علی اکبر در روز عاشورا حدود دویست نفر را بخاک افکند. پس از شهادت حضرت علی اکبر: فرزندان مسلم بن عقیل هر کدام با کمال شهامت و شجاعت به میدان رفتند و پس از جنگ دلاورانه یکی پس از دیگری شهید شدند نام آنها بترتیب بقرار ذیل است: ۱- عبدالله بن مسلم که مادر او رقیه دختر حضرت

امیرالمؤمنین بود. ۲- محمد بن مسلم. سپس فرزندان عقیل به جنگ رفتند و شهید شدند: ۱- جعفر بن عقیل ۲- عبدالرحمن بن عقیل که آن دو هم داماد حضرت امیرالمؤمنین بودند ۳- عبدالله بن عقیل ۴- عبدالله الاکبر بن عقیل ۵- محمد بن ابی سعید بن عقیل. پس از آنها نوبت دفاع اولاد جعفر بن ابیطالب رسید که نام آنها بقرار ذیل است ۱- عون اکبر بن عبدالله بن جعفر که مادر او زینب دختر امیرالمؤمنین است ۲- محمد بن عبدالله بن جعفر ۳- عبدالله بن جعفر سپس اولاد حضرت امام حسن مجتبی جهاد کردند تا شهید شدند و نام آنها به قرار ذیل است. ۱- قاسم بن حسن مجتبی: حمید بن مسلم که در سپاه عمر سعد بود می گوید جوانی چون ماه شب چهارده بیرون آمد فقط پیراهنی و شلواری (بجای زره و اسلحه) پوشیده و بند نعلین طرف چپ گسیخته بود. عمر بن سعد بن نفیل الازدی گفت به او حمله کنم و خونش بریزم اسب بتاخت و شمشیری بر فرق مبارکش فرود آورد سر را شکافت پسر فریاد کرد یا عمه، امام (ع) را دیدم چون شهباز خشمگین خود را رساند و بر عمر بن سعد شمشیری فرود آورد. او دست جلو آورد تیغ دست را از مرقق جدا کرد. فریاد کرد کمک خواست در جنگ مغلوبه زیر دست و پا له شد پس امام (ع) را دیدم بر سر قاسم ایستاده و سخنانی فرمود از آن جمله گفت: (- والله هذا یوم کثر و اتره و قل ناصره-) قسم به خدا امروز روزی است که خونخواهان از من زیادند و ناصر و یاور من کم‌اند دومین عمل حیرت‌انگیز امام (ع) این بود که برای حمل نعلش [صفحه ۲۱۵] قاسم، جوانان را صدا نکرد و شخصا نعلش را سینه بسینه بغل کرد بطوری که پاها بزمین کشیده می شد تا به خیمه گاه آورد و پهلوی نعلش فرزندش علی اکبر گذاشت نکته‌ای که تواریخ نوشته‌اند امام (ع) اول اذن جنگ به قاسم نمی داد و پس از اصرار فراوان از طرف قاسم اجازه داد این بوده که قاسم به حسب سن به حد بلوغ نرسیده بود. ۲- حسن مثنی بن [۶۴] امام حسن مجتبی که زخمی شد دستش افتاد و چون مورد حمایت بستگان مادری قرار گرفت نجات یافت. ۳- عبدالله بن حسن مجتبی. ۴- ابوبکر بن حسن مجتبی. سپس نوبت شهادت برادران حضرت سیدالشهداء شد که نام آنها بقرار ذیل است ۱- ابوبکر بن علی. و بعد از او برادران مادری و پدری با ابوالفضل ۲- عبدالله بن علی ۳- جعفر بن علی ۴- عثمان بن علی آخرین فرد از فرزندان حضرت سیدالشهداء که با احتمال قوی شهید شد حضرت علی اصغر بوده است که ق مقام گفته امام (ع) مقابل خیمه گاه آمد و اندکی بنشست و کودک صغیر خویش عبدالله را که مادرش رباب بود و در بعضی از روایات او را علی اصغر نامیده‌اند و در این هنگام شیرخوار بود حضرت او را برای وداع در کنار و بغل خود گرفت و دید که فرزندش از شدت تشنگی می‌گرید او را روی دست گرفت و روی به لشکر دشمن آورد و فرمود (ان لم ترحمونی فارحموا هذا الطفل) - اگر به من رحم نمی‌کنید به این کودک ترحمی کنید که از تشنگی جان می‌دهد ناگاه تیری از دشمن بیامد و گلوی نازک طفل را سرتاسر برید و امام (ع) دست خود را از خون [صفحه ۲۱۶] او پر کرد و به جانب آسمان پرتاب کرد. در کتاب تذکره خواص الامه نوشته شده که (فنودی من الهواء دعه فان له مرضعا فی الجنه یا حسین-) کودک خویش با ما گذار که برای او در بهشت عدن دایه شیرده مهیا کرده‌ایم. شهادت حضرت ابوالفضل عباس بن علی (ع) سید هاشمی قرشی حضرت ابوالفضل بسیار زیباروی و بلندقامت و رشید بود. از زیبایی معروف به قمر بنی هاشم است، پرچم بزرگ روز عاشورا در دست وی بود. و چون عطش دختران و اطفال اهل بیت را در آن روز دید تصمیم گرفت جرعه‌ی آبی بکام تشنگان برساند دشمن از قصد وی آگاه شد. میان آن حضرت و شریعه‌ی فرات حائل و مانع شدند، جنگ شدید شد دشمنان را پراکنده کرد. دو نفر در پشت درخت خرما مخفی شده بودند یکی از آنها از عقب سر ابوالفضل در آمد و دست راست آن حضرت را بینداخت. عباس شمشیر به دست چپ گرفت و این رجز می‌خواند. والله لو قطعتم یمینی انی احامی ایدا عن دینیو عن امام صادق الیقینی نجل النبی الطاهر الامینیبه خداوند سوگند اگر دست راستم را قطع کنید من همواره و همیشه از دین خودم حمایت می‌کنم. - و از امام که به یقین صادق است و فرزند پیغمبر پاک امین می‌باشد یاری خواهم کرد. کثرت جراحات سبب ضعف وجود شریفش شد و همچنان می‌جنگید که حکیم بن الطفیل از پس درخت بیرون جست و دست چپ آن حضرت را بینداخت و در این هنگام حضرت عباس این رجز می‌خواند. یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمه الجبار مع النبی السید المختار قد قطعوا بیغیم یساریای نفس از کفار

بیمی نداشته باش بر تو مژده باد رحمت حضرت جبار رحمتی همراه پیامبر بزرگوار برگزیده شده. آنان با سرکشی و ظلم دست چپ مرا هم قطع کردند. در کتاب ابصارالعین آمده هنگامی که حضرت عباس اذن خواست [صفحه ۲۱۷] امام حسین (ع) فرمود اگر تصمیم بجنگ داری پس برای ما آبی تهیه کن. وی مشکی برداشت و به آن قوم حمله کرد تا مشک را از آب پر کند. مورخین نوشته‌اند یک مشت آب پر کرد سپس از عطش حسین (ع) در شعر خود یاد کرد و آب را ریخت و گفت: یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت ان تکونیهذا الحسین وارد المنون و تشر بین بارد المعینای نفس بعد از حسین تو هیچ ارزشی نداری و بعد از او مباحی اگر بخواهی باشی - اینک این حسین است که وارد حوزه‌ی مرگ خیز گشته و تو آب خنک می‌آشامی؟ سپس راه خود در پیش گرفت و برگشت و آنها را با شمشیر می‌زد و این رجز می‌خواند. انی انا العباس اغدوا بالسقا ولا اهاب الموت یوم الملتقیه‌مانا من عباسم که مشک آب به دوش دارم و هیچ از مرگ در روز جنگ نمی‌ترسم. از لشکر عمر سعد مردی تمیمی با عمودی به عباس حمله کرد و این ضربه بر تارک مبارک فرود آمد در نتیجه ابوالفضل از اسب بر روی خاک افتاد و با بلندترین صدا فریاد کرد برادر مرا دریاب. اباعبدالله (ع) مانند باز شکاری بر سر ابوالفضل حاضر شد و ابوالفضل را دید که دست چپ و راست مقطوع است و پیشانی خرد شده به چشمش تیر خورده و جراحات و زخم تمام بدن او را فرا گرفته امام خمیده بالای سر ابوالفضل ایستاد و سپس نزد سر او نشست و می‌گریست تا جان از بدن مبارک ابوالفضل خارج شد. امام (ع) فرمود اکنون پشتم شکست و امیدم از این جهان قطع شد پس امام (ع) به دشمن حمله کرد و می‌گفت کجا فرار می‌کنید و حال آنکه برادرم را کشتید و بازویم را شکستید سپس امام بازگشت و در موقف خود تنها ایستاد آیساً من الحیاة عازما علی الموت حضرت ابوالفضل آخرین کس از مدافعین امام (ع) بود که شهید شد. شهادت ابی‌عبدالله الحسین سیدشهداء ارواح العالمین له‌الفداء حضرت [صفحه ۲۱۸] حسین (ع) اول وقت ظهر نماز خوف را بجماعت خواند و قبل از آن و در حین نماز جنگهای شدیدی از طرفین رخ داد و سپس بعد از ظهر جنگید هیچ یک از اصحاب باقی نمانده بود و جوانان اهل بیت بجنگ سخت پرداختند تا از آنها هم احدی باقی نماند. شخص امام (ع) بنفس نفیس اقدام بجنگ و دفاع کرد روبروی سپاه دشمن ایستاد و به محاسن شریف خود دست آورد و گفت: اشد غضب الله علی الیهود اذا قالوا عزیز ابن الله و اشد غضبه علی نصاری اذ قالوا المسیح ابن الله و اشد غضبه علی قوم اردوا لیقتلوا ابن بنت نبیهم - پس برای اتمام حجت ندا داد آیا مدافعی هست که از حرم پیغمبر دفاع کند آیا خداشناسی هست که از خداوند درباره‌ی ما بترسد آیا فریادرسی هست که امید و رجا بخدا داشته باشد و ما را بفریاد برسد آیا معین و یآوری هست در یاری کردن بما که دل به ثواب خدا بسته باشد. صدای زنان حرم به گریه برخاست پس به خیمه‌گاه برگشت تا زنان را ساکت کند و زنان را امر داد که لباس چابک بپوشند. امام (ع) پناه مستضعفین بانوان حرم را تقویت دل داد و فرمود لباسهای چابک خود را بپوشید و آماده مقابله با دشمن باشید. و بدانید که شما گرامترین خلق خدا هستید خدا شما را عزیز خواهد کرد و دشمن شما را خوار و ذلیل خواهد کرد. این جملات سبب تقویت دل مستضعفین است. پس بسوی خیمه‌ی بیمار رفت. امام زین‌العابدین فرمود مرا بسینه‌ی خود گرفت و در آن حال خون از تمام زخمهای بدنش غلیان داشت و جوش می‌زد و به گوش من کشید که دعایی را که مادرم فاطمه (ع) آن را برای هر حادثه سنگین کمرشکن تعلیم فرموده بیاد داشته باش. بارالها [۶۵] بحق یسن و القرآن الحکیم و بحق طه و القرآن العظیم. ای قادر [صفحه ۲۱۹] بر هر چه سائلین مسئلت میکنند، ای آگاه از ضمیر ساکتین، ای تنفیس‌کننده از مکروبین و افسردگان، و ای فرج‌دهنده از مهمومین، ای رحمت‌آورنده بر پیران خسته، ای روزی‌دهنده بر کودکان شیرخوار، ای جبران‌کننده پیوند استخوان شکسته، ای کسی که احتیاج بسؤال و تفسیر نداری درود بفرست بر محمد و آل محمد. بعد از تعلیمات به پناهنده اسیران زنان بیوه داغدار (۲۰ نفر) و به کودکان بی‌پرستار (۱۴ نفر). سوار بر ذوالجناح به سوی دشمن رفت. از تعالیم الهی چند مطلب اساسی در نفس آخر به یادگار گذاشت اول آنکه با هیچ مرتبه از سختی از عیادت بیماران نباید چشم پوشید دوم آنکه دعا را در عیادت بیمار نباید از نظر دور داشت پس بهتر از کلیسا دعا را توأم با عیادت بیمار مقرون داشت. کلیسا دعا را در عالم مسیحیت مقرون به بیمارستانها نهاده‌اند. با

آنکه عبادت خدا در کلیسا هفته‌ای یک وقت است و در اسلام توجه کامل به خدا روزی پنج مرتبه هست و بعلاوه کلیسا حرمت حرم را در انظار نامحرمان توصیه نمی‌کند. اما امام ما (ع) این سه امر را مقرون به همدیگر آورد. ۱- توصیه به محرم و نامحرم و محافظت بر حدود نامحرم و محرم ۲- عیادت از بیمار افسرده ۳- دعای متناسب با وضع بیمار و پرستار و سرپرست همه. بکم علمنا الله معالم دیننا. اینک امام (ع) رو به میدان است اما سؤال و جواب که کار شما بکجا کشیده و سؤال از یک بیک شهداء مستبعد است که امام چهارم از آنها [صفحه ۲۲۰] بی‌خبر باشد. پس شمشیر از غلاف کشید و مغزها را می‌شکافت و اجساد دشمن زیر لگد می‌کوفت و لگدمال می‌کرد. در این اثنا مردی از بنی‌دارم تیری بطرف او افکند و آن تیر به گلوگاه امام (ع) رسید. امام (ع) آن تیر را بیرون کشید و دو دست زیر گلو گرفت تا از خون پرشد و آن را به طرف آسمان پاشید و گفت خدایا بسوی تو شکایت می‌کنم از این رفتاری که با پسر دختر پیغمبر تو می‌کنند. پس باز به خیمه‌گاه برگشت جامه‌ای را خواست که زیر لباس بپوشد که از تن او بیرون نکنند و برای او لباس کوتاهی (تبان) آوردند و فرمود نه، که این لباس کسانی است که آماده برای ذلت و خواری هستند. سپس لباس بردیمانی آوردند که چشم را از جهت درخشندگی می‌زد پس او را چاک زد و زیر لباس پوشید. پس به دشمن مانند شیر خشمگین حمله کرد و در این هنگام از جراحات او خون فواره می‌زد و آنها پیش شمشیر او پراکنده می‌شدند ولیکن آنها که در طرف چپ و راست پراکنده شده بودند بازگشتند و بین او و حرمش حائل و مانع شدند. پس امام (ع) فریاد زد ای شیعیان آل‌ابی‌سفیان اگر دین ندارید و از معاد نمی‌ترسید در دنیای خودتان جوانمرد باشید اگر عرب هستید آنچنان که گمان می‌کنید به حسب و نسب خود باز گردید. شمر فریاد کرد ای پسر فاطمه چه می‌گویی امام (ع) فرمود من با شما می‌جنگم شما با من جنگ دارید چه کار به حرم من دارید، زنان که سر جنگ ندارند از تعرض به حرم من بوسیله نادانان و اراذل تا زنده هستم مانع شوید شمر گفت حق با تو است. سپس امام (ع) حمله کرد و دشمنان حمله می‌کردند و در عین حال امام شربت آبی می‌طلبید تا جراحات بی‌حد، امام را درمانده و خسته کرد اندکی برای استراحت ایستاد ناگهان سنگی بر صورتش پرتاب کردند و بر پیشانی آن حضرت وارد شد و خونها بر صورت جاری شد. دامن را بالا زد که خون صورت را پاک کند. در این هنگام تیری از طرف دشمن قلب [صفحه ۲۲۱] مبارک امام (ع) را هدف کرد و مستقیماً به قلب رسید. امام آن تیر را از پشت خارج کرد چون ناودان جاری شد امام (ع) در سر جای خود ایستاد و قدرت حمله دیگر نداشت. از آن طرف شمر ملعون به لشکرش فریاد کرد چرا منتظرید. صالح بن وهب مزنی نیزه‌ای به تهیگاه امام (ع) زد که از اسب بر روی زمین بطرف صورت راست قرار گرفت. نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت نه سیدالشهداء بر جدال طاقت داشت بلندمرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد امام (ع) می‌گفت- بسم الله و بالله و علی‌امه رسول‌الله- پس برخاست لکن زرعه بن شریک بر دست چپ ضربه‌ای زد و دیگری بر گردنش ضربه زد پس با صورت بر روی زمین افتاد و همواره می‌افتاد و با تکیه بر شمشیر برمی‌خاست. سنان یک نیزه به استخوان ترقوه وارد کرد سپس نیزه را درآورد و به صفحه‌ی سینه‌اش فرورد و تیری نیز به گلوگاه امام (ع) زد امام روی زمین نشست و تیر را از جای خود بیرون کشید و دو کف دست را زیر خون گرفت تا از خون پر شد و بوسیله‌ی آن صورت و محاسن خویشتن را رنگین کرد و در این حال می‌گفت. این چنین با چهره‌ی خونین به دیدار خدا می‌روم در حالی که حقم غضب شده است. مالک بن نسر کندی پیش آمد و به امام (ع) شتم و بدگویی کرد و محاسن شریف امام (ع) را با دست گرفت و با شمشیر بر فرق امام (ع) ضربه زد و خولی بن یزید اصبحی پیش افتاد تا سر را از بدن جدا کند ناگهان لرزید پس سنان آمد و ضربه‌ای دیگر بر دندانها وارد کرد، شمر آمد و سر را از بدن جدا کرد. پس امام را برهنه و عریان کردند و همه‌ی وسائل دفاع و لباسها را غارت کردند. و سر بقیه‌ی شهداء را از تن جدا کردند و اسب بر بدن همه تاختند و خیمه‌های حرم را به غارت بردند و آتش زدند و تمام کسان آنها را اسیر کردند و رؤس شهدا و اسیران را به کوفه بردند و از آنجا به شام بردند و اسیران از شام به مدینه‌ی منوره وطن جدشان بازگشتند. [صفحه ۲۲۲] قمقام از کتاب درالنظیم نقل کرده که چهار هزار ملائکه بنصرت آن حضرت فرود آمدند. امام (ع) اجازت نفرمود، به آسمان رفتند و بار

دیگر بازگشتند تا شرف اجازه دریابند، امام (ع) را شهید دیدند ملائکه پریشان موی و گردآلود بدان خاک پاک بماندند و تا روز قیامت بدان غریب مظلوم نوحه و گریه کنند. چون کسی به زیارت رود به استقبال آیند و چون باز گردد مشایعت نمایند، در بیماری عیادت وی کنند و پس از مرگ بر جنازه‌ی او نماز گزارند و از خداوند آمرزش او تا ظهور حضرت قائم (ع) می‌طلبند. در مکتب حضرت امام حسین (ع) از آغاز تولد و داستان فطرس ملک که رمز از فطرت پاک آدمی می‌باشد تا هنگام شهادت آن حضرت که ملائکه احترام از زیارت کنندگان آن حضرت هستند همواره مردان باهمت و پاک و باوفا و مؤمن به خدا و رسول و معاد تربیت می‌شوند تا جهان را اصلاح کنند. چون قسمت ۲۰۹ صفحه‌ی این کتاب شهادت امام و جوانان اهل بیت را نداشت والد محترم گفتند از وفا و صفا دور است که این قسمت نباشد لذا تحت نظر و نظارت مستقیم ایشان با استفاده از کتب تاریخی - قمقام - ابصار - العین فی انصار الحسین - نفس المهموم - مقاتل الطالبین - بطور فشرده و خلاصه این قسمت افزوده شد. بامید آنکه قبول افتد و در نظر آید ناصرالدین کمره‌ای شهر یور ۱۳۶۱

پاورقی

[۱] الطبری - قال ابو مخنف. و حدثني عبدالله بن عاصم الفايثي عن الضحاک بن عبدالله المشرقي بطن من همدان - ان الحسين بن علي عليه السلام جمع اصحابه. قال ابو مخنف: و حدثني ايضا الحارث بن حصيره عن عبدالله بن شريك العامري عن علي بن الحسين (ع) قال جمع الحسين اصحابه بعد ما رجع عمر بن سعد و ذلك عند قرب المساء قال علي ابن الحسين: فدنوت لا سمع و انا مريض. فسمعت ابي و هو يقول لا صحابه. اثنى على الله احسن الثناء و احمده على السراء و الضراء اللهم اني احمدك على ان اكرمتنا بالنبوة و علمتنا القرآن و فقهتنا في الدين و جعلت لنا اسماعا و ابصارا و افئدة و لم نجعلنا من المشركين - د - فاجعلنا من الشاكرين اما بعد - فاني لا اعلم اصحابا اوفى - اولى - و لا خيرا من اصحابي و لا اهل بيت ابر و لا اوصل من اهل بيتي فجزاكم الله عنى جميعا خيرا الا و انى اظن يومنا من هؤلاء الا اعداء غدا - الا و انى لا ظن يوما لنا من هؤلاء الا اعداء - و انى قد رأيت لكم - د - الا و انى قد ادنت لكم - فانطلقوا جميعا في حل ليس عليكم - منى - ذمام - هذا ليل - د - الليل. قد غشيكم فاتخذوه جملا. (في المثل اتخذ الليل جملا - اى سرى كله - قاموس). قال ابو مخنف. حدثنا ضحاک: قال قدمت و مالک بن النضر الا رجبي على الحسين (ع) (رجوع شود بجلد دوم ص ۱۵۲ - تا ص ۱۵۴). الى. قوله: فقمتم معه فلما كان الليل. قال: هذا الليل قد غشيكم فاتخذوه جملا ثم ليأخذ كل رجل منكم بيد رجل من اهل بيتي ثم تفرقوا في سوادكم و مدائنكم حتى يفرج الله فان القوم انما يطلبونى و لو قد اصابونى لهوا عن طلب غيرى - اه فقال له اخوته و ابنائه و بنو اخيه و ابناء عبدالله بن جعفر: لم نفعل؟ لنبقى بعدك لا ارانا الله ذلك ابدا - بدئهم بهذا القول عباس بن علي و اتبعته الجماعة عليه فتكلموا يمثله و نحوه. فقال الحسين (ع) يا بنى عقيل؟ حسبكم من القتل بمسلم فاذهبوا انتم فق اذنت لكم - اه - قالوا: فما يقول الناس لنا؟ سبحان الله! يقولون انا تركنا شيخنا و سيدنا و بنى عمومنا خير الاعمام و لم نرم معهم بسهم و لم نطعن معهم بمرح و لم نضرب معهم بسيف و لا ندرى ما صنعوا؟ لا والله لانفعل ذلك. وليكن تفديك انفسنا و اموالنا و اهلونا و نقاتل معك حتى نرد موردك فقبح الله العيش بعدك. و قام اليه مسلم بن عوسجه (رض) فقال انحن نخلى عنك؟ الى آخر (رجوع شود بجلد دوم ص ۶۹-۶۴). قال و قام سعيد بن عبدالله الحنفى - و قال لا والله يابن رسول الله صم لا نخليك ابدا يعلم الله - الى آخر ما قال (ص ۵۷ طبع دوم جلد اول) قال و قام زهير بن القين رحمه الله و قال لوددت - الى آخر ما قال (بخش دوم جلد اول) قال و تكلم جماعة اصحاب بكلام يشبه بعضه بعضا فى وجه واحد فقالوا: والله لا نفارقك ولكن (انفسنا لك الفداء) نفيك بنحورنا و جباهنا و ايدينا. فاذا نحن قتلنا كنا و فينا و قضينا ما علينا - اهو روى الحسين بن حمدان الحضينى باسناده عن ابي حمزة الشمالى و السيد البحرانى فى مدينة المعاجز مرسلا عنه قال سمعت على بن الحسين زين العابدين (ع) يقول: لما كان اليوم الذى استشهد فيه ابي. جمع اهله و اصحابه فى ليله ذلك اليوم فقال لهم يا اهلى و شيعتى اتخذوا هذا الليل جملا - او - جمالكم و انجوا بانفسكم فليس المطلوب غيرى و لو قتلونى ما

فکرو افیکم فانجوا رحمکم الله و انتم فی حل وسعته من بیعتی و عهدی الذی عاهدتمونی. فقال اخوته و اهله و انصاره بلسان واحد والله یا سیدنا یا ابا عبدالله لا خذلناک ابدًا والله لا قال الناس ترکوا امامهم و کبیرهم و سیدهم وحده حتی قتل و نبلو بیننا و بین الله عذرا و لا نخلیک او اذ نقتل دونک فقال لهم یا قوم انی غدا اقتل و تقتلون کلکم معی و لا یبقی منکم واحد؛ فقالوا الحمد لله الذی اکرنا بنصرک و شرفنا بالقتل معک. او لا ترضی؟ ان نکون معک فی درجتک. یابن رسول الله صم فقال جزاکم الله خیرا و دعی لهم بخیر فاصبح و قتل و قتلوا معه اجمعین. فقال له القاسم بن الحسن (ع) و انا فیمن بقتل؟ فاشفق علیه فقال یا بنی! کیف الموت عندک؟ قال یا عم! احلی من العسل فقال: ای والله. فداک عمک. انک لاحد من یقتل من الرجال معی بعدان تلبو ببلاء عظیم و ابنی عبدالله. فقال: یا عم و یصلون الی النساء حتی یقتل عبدالله و هو رضیع فقال فداک عمک! یقتل عبدالله اذا جفت روحی عطشا و صرت الی خیمنا فطلبت ماء و لبنا فلا اجد قط فاقول ناولونی ابنی لا شرب من فیہ فیرمیہ فاسق بسهم فینحره و هو یناغی فیفیض دمه فی کفی فارفعه الی السماء و اقول اللهم صبرا و احتسابا فیک فتعجلنی الا سنه فیهم و النار تسعر فی الخندق الذی فی ظهر الخیم فاكر علیهم فی امر اوقات من الدنیا فیکون ما یرید الله. فبکی فبکینا و ارتفع البکاء و الصراخ من ذراری رسول الله صم فی الخیم.

[۲] فی الارشاد و مقاتل الطالبین و غیرهما- ان رجلا جاء حتى دخل عسکر الحسین (ع) فجاہ الی رجل من اصحابه فقال له ان خبر ابنک فلان وافی، ان الدیلم اسروه فتنصرف معی حتى نسعی فی فدائه فقال حتى اصنع ماذا؟ عند الله احتسبه و نفسی. فقال له الحسین انصرف و انت فی حل من بیعتی و انا اعطیک فداء ابنک. فقال، هیهات ان افارقک اکلتنی السباع حیا ان فارقتک حیا و اخذ لک مع قله الاعوان ثم اسئل عنک الרכبان لا یکن والله هذا ابدًا و لا افارقک رجوع شود به ص ۲۱۰-۱۹۵ جلد دوم.

[۳] رجوع شود به ص ۲۳۸-۲۳۶ همین جلد- ابومخنف طبری: انی جالی فی تلك العشیة التي قتل فی صبیحتها و عمی زینب عندی تمرضنی اذا اعتزل ابی باصحابه فی خباء له و عنده حوی مولی ابی ذر الغفاری و هو یعالج سیفه و یصلحه و ابی یقول. یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلیل من صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبیدیل و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیلی قال فاعادها مرتین او ثلاث حتی فهمتها فعرفت ما اراده و خنقتنی عبرتی فرددت دمی و لرمتم السکوت. فعلمت ان البلاء قد نزل فاما عمی فانها سمعت ما سمعت (و هی امرئة و فی النساء الرقة و الجزع) فلم تملك نفسها ازو ثبت تجرثوبها و انها لحاسرة حتی انتهت الیه فقالت: و ائکلاه لیت الموت اعدمنی الحیاة. الیوم ماتت فاطمة امی و علی ابی و حسن اخی یا خلیفة الماضي و ثمال الباقي! قال: فنظر الیها الحسین علیه السلام فقال: یا اخیه! لا یذهبن حلمک الشیطان قالت: بابی انت و امی یا ابا عبدالله! استقیلت (نفسی فداک) فرد غصنه و ترقرقت عیناه و قال: لو ترک القطا لیلا نام. قالت: یا ویلتا افتغصب نفسک اغتصابا فذلک اقرح لقلبی و اشد علی نفسی. و لطمت وجهها و اهوت الی جیبها و شقته و خرت مغشیا علیها فقام الیها الحسین (ع) فصب علی وجهها الماء و قال لها یا اخبه اتقی الله و تعزی بعزاء الله و اعلمی ان اهل الارض یموتون رای اهل السماء لا- یبقون و ان کل شیء هالک الا وجه الله الذی خلق الارض بقدرته و یبعث الخلق فیعودون و هو فرد وحده. ابی خیر منی و امی خیر منی و اخی خیر منی ولی ولهم و لكل مسلم برسول الله اسوة. قال فعزاها بهذا و نحوه و قال لها یا اخیا! انی اقسم علیک فابری قسمی لاتشقی علی جیبا و لا تدعی بالویل و الثبور اذا انا هلکت قال ثم جاء بها حتی اجلسها عندی و خرج الی اصحابه فامرهم ان یقربوا بعض یوتهم و ان یدخلوا الاطاب بعضهم فی بعض و ان یرکبوا هم بین الیوت الا الوجه الذی یأنیهم منه عدوهم -ه-.

[۴] ضحاک گوید: و کان الذی یحرسنا باللیل فی الخیل عزرة بن قیس الاحمسی و کان علی الخیل.

[۵] ق- روی انه لما کان وقت السحر خفق الحسین (ع) برأسه خفقته ثم استیقظ فقال اتعلمون؟ ما رأیت الساعة فی منامی فقالوا و ما الذی رأیت؟ یابن رسول الله (ص) فقال رأیت کان کلابا قد شدت علی لتنهشنی و فیها کلب ابقع رأیته اشدھا علی و اظن ان الذی یتولی قتلی رجل ابرص من بین هؤلاء القوم ثم انی رأیت بعد ذلك جدی رسول الله (ص) و معه جماعة من اصحابه و هو یقول: لی یابنی انت شهید آل محمد (ص) و قد استبشر بک اهل السموات و اهل الصفیح الاعلی. فلیکن افطارک عندی اللیلة عجل و لا تؤخر.

فهذا ملک قد نزل من السماء لیاخذ دمک فی قاروره خضراء، فهذا ما رأیت و قد انف الامر و اقترب الرحیل من هذه الدنيا. لاشک فی ذلک- اه-.

[۶] ما متن نامه را به عربی اینجا ضبط می کنیم و در قسمت روز شرح آن را. تحف العقول: کتابه (ع) الی اهل الکوفه لما سار و رأى خذلانهم اياه- اما بعد: فتبا لکم ايتها الجماعه و ترحا حين استصرختمونا و اليهن فاصرخنا موجفين سللتم علينا سيفا كان فى ايماننا وحششتم نارا اقتد حناها على عدونا و عدوكم فاصبحتم الباء على اوليائكم و يدا لا عدائكم بغير عدل افشوه فيكم و لا لامل اصبح لکم فيهم و عن غير حدث كان مناء و لا- رأى تفيل عنا فهلا- لکم الويلات- ترکتموها و السيف مشيم و الجاش طامن و الرأى لم يستصحف ولكن استسرعتم اليها كتطير الدبا و تداعيتم عنها كتداعى الفراش فسحقا و بعدا لطواغيت الامه و شذاذ الاحزاب و نبذة الكتاب و نفثه الشيطان و محرفى الكلم و مطفئ السنن و ملحقى العهرة بالنسب المستهزئين الذين جعلوا القرآن عضين والله انه لخذل فيکم معروف قد وشجت عليه عروقکم و توارث عليه اصولکم فکتتم اخبت ثمره شجى للناصر و اكله للغاصب. الا- فلعنه الله على الناکثين الذين ينقضون الايمان بعد توكيدها و قد جعلوا لله عليهم كفيلا الا و ان الدعى بن الدعى قدر كز منابین اثنتین بین السله و الذله و هيهات منا الذله یأبى الله ذلك و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و انوف حمیه و نفوس ابيه و ان تؤثر طاعة اللئام على مصارع الكرام و انى زاحف اليهم بهذه الاسره على كلب العدو و كثرة العدد و خذله الناصر. الا- و لا- يلبثون الا كریث ما یركب الفرس حتى تدور رحى الحرب و تغلق المحور عهد عهده الی ابى عليه السلام فاجمعوا امرکم ثم كيدون فلا تنظرون انى توكلت على الله ربى و ربكم ما من دابه الا هو آخذ بناصيتها ان ربى على صراط مستقیم- اه-.

[۷] بسم الله الرحمن الرحيم من حسين بن على الى محمد بن على و من قبله من بنى هاشم اما بعد: فكان الدنيا لم يكن و كان الاخرة لم تزل والسلام.

[۸] عن ابى جعفر (ع) ان الحسين بن على (ع) لما حضره ما حضره دعى ابنته الكبرى «فاطمه بنت الحسين» و دفع اليه كتابا ملفوفا و وصيه ظاهره و كان على بن الحسين مبطونا معهم يرون انه لما به ثم ان فاطمه دفعها الى على بن الحسين ثم صار الينا- اه-.

[۹] المسعودى فى اثبات الوصيه: و اصبح الحسين عليه السلام فصلى باصحابه الفجر ثم قام خطيبا و قال: لاصحابه ان الله عزوجل قد اذن فى قتلکم اليوم و قتلى. و عليكم بالصبر- اه- الطبرى: قال و عبأ الحسين اصحابه و صلى بهم صلاة الغداة و كان معه اثنان و ثلاثون فارسا و اربعون راجلا فجعلوا البيوت فى ظهورهم و امر بحطب و قصب كان من وراء البيوت تحرق بالنار مخافة ان يأتوهم من ورائهم قال و كان اصحاب الحسين اتوا بقصب و حطب الى مكان من ورائهم منخفض كانه ساقية فحفروه فى ساعه من الليل فجعلوه كالخندق ثم القوا فيه ذلك الحطب و القصب و قالوا اذا غدوا علينا فقاتلونا القينا فيه النار كيلا نؤتى من ورائنا و قاتلونا القوم من وجه واحد ففعلوا و كان لهم نافع- اه-]

[۱۰] آنچه تحقيق شده موقوف امام (ع) روز عاشورا رو به نقطه مشرق بوده و موقف عمر سعد رو به مغرب و فرات در مشرق هر دو، شفيه همين جايى كه فعلا حكيمه است هنگامى كه آب فرات طغيان مى كند مردم سوار بر طراده مى شوند و به كوفه مى روند، دليل آنكه شفيه همين حكيمه است قضيه ضحاک بن عبدالله مشرقى است كه از ميان قوم فرار كرد تا رسيد به شفيه كه از شهر كربلا تا آنجا نيم فرسخ است و اما آنكه موقف عمر سعد مواجه مغرب بوده به دليل آنكه ميمنه او فرات مى شود و عمرو بن حجاج موكل بر فرات و در ميمنه بود طبرى مى گويد ثم ان عمرو بن حجاج حمل على الحسين فى ميمنه عمر بن سعد. از فاضل كامل سيد عبدالحسين كليلدار شنيدم مى فرمود. نوويس تا نزديك پل سفيد بوده قبرستان بابل بوده مردها را در ميان خم مى گذاشته اند و دفن مى كردند و فعلا در آن خمها كه پيدا شده خاكى است كه در آتش هرگاه بريزند بوى گندى از آن ساطع مى شود. و كربلا شهرى بوده مقابل نوويس دونهر يكي علقمى و ديگرى نينوى، نهر علقمى الآن آثارش هست از طرف عون مى آمده و در سابق كه عربانه ها از عون به كربلا مى آمده از دل آن نهر مى گذشت تا نزديك شهر كربلا داخل يكديگر مى شود ليكن اگر كسى به خط

مستقیم بیاید می‌رسد به مقام حضرت صادق (ع) از نزدیک غاضریه‌ی و آن نهر از پشت سر قبر ابوالفضل (ع) می‌گذشته آن حضرت بر سنگ‌چین لب نهر شهید شده (قمی).

[۱۱] و روی عن مولانا الباقر (ع) انهم كانوا خمسه و اربعين فارسا و مأه راجل - اه - و ظاهر عبارت این است که زهیر بر میمنه یعنی ستون راست بود و حیب بر میسره یعنی ستون چپ ولی می‌توان که ستون چپ و ستون راست جداگانه‌ای نداشته باشند و این دو تن بر میمنه و میسره یک سپاه که جمله‌ی اصحاب باشند بوده‌اند.

[۱۲] روی ابو مخنف عن ابی خالد الکاهلی و روی الشیخ المفید عن مولانا علی بن الحسین زین العابدین انه قال: لما صحبت الخیل الحسین (ع) رفع یدیه و قال: اللهم انت ثقتی فی کل کرب و انت رجائی فی کل شدء و انت لی فی کل امر نزل بی ثقء و عدء. کم من هم یضعف فیہ الفؤاد و تقل فیہ الحیلء و یخذل فیہ الصدیق و یشمت فیہ العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبء منی الیک عن سواک ففرجته عنی و کشفته و کفیتیه فانت ولی کل نعمء و صاحب کل حسنء و منتهی کل رغبء - اه - قال و اقبل القوم یجولون حول بیوت الحسین - اه -.

[۱۳] الطبری: قال عبدالله بن ضحاک المشرقی. لما اقبلوا نحونا فنظروا الی النار تضطرم فی الحطب و القصب الذی کنا الهبنا فیہ النار من ورائنا لئلا- یاتونا من خلفنا اذا قبل الینا منهم رجل یرکض علی فرس کامل الاداء فلم یکلما حتی مر علی ابیاتنا فاذا هو لایری الا حطبا تلتهب النار فیہ فرجع راجعا فنادی باعلاصوته یا حسین! استعجلت النار؟ فی الدنیا قبل یوم القیمء فقال الحسین (ع) من هذا؟ کانه شمر بن ذی الجوشن فقالوا نعم اصلحک الله هو هو فقال: یابن راعیء المعزی انت اولی بها صلیا، و رام مسلم بن عوسجه ان یرمیه بسهم فمنعه الحسین علیه السلام من ذلك فقال له دعنی حتی ارمیه فانه الفاسق من عظماء الجبارین و قد امکن الله منه فقال له الحسین (ع) لا ترمه فانی اکره ان ابدأهم - اه -.

[۱۴] قال المفید: و دعا الحسین براحلته فرکبها و نادى باعلى صوته. یا اهل العراق! و کلهم - او - جلهم بسمعون. فقال ایها الناس - الخ - الطبری: قال حدثنی ضحاک المشرقی. لما اقبلوا نحونا و نظروا الی النار - انی - ان ذکر قول شمر و مقال مسلم بن عوسجه. قال و کان مع الحسین فرس یدعی لا - حقا حمل علیه ابنه علی بن الحسین قال لما دنی منه القوم دعا براحلته فرکبها ثم نادى باعلى صوته بصوت عال دعاء یسمع جل الناس. ایها الناس! اسمعوا قولی و لا تعجلونی - علی - حتی اعظکم بما یحق لکم علی - بما لحق لکم علی - و حتی اعتذر الیکم من مقدمی علیکم. فان قبلتم عذری و صدقتم قولی و اعطیتونی النصف. کنتم بذلك اسعد و لم یکن لکم علی سبیل و ان لی تقبلوا منی العذر و لم تعطوا النصف من انفسکم «فاجمعوا امرکم و شرکائکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمء ثم اقضوا الی و لا تنظرون» ان ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین - قال: فلما سمع اخواته کلامه هذا. صحن و بکین و بکی بناته فارتفعت اصواتهن فارسل الیهن اخاه العباس بن علی و علیا ابنه و قال لهما اسکتا هن فلعمری لیکثرن بکائهن. قال: فلما ذهباً لیسکتاهن قال: (ع) لا یبعد ابن عباس. قال فظننا انه انما قالها حین سمع بکائهن. لانه قد کان نهاء ان مخرج ثهن فلما سکتن. حمد الله و اثنی علیه و ذکر الله بما هو اهله و صلی علی محمد صلی الله علیه و علی ملائکته و انبیائه فذکر من ذلك ما الله اعلم و ما لا یحصی ذکره قال: فوالله! ما سمعت متکلما قط قبله و لا بعده ابلغ فی منطق منه. ثم قال: اما بعد فانسبونی فانظروا من انا ثم ارجعوا الی انفسکم و عاتبوها فانظروا اهل یحل لکم قتلی و انتهاک حرمتی الست ابن بنت نبیکم صلی الله علیه و ابن وصیه و ابن عمه و اول المؤمنین بالله و المصدق لرسوله بما جاء به من عند ربه اولیس حمزء سید الشهداء عم ابی؟ اولیس جعفر الشہید الطیار ذوالجناحین حین عمی؟ اولم یبلغکم قول مستقبض فیکم ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لی و لایخی. هذان سیدا شباب اهل الجنة. فان صدقتمونی بما اقول و هو الحق فوالله ماتعمدت کذبا مذعلمت ان الله یمقت علیه اهله و یضریه من اختلقه و ان کذبتمونی فان فیکم من ان سالتموه عن ذلك اخبرکم. سلوا جابر بن عبدالله الانصاری او اباسعید الخدری او سهل بن سعد الساعدی او زید بن ارقم او انس بن مالک یخبرو کم انهم سمعوا هذا لمقالء من رسول الله صلی الله علیه و لایخی افما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی؟ فقال له شمر بن

ذی‌الجوشن: هو یعبداالله علی حرف ان کان یدری ما تقول. فقال له حبيب بن مظاهر والله انی لاراک تعبد الله علی سبعین حرفا و انا اشهد انک صادق ما تدری ما یقول قد طبع الله علی قلبک ثم قال لهم الحسین: فان کنتم فی شک من هذا القول افتشکون اثرا ما انی ابن بنت نبیکم فوالله ما بین المشرق و المغرب ابن بنت نبی غیری منکم و لا- من غیرکم انا ابن بنت نبیکم خاصة اخبرونی اتطلبونی بقتیل منکم قتلته او مال لکم استهلکته او بقصاص من جراحة؟ قال: فاخذوا لا یکلمونه قال. فناری یا شبت بن ربعی و یا حجار بن ابجر و یا قیس بن الاشعث و یا یزید بن رویم! الم تکتبوا الی ان قد ابنت الثمار و اخضر الجناب و طمت الجمام و انما نقدم علی جند لک مجند فاقبل. -اه- قالوا: له لم نفعل فقال: سبحان الله! بلی والله لقد فعلتم. ثم قال ایها الناس! اذکر هتمونی فدعونی انصرف عنکم الی ما منی من الارض- اه- قال: فقال له قیس بن الاشعث. اولاً تنزل علی حکم بنی عمک؟ فانهم لن یروک الا ما تحب ولن یصل الیک منهم مکروه. فقال له الحسین: انت اخو اخیک اترید ان یطلبک بنوهاشم باکثر من دم مسلم بن عقیل لا والله! لا اعطیهم یدی اعطاء الذلیل و لا- اقر اقرار العبید. عباد الله! انی عدت بربی و ربکم ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا- یؤمن بیوم الحساب: قال: ثم انه اناخ راحلته و امر عقبه بن سمعان بعقلها فعقلها فاقبلوا یزحفون نحوه- اه-.

[۱۵] آفتاب بدان بلندی را، لکه ابر ناپدید کند.

[۱۶] آیه ۷۲- سوره یونس ۱۰- و اتل علیهم نبأ نوح اذ قال لقومه یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بآیات الله فعلى الله توکلت فاجمعوا امرکم و شرکائکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمہ ثم اقضوا الی و لا تنظرون.

[۱۷] ترجمه آیه ۱۹۶- سوره ۷- قل ادعوا شرکائکم ثم کیدون فلا تنظرون ان ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین.

[۱۸] رجوع شود به جلد دوم ص ۳۶.

[۱۹] قال، و کان الحر بن الیربوعی من ساداتهم فقال له بلی والله لقد کاتبناک و نحن الذین اقد مناک فابعد الله الباطل و اهله والله لا اختار الدنيا علی الاخرة، ثم ضرب فرسه و دخل فی عسکر الحسین فقال له الحسین اهلا و سهلا انت والله الحر فی الدنيا و الاخرة- اه-

[۲۰] یا عباد الله انی عدت بربی و ربکم ان ترجمون؛ انی اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب.

[۲۱] در جلد اول ص ۸۰- ۷۰ متن عربی را ذکر کرده‌ایم ولی چون حواله موجب تحیر است باز ضبط می‌کنیم: الطبری قال ابومخنف فحدثنی علی بن حنظله بن اسعد الشبامی عن رجل من قومه شهد مقتل الحسین حین قتل یقال له کثیر بن عبدالله الشعبی قال: لما زحفنا قبل الحسین خرج الینا زهیر بن القین علی فرس له ذنوب شاک فی السلاح فقال: یا اهل الکوفه! نذار لکم من عذاب الله نذار!! ان حقا علی المسلم نصیحة اخیه المسلم. و نحن حتی الان اخوة و علی دین واحد و مله واحده ما لم یقع بیننا و بینکم السیف. و انتم للنصیحة منا اهل فاذا وقع السیف انقطعت العصمه. و کنا امه و انتم امه، ان الله قد ابتلانا و ایاکم بذریه نبیه محمد صلی الله علیه و آله، لینظر ما نحن و انتم عاملون؟ انا ندعوکم الی نصرهم و خذلان الطاغیه عبیدالله بن زیاد. فانکم لا نذرون منها الا بسوء، عمر سلطانهما کله، لیسملان اعینکم و یقطعان ایدیکم و ارجلکم و یمثلان بکم و یرفغانکم علی جذوع النخل و یقتلان امانکم و قرائکم امثال حجر بن عدی و اصحابه. و هانی بن عروه و اشباهه. قال: فسبوه و اثنوا علی عبیدالله بن زیاد و دعواله و قالوا: والله لا نبرح حتی نقتل صاحبک و من معه او نبعث به و باصحابه الی الامیر عبیدالله سلما فقال لهم: عباد الله! ان ولد فاطمه رضوان الله علیها احق بالود و النصر من ابن سمیه فان لم تنصروهم فاعیذکم بالله ان تقتلوهم، فخلوا بین هذا الرجل و بین ابن عمه یزید بن معاویه فلعمری ان یزید لیرضی من طاعتکم بدون قتل الحسین قال: فرماه شمر بن ذی‌الجوشن بسهم و قال: اسکت اسکت الله نامتک فقه ابرمتنا بکثرة کلامک فقال له زهیر: یا بن البوال علی عقبیه! ما ایاک اخاطب انما انت بهیمه والله ما اظنک تحکم من کتاب الله آیتین فابشر بالخزی یوم القیمه و العذاب الالیم. فقال له شمر: ان الله قاتلک و صاحبک عن ساعه. قال: اقبال الموت تخوفنی فوالله للموت معه احب الی من الخلد معکم قال: ثم اقبل علی الناس رافعا صوته. و قال: عباد الله! لا یغرنکم من دینکم هذا لجلف الجافی و اشباهه فوالله

لا- تنال شفاعة محمد (ص) قوما هر اقواد ماء ذریته و اهل بیته و قتلوا من نصرهم و ذب عن حریمهم- اه- فناداه رجل فقال له ان ابا عبد الله يقول لك اقبل فلعمری لئن كان مؤمن آل فرعون نصح قومه و ابلغ فی الدعاء لقد نصحت لهؤلاء و ابلغت لو نفع النصح و الابلاغ.

[۲۲] طبع دوم جلد اول ص ۹۸-۹۶- قال محمد بن ابيطالب: و ركب اصحاب عمر بن سعد فغرب الى الحسين فرسه فاستوى عليه و تقدم في نفر من اصحابه نحو القوم و بين يديه برير بن خضير فقال له الحسين (ع) كلم القوم فتقدم برير فقال: يا قوم! اتقوا الله فان ثقل محمد (ص) قد اصبح بين اظهزكم، هولاء، ذریته و عترته و بناته و حرمة، فهاتوا ما عندكم و ما الذي تريدون ان تصنعوه بهم؟ فقالوا: نريد ان نمکن منهم الامير عبيد الله بن زياد فيرى رأى فيهم- فقال لهم برير: افلا تقبلون منهم ان يرجعوا الى المكان الذي جائوا منه؟ ويلكم! يا اهل الكوفة! انسيتم كتبكم و عهودكم التي اعطيتموها و اشهدتم الله عليها يا ويلكم! ادعوتم اهل بيت نبيكم و زعمتم انكم تقتلون انفسكم دونهم حتى اذا اتوكم اسلمتموهم الى ابن زياد و حلاتموهم عن ماء الفرات بئسما خلفتم نبيكم في ذریته لا سقاكم الله يوم القيمة فبئس القوم انتم فقال له نفر منهم. يا هذا! ما ندرى ما تقول؟ فقال برير: الحمد لله الذي زادني فيكم بصيرة اللهم انى ابرء اليك من فعال هولاء القوم اللهم التى بأسهم بينهم حتى يلقوك و انت عليهم غضبان. فجعل القوم يرمونه بالسهم فرجع برير الى ورائه- و تقدم الحسين (ع) حتى وقف بازاء القوم. فجعل ينظر الى صفوفهم كأنهم السيل و الليل و نظر الى ابن سعد واقفاى صناديد الكوفة. فقال عليه السلام: الحمد لله الذي خلق الدنيا فجعلها دار فناء و زوال متصرفه باهلها حالا بعد حال فالمغرور من غرته و الشقى من فنتته. فلا تغرنكم هذه الدنيا فانها تقطع رجاء من ركن الها و تخيب طمع من طمع فيها و اريكم قد اجتمعتم على امر قد اسخطتم الله فيه عليكم و اعرض بوجهه الكريم عنكم و احل بكم نعمته جنبكم رحمته فنعم الرب ربنا و بئس العبد انتم اقرتم بالطاعته و آمنتكم بالرسول محمد صلى الله عليه ثم انكم رجفتم الى ذریته و عترته تريدون قتلهم. استحوذ عليكم الشيطان فانساكم ذكر الله العظيم. قبا لكم و لما تريدون انا لله و انا اليه راجعون هولاء قوم كفروا بعد ايمانهم، فبعدا للقوم الظالمين- اه- فقال عمر ويلكم! كلموه فانه ابن ابيه لو وقف فيكم هكذا يوما جريدا لما انقطع و لما حصر- اه- فتقدم شمر فقال: يا حسين! ما هذا الذي تقول افهمنا حتى نفهم؟ فقال: عليه السلام اقول اتقوا الله ربكم و لا- تقتلونى فانه لا- يحل لكم قتلى و لا انتهاك حرمنى فانى ابن بنت نبيكم و جدنى خديجه زوجة نبيكم و لعله قد بلغكم قول نبيكم الحسن الحسين سيدا شباب اهل الجنة- الى اخر ما ياتى برواية المفيد و الطبرى- اه-.

[۲۳] ابن سينا در كتاب حيوان شفاء در مقاله پنجم فصل دوم گوید: ان الفحل منه ربما عاش فى الاكثر الى خمس و ثلاثين سنة و ربما عاشت الرمكة اكثر من اربعين سنة و قد شوهد فرس ذكر عاش خمسا و سبعين سنة- اه-.

[۲۴] الصدوق: حدثنا ابراهيم بن عبدالله بن موسى بن يونس بن ابى اسحق السبيعى. قاضى بلخ. قال: حدثنى مريسه بنت موسى بن يونس بن ابى اسحاق و كانت عمى قالت حدثنى صفيه بنت يونس بن ابى اسحق الهمدانيه و كانت عمى قالت حدثنى بهجة بنت الحرث بن عبدالله التغلبى عن خالها عبدالله بن منصور و كان رضيعا لبعض ولد زيد بن على قال سئلت جعفر بن محمد (ع) فقلت حدثنى عن مقتل ابن رسول الله فقال لما توفى معاويه... الى ان قال (ع) فبلغ العطش من الحسين و اصحابه فقال له رجل من شيعته يقال له برير بن الحصين الهمداني (قال ابراهيم بن عبدالله راوى الحديث) هو خال ابى اسحق السبيعى) فقال يابن رسول الله! اتأذن لى فاخرج اليهم فاكلهم؟ فاذن له فخرج اليهم فقال: يا معشر الناس! ان الله بعث محمدا بالحق بشيرا و نذيرا و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا و هذا ماء الفرات تقع فيه خنازير السواد و كلابها و قد حيل بيته و بين ابنة، (ص ۹۶- طبع دوم جلد اول) فقالوا يا برير! قد اكثر الكلام فاكفف فوالله ليعطش الحسين (ع) كما عطش من كان قبله. فقال الحسين (ع) اقعدي يا برير! ثم وثب الحسين (متوكتا على سيفه فنادى با على صوته فقال: فقال انشدكم الله الخ. سه تن از فضلاى بانوان اسلام در سلسله اين حديث وارد هستند (بانو مريسه و ديگر بانو صفيه و سوم بانو بهجت) آن دو تن از بيت ابى اسحق سبيعى هستند صفيه دختر يونس بن ابى اسحق، عمه مريسه است و مريسه نیز عمه ابراهيم بن عبدالله قاضى بلخ راوى حديث است که خود نیز نواده اى ابى اسحق سبيعى است (برای شرح حال

ابی اسحق سیعی به جلد اول ص ۸۶-۸۵ مراجعه نمایند) و بانو بهجت از خال خود عبدالله بن منصور که با اولاد زید شهید شیر خورده بود روایت می نماید.

[۲۵] ق- قالوا یا بریر! قد اکثرت الکلام فاکفف فوالله لیعطشن الحسین کما عطش من کان قبله. فقال الحسین (ع) یا بریر اقعده ثم وثب الحسین (ع) متوکیا علی سیفه فنادی باعلی صوته فقال: انشدکم الله هل تعرفونی؟ قالوا نعم انت ابن رسول الله و سبطه قال انشدکم الله هل تعلمون ان جدی رسول الله؟ قالوا اللهم نعم- قال انشدکم الله هل تعلمون ان امی فاطمة بنت محمد (ص)- قالوا اللهم نعم- قال انشدکم الله هل تعلمون ان ابی علی بن ابیطالب- قالوا اللهم نعم- قال انشدکم الله هل تعلمون ان جدتی خدیجه بنت خویلد اول نساء هذه الامه اسلاما؟ قالوا اللهم نعم- قال انشدکم الله هل تعلمون ان جعفر الطیار فی الجنة عمی؟ قالوا اللهم نعم- قال انشدکم الله هل تعلمون ان سیدالشهداء حمزه عم ابی- قالوا اللهم نعم- قال انشدکم الله هل تعلمون ان هذا سیف رسول الله ان متقلده- قالوا اللهم نعم- قال انشدکم الله هل تعلمون ان هذه عمامه رسول الله انا لا بسها؟ قالوا اللهم نعم- قال انشدکم الله هل تعلمون ان علیا کان اولهم اسلاما و اعلمهم و اعظمهم حلما و انه ولی کل مؤمن و مؤمنه؟ قالوا اللهم نعم- قال فبم تستحلون دمی؟ و ابی الذائد عن الحوض غدا یذود عنه رجلا کما یذاد البعیر الصادر عن الماء- و لواء الحمد فی یدی جدی یوم القیامه- اه- قالوا: قد علمنا ذلک کله و نحن غیر تارکیک حتی تذوق الموت عطشا فاخذ الحسین (ع) بطرف لحيته و هو یومئذ ابن سبع و خمسين سنه.

[۲۶] ثم قال (ع) اشتد غضب الله علی اليهود حین قالوا عزیز بن الله و اشتد غضب الله علی النصارى حین قالوا المسيح بن الله و اشتد غضب الله علی المجوس حین عبدوا النار من دون الله- و فی روایه عبدوا الشمس و القمر من دون الله و اشتد غضب الله علی هذه العصابة الذین یریدون قتل ابن نبیهم- او- ابن بنت نبیهم (ص).

[۲۷] قال ای المناقب. فنزل القوم بکربلا- فاقبل الحر حتى نزل حذاء الحسین (ع) فی الف فارس ثم کتب الی ابن زیاد یخبره بنزول الحسین بکربلا.

[۲۸] قال العلامة هبة الدین الشهرستانی فی کتاب نهضة الحسین. فکتب الحر بعد نزوله اقسام مالک کتابا الی ابن زیاد یتضمن الراى و الروایه- اه- و اما «اقسام مالک» فهو کما فی کتاب تاریخ الکوفه للمورخ الشهیر السید حسین البراقی النجفی قریه بالكوفه او کوره منسوبه الی مالک بن عبد هند.

[۲۹] و قال: کتب الی الحسین (ع) اما بعد یا حسین! فقد بلغنی نزولک بکربلا و قد کتب الی امیرالمؤمنین یزید ان لا اتوسد الوثیر و لا اشبع من الخمیر او الحقیق باللطیف الخبیر او ترجع الی حکمی و حکم یزید بن معاویه- والسلام- فلما ورد کتابه علی الحسین و قرئه. رماه من یده ثم قال لا- افلح قوم اشتروا مرضاه المخلوق بسخط الخالق. فقال الرسول: جواب الکتاب اباعبدالله! فقال (ع) ماله عندی جواب قد حقت علیه کلمه العذاب.

[۳۰] و کتب الی ابن زیاد. فانی حین نزلت بالحسین بعثت الیه رسولی فسئلت عما اقدمه و ماذا یطلب؟ فقال کتب الی اهل هذه البلاد و اتتنی رسلهم یسئلونی فی القدوم علیهم ففعلت. فاما اذکر هونی و بدالهم غیر ما اتتنی به رسلهم فانا منصرف عنهم- اه- .

[۳۱] الان اذ علقت به مخالبتنا یرجو النجاه و لات حبن مناص.

[۳۲] کتب اما بعد: فقد بلغنی کتابک و فهمت ما ذکرته فاعرض علی الحسین ان یرباع لیزید هو و جمیع اصحابه فاذا هو فعل ذلک رأینا رأینا والسلام.

[۳۳] این نامه مفصل است. کتب الیه. اما بعد. انی لم ابعثک الی الحسین لتکف عنه و لا لتطاوله و لا لتمنیه السلامه و البقاء و لا لتعذر له عندی و لا لتکون له عندی شافعا. انظر. فان نزل الحسین و اصحابه علی حکمی و استسلموا فابعث بهم الی سلما و ان ابوا فازحف الیهم حتی تقتلهم و تمثل بهم فانهم لذلك مستحقون و ان قتل الحسین فاطویء الخیل صدره و ظهره فانه عاق- او- عات ظلوم و لست ارى ان هذا یضر بعد الموت شیئا. ولكن علی قول قد قلته لو قد قتلته لفعلت هذا به. فان انت مضیت لامر نافیہ جزیناک جزاء

السامع المطیع و ان ابیت فاعتزل عملنا و جندنا و خل بین شمر بن ذی الجوشن و بین العسکر فانا قد امرناه بامرنا- والسلام- اه- و فی روایة ابی الفرج. فوجه الیه این زیاد. طمعت یابن سعد! فی الراحة و رکت الی دعة ناجز الرجل و قاتله و لا ترض منه الا ان ینزل علی حکمی- اه- .

[۳۴] فقال الحسین (ع) للرسول. لا- اجیب ابن زیاد الی ذلك ابدأ فهل هو؟ الا الموت فمرحبا به!- ابوحنیفه دینوری این جواب را از امام (ع) پس از نامه‌ی بیعت نوشته ولی مناسب آن با نامه‌ی نزول بر حکم بیشتر است و خود دینوری به فاصله‌ای نامه تسلیم را هم نوشته.

[۳۵] لما عرض علی الحسین (ع) قال (ع): معاذالله ان انزل علی حکم ابن مرجانه ابدأ- اه- .

[۳۶] عقبه بن سمرعان: قال صحبت حسینا فخرجت معه من المدینة الی مکة و من مکة الی العراق و لم افارقه حتی قتل (ع) و لیس من مخاطبته الناس کلمة بالمدینة و لا بمکة و لا فی الطريق و لا بالعراق و لا فی عسکر الی یوم مقتله الا و قد سمعتها. لا والله ما اعطاهم ما یتذاکر الناس و ما یزعمون من ان یضع یده فی ید یزید بن معاویه و لا ان یشروه الی ثغر من ثغور المسلمین ولكنه قال (ع) دعونی فلا ذهب فی هذه الارض العریضة حتی ننظر الی ما یصیر امر الناس- اه- .

[۳۷] المناقب: روی باسناده عن عبدالله بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن الحسن عن ابيه عن جده عن عبدالله: (این سند بالحقیقه از حسن مثنی است که او را زخم‌دار از کربلا- بیرون بردند و خود شاهد قضایا از نزدیک بوده) قال: لما عبا عمر بن سعد اصحابه لمحاربة الحسین (ع) و رتبهم مراتبهم و اقام الرايات فی مواضعها و عبا اصحاب الیمینة و المیسرة فقال لاصحاب القلب اتبتوا و احاطوا بالحسین (ع) من کل جانب حتی جعلوه فی مثل الحلقة فخرج حتی الی الناس فاستنصتہم فابوا ان ینصتوا حتی قال لهم؛ ویلکم ما علیکم؟ ان تنصتوا الی و تسمعوا قولی و انما ادعوکم الی سبیل الرشاد فمن اطاعنی کان من المرشدين و من عصانی کان من المهلکین و کلکم عاص لامرئ غیر مستمع قولی فقد ملات بطونکم من الحرام و طبع علی قلوبکم ویلکم! افلا- تنصفون؟ افلا تسمعون؟ فتلاوم اصحاب عمر بن سعد بینهم و قالوا انصتوا له- مناقب قضایای جنک و کشته شدن شهداء را گوید بعد در نوبت حمله امام گوید، فقام الحسین (ع) ثم قال (ع): تبا لکم ايتها الجماعة و ترحا- اه ابن طاوس: در آغاز گوید قال فرکب (ع) ناقته (و قيل فرسه) فاستنصتہم فصتوا فحمد الله و اثنی علیه و ذکره بما هو اهله و صلی علی الملائکة و الانبیاء و الرسل و ابلیغ فی المقال، ثم قال (ع): تبا لکم ايتها الجماعة و ترحا احین؟ (۱) استصر ختمونا و الهین (۲) فاصر خناکم موجفین (۳) سلتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم (۴) و حشتم علینا نارا اقتد حناها علی عدونا و عدوکم (۵) فاصبحتم البالاعداکم علی اولیائکم (۶) بغیر عدل افشوه فیکم و لا امل اصبح لکم فیهم (۷) فهلا لکم الویلات ترکتمونا (۸) و السیف مشیم (۹) و الجاش طامن و الراى لما یستصحف (۱۰) و لکن اسرعتم الیها کطیره الدبی- او- الذباب- و تداعیتم الیها کتهافت الفراش فسحقا لکم (۱۱) یا عبید الامة و شذاذ الاحزاب و نبذة الكتاب و محر فی الکلم و عصبه الاثام و نفثه الشیطان و مطفیء السنن اهؤلاء تعضدون و ايانا تتخاذلون (۱۲) اجل والله غدر فیکم قدیم (۱۳) و شجت علیه- او- الیه- اصولکم و تأررت علیه فروعکم (۱۴) فکنتم اخبث ثمر شجی للناظر او- الناظر (۱۵) و اكلة للغاصب- الغالی (۱۶) الا؛ و ان دعی بن الدعی قدر کز- اور کن- او ترکنی- بین السلة و الذلة و هیئات منالذلة (۱۷) یأبی الله ذلك لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت (۱۸) و طهرت و انوف حمیة و نفوس ابيه من ان تؤثر طاعة اللثام علی مصارع الکرام (۱۹). الا- و انی زاحف بهذه الاسرة (و فی روایه الارشاد اضیف الیها- و مقلل لهذه الکثرة) مع قلة العدد و خذلة الناصر (۲۰) ثم اوصل علیه السلام کلامه (۲۱) بابیات فروة بن مسیک المرادی. ۱- فان نهزم فهز امون قدما و ان نغلب فغیر مغلبینا (۲۲) ۲- و ما ان طبنا جبن ولكن منایانا و دولة آخرینا ۳- اذا ما الموت رفع عن اناس کلا کله اناخ بأخرینا ۴- فافنی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الا ولینا ۵- فلو خلد الملوک اذا خلدنا و لو بقی الکرام اذا بقینا ۶- فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقى الشامتون کما لقینا ثم ایم الله! لا تلبثون بعدها الا کریثما یرکب الفرس حتی تدور بکم دور الریح و تاق بکم قلق المحور عهد عهدہ الی ابی عن جدی. فاجمعوا امرکم و شرکائکم

ثم لا یکن امرکم علیکم غمۃ ثم اقصوا الی و لا تنظرون. این توکلت علی الله ربی و ربکم. ما من دابۃ الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم. اللهم احبس عنهم قطر السماء و ابعث علیهم سنین کسنی یوسف و سلط علیهم غلام ثقیف فیسومهم کاسا مصبرۃ فانهم کذبونا و خذلونا و انت ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر-ه- ثم نزل علیهم السلام و دعی بفرس رسول الله «المرتجز» فرکبه و عبا اصحابه-اه- توضیح: این خطبه را در تحف العقول در تحت «کتابه الی اهل الکوفه لما سار و رأی خذلانهم» نگاشته و اندک تفاوت و تغییری که دارد از اثر آن است که تفاوتی بین خطاب و کتاب بوده و نامه به اهل کوفه بگمان من نه به قصد این سپاه بوده و نه هم بوسیله‌ای به آنها رسیده اساسا به غرض انتشار و شرح حال شب تصمیم و بنکوهش مطلق اهالی کوفه بوده این هنگامه‌های سخت اقتضا تراوش اینگونه خشم را به کتاب و خطاب و به تکرار می‌کند «مناقب» آن را پس از کشته شدن شهدا و در آغاز حمله‌ی امام (ع) به طور مختصر ذکر کرده من گمان می‌کنم آن هم تکرار دیگری بوده. «احتجاج طبرسی» آن را از مصعب بن عبدالله روایت کرده گوید: همینکه مردم از حسین (ع) استنکاف کردند بر اسب سوار شد و از مردم سکوت خواست سپس حمد خدا را کرده ثنا بر او خواند و گفت: تبا لکم ایتها الجماعۃ- الخ. مصعب بن عبدالله بسال ۲۳۳ هجری در بغداد از دنیا رفت. نود و شش سال داشت ابن ندیم گوید وی راویه و ادیب و محدث بود. ابن ندیم برای او کتبی ذکر کرده گوید ابو عبدالله مصعب بن ثابت بن عبدالله زبیر است که حواری بود در بغداد فرود آمد کامل در روایت و ادب و حدیث بود- روز چهارشنبه دو روز از شوال رفته از دنیا رفت. نقل از کتاب بحار: بحار (۱) لحن (۲) و لهین متحیرین (۳) مؤدین مستعدین (۴) رقابنا (۵) ناراً لفتن جناها عدوکم و عدونا (۶) البا علی اولیائکم و یدا علیهم لا عدائکم (۷) بغیر عدل- الی اصبح لکم فیهم الا الحرام من الدنیا انالو کم و خسیس عیش طمعتم فیه من غیر حدث کان منا و لا رأی تفلیل لنا (۸) اذکر هتمونا و ترکتمونا تجهیز تموها (۹) و السیف لم یشهر (۱۰) لم یستحصف (۱۱) فقبحا لکم فانما اتم من طواغیت الامۃ و شذاذ الاحزاب و نبذۃ الکتاب و نفثۃ الشیطان و عصبۃ الاثام و محرفی الکتاب و مطفیۃ السنن و قتلۃ اولاد الانبیاء و میبری عترۃ الاوصیاء و ملحقی العهار بالنسب و مؤذی المؤمنین و صراخ ائمه المستهزئین الذین جعلوا لقرآن عضین (۱۲) و اتم ابن حرب و اشیاعه تعتمدون- او- تعضدون (۱۳) اجل الله الخذل فیکم معروف و شجت علیه عروقکم و توارثه اصولکم و فروعکم و ثبتت علیه قلوبکم و غشیت صدورکم (۱۵) ناطر و ناطور باغبان و ناظر دیدبان است. و در روایت بحار است اخبث شیء سخنا لا ناصب (۱۶) الا لعنة الله علی الناکثین الذین ینقضون الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلا- فانتم والله هم (۱۷) و هیهات ما آخذ الدنیۃ ابی الله (۱۸) حدود طابت و حجور طهرت (۱۹) الاقد اعذرت و انذرت (۲۰) مع قله العتاد و خذله الاصحاب (۲۱) ثم انشأ یقول (۲۲) فان نهزم فغیر مهزمینا. و لا یدع منهم- او- فیهم احدا قتله قتله بقتله و ضربه بضره ینتقم لی و لاولیائی و اهل بیتی و اشیاعی منهم فانهم غرونا- اه- .

[۳۸] سوره یونس ۷۲- ۱۰ و اتل علیهم نبأ نوح اذ قال لقومه یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بآیات الله فعلی الله توکلت فاجمعوا امرکم و شرکائکم الخ.

[۳۹] سوره هود- ۵۶- ۱۱- فکیدونی جمیعا ثم لا تنظرون انی توکلت علی الله ربی و ربکم و ما من دابۃ الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم.

[۴۰] تقریب ابن حجر گوید: پاره‌ای گمان کرده‌اند که وی صحابی است و این غلط است یحیی بن معین بطور جزم گوید تولد وی روز موت عمر بن خطاب بوده او را عمر نامیدند بنابراین در کربلا ۳۶ سال داشته- بعضی گویند روز قتل عثمان متولد شد که بنابراین در کربلا ۲۵ ساله بوده، قال علی (ع) لسعد بن وقاص: ان فی بیتک لسخلا یقتل الحسین (ع) ابنی. و عمر بن سعد یومئذ یدرج بین یدیه- امالی.

[۴۱] ثم قال (ع) این عمر بن سعد؟ ادعوا لی عمر فدعی له و کان کارها لا یحب ان یأتیه، فقال (ع) یا عمر! اتقتلنی بزعم ان یولیک الدعی بن الدعی بلاد الری و جرجان والله لاتتهنأ بذلک ابدا! عهدا! معهودا فاصنع ما انت صانع فانک لا تفرح بعدی بدنیا و لا آخره

و کانی برأسک علی قصبة قد نصبت یتراماه الصبیان و یتخذونه غرضا بینهم - اه - ففتاظ عمر من کلامه ثم صرف بوجهه عنه و نادى باصحابه ما تنتظرون به احمولوا باجمعکم انما هی اکلۀ واحده.

[۴۲] زندان تست این اگر که باغ است بستان شناسی همی ز زندان بر خویشتن این بندهای بسته بنگر به رسنهای سخت الوان دربند بود مستمند بندى تو شاد چرایى به بند و خندان بندى که شنودست شاد هموار وانگه که رها شد ز بند گریان بنگر که به بند بسته در چیست در بند چرا کشته بسته پنهان مغز است ترا ریم اگر چه شویی دستار به صابون و تن باشان گر جهل ترا درد کردی از تو بر گنبد گردون رسیدی افغان.

[۴۳] کامل ابن اثیر و تذکره‌ی سبط ابن جوزی.

[۴۴] عمر از امیرالمؤمنین (ع) زیاد روایت دارد.

[۴۵] گل چون ز عدل زاید میرد حنوط بر تن تابوت دست عاشق گور آستین دلبر آتش که ظلم دارد می‌میرد و کفن نی دود سیه حنوطش خاک کبود بستر نه مه غذای فرزند او خون حیض باشد پس آبله برآرد صورت شود مجدر آنکس که طعمه سازد سی سال خون مردم نه آخرش به طاعون صورت شود مبر نه ماه خون حیضی چون آبله برآرد سی سال خون حلقی آخر چه آرد بر.

[۴۶] طبری ۲- قال علی بن الحسین (ع) لما اشد الامر بالحسین (ع) نظر الیه من کان معه فاذا هو بخلافهم لانهم کلما اشد الامر تغیرت الوانهم و ارتعدت فرائضهم و وجلت قلوبهم و کان الحسین و بعض من معه من خصائصه تشرق الوانهم و تهدى جوارحهم و تسکن نفوسهم فقال بعضهم لبعض انظر و الایالی بالموت، فقال لهم الحسین (ع) صبرا بنی الکرام! فمالموت الاقنطرة تعبر بکم عن البؤس و الضراء الی الجنان الواسعة و النعم الدائمة فایکم یکره ان ینتقل من سجن الی قصر و ما هو لاعدائکم الا کمن ینتقل من قصر الی سجن و عذاب. ان ابی حدثنی عن رسول الله (ص) ان الدنیا سجن المؤمن و جنۀ الکافر و الموت جسر هؤلاء الی جنانهم و جسر هؤلاء الی جحیمهم ما کذبت و لا کذبت - اه - معنی الاخبار.

[۴۷] القطب الراوندى، ابوالحسن سعید بن هبة الله محقق قال. قال الحسین (ع) لاصحابه قبل ان یقتل، ان رسول الله (ص) قال (ص) یا بنی انک ستسلق الی العراق و هی ارض قد التقى بها النبیون و اوصیاء النبیین و هی ارض تدعى عمورآء و انک تستشهد بها و یستشهد معک جماعة من اصحابک لا یجدون الم مس الحدید- و تلی- قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم- یکون الحرب بردا و سلاما علیک و علیهم فابشروا فوالله لئن قتلونا فانا نرد علی نبینا (ص)- اه- .

[۴۸] فاقبلت السهام من القوم کانهما القطر. فقال (ع) لاصحابه قوموا رحمکم الله الی الموت الذی لا بد منه. فان هذه السهام رسل القوم الیکم- اه.

[۴۹] ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال گوید: قالوا و کان ابن زیاد اذا وجه الرجل الی قتال الحسین فی الجمع الكثير یصلون الی کربلاء و لم یبق منهم الا القلیل کانوا یکرهون قتال الحسین فیرتدعون و یتخلفون. حتی قال: و اما شبت فاعتل بمرض فقال ابن زیاد اتمارض؟ فخرج.

[۵۰] در ترجمه امام گوید: فحمل الشمر علی المیسره- و عمرو علی المیمنه و در ترجمه‌ی مسلم بن عوسجه گوید. حملت میمنه ابن سعد علی میسره الحسین و فی میمنه بن سعد عمرو بن حجاج و فی میسره الحسین زهیر بن القین. طبری هم در اینجا مضطرب است. گوید: ثم ان عمرو بن الحجاج حمل علی الحسین فی میمنه عمر بن سعد- تا- و حمل شمر بن ذی الجوشن فی المیسره علی اهل المیسره.

[۵۱] فقره و منهم من قضی نجه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا. رحمک الله یا مسلم. اه-.

[۵۲] وا مسلما! یابن عوسجته.

[۵۳] رجوع شود به ص ۸۵ و ۸۶.

[۵۴] رجوع شود به ص ۱۱۰-۸۸- و در روایت ابن طاوس گوید: پس از اعتذارش حر گفت: اینک که من اولین کس بودم که بر تو خروج کردم اذنم بده که اولین کشته‌ی پیش روی تو هم من باشم باشد که من هم فردای قیامت با جدت محمد (ص) مصافحه کنم. ابن طاوس گوید: مقصود او اولین کشته از حالا به بعد است زیرا جماعتی پیش از او کشته شده بودند. چنانکه وارد شده. -اه-

[۵۵] طبری گوید. قال و حمل شمر بن ذی الجوشن فی المیسره علی اهل المیسره فثبتو اله فطاعنوه و اصحابه.

[۵۶] جلد اول آخرهای بخش دوم.

[۵۷] در تراجم یک یک به جلد اول و دوم رجوع کنید.

[۵۸] این دو تن بنا به ضبط مناقب.

[۵۹] بنابراینکه از لشکر دشمن این وقت آمده است.

[۶۰] الطبری. و حمل علی الحسین و اصحابه من کل جانب فقتل، عبدالله بن عمیر الکلبی و قد قتل رجلین بعد الرجلین الاولین و قاتل قتالا شدیداً و کان القتل الثانی من اصحاب الحسین و اخذت خیلهم تحمل و انما هم اثنان و ثلاثون فارساً و اخذت لا تحمل علی جانب من خیل اهل الکوفه الا کشفته فلما رأى ذلك عزرة بن قیس و هو علی خیل اهل الکوفه ان خيله تنكشف من کل جانب بعث الی عمر بن سعد عبدالرحمن بن حصین فقال: لثبت بن ربعی الا تقدم؟ الیهم فقال: سبحان الله! اتعمد الی شیخ مضر و سید اهل مصر عامه تبعته فی الرماة لم تجد من تندب لهذا و یجزی عنک غیری؟ قال و ما زالوا یرون من (شبت) الکراهیه لقتاله قال و قال ابو زهیر العبسی. فانا سمعته فی اماره مصعب یقول لا یعطی الله اهل هذا المصر خیراً ابداً و لا یسددهم لرشد الا تعجبون انا قاتلنا مع علی بن ابیطالب و مع ابنه من بعده (الحسن) آل ابی سفیان خمس سنین ثم عدونا علی ابنه و هو خیر اهل الارض نقاتله مع آل معاویه و ابن سمیه الزانیة! ضلال یا لك من ضلال!!

[۶۱] ضلال یا لك من ضلال!!

[۶۲] به ایوب بن مشرح حیوانی پیرمردان قبیله و شیخوخ آن طایفه گفتند تو ریاحی را کشتی گفت: نه به خدا سوگند من او را نکشتم. دیگری کشت. من دوست نداشتم که او را کشته باشم، ابووداک به او گفت چرا؟ گفت: ریاحی چنانکه مردم می گویند از صالحین بود و به خدا سوگند اگر این کار ما گناه بود البته در روز دیدار خدا من گناه زخم زدن و آن موقف را فقط به گردن بگیرم نزد من محبوبتر است از اینکه خدا را دیدار کنم و گناه کشتن نفری از آنان به گردنم باشد. ابووداک گفت من جز این معتقد نیستم که در روز دیدار خدا گناه کشتن آنها را جمیعاً تو به گردن داری و به این وضع خدا را دیدار خواهی کرد. از خودت می پرسم آیا چنین نیست اگر تو این یکتن را تیر می زدی و او را زخمی می کردی و دیگری را هم تیر می زدی و در آن ایستگاه می ایستادی و مکرراً به آنها حمله می آوردی و همراهانت را وادار می کردی و بر عده‌ی آنها می افزودی و اگر او به تو حمله می کرد خوش نداشتی که فرار کنی و دیگری از اصحاب تو نیز همین کار را می کرد، و دیگری، و دیگری، البته بناچار او و اصحاب او کشته می شدند شما تماماً شریک خون همه‌ی آنها هستید. گفت: ای ابووداک تو ما را از رحمت خدا مأیوس می کنی اگر تو متصدی حساب ما در روز قیامت باشی خدا تو را نیامرزد اگر ما را بیامرزی. گفت. حرف همان بود که گفتم!!

[۶۳] خویشاوندی حضرت علی اکبر با مختار ثقفی از اینجا روشن می شود.

[۶۴] فاطمه دختر امام حسین (ع) عیال حسن مثنی است و حسن مثنی مادرش خوله بنت منظور بن ریان فزاری می باشد که طایفه مادری او خیمه فاطمه دختر امام را هنگام غارت حفظ کردند و سر اینکه امام حسین (ع) نامه‌ها را به این فاطمه سپرد معلوم شد و امام به فاطمه سفارش کرد در مدینه این امانات را برساند.

[۶۵] و روی القطب راوندی فی کتاب الدعوات عن زین العابدین علیه السلام قال ضمنی والدی علیه السلام الی صدره یوم قتل و

الدماء تغلی و هو یقول یا بنی احفظ عنی دعاء علمتیه فاطمه صلوات الله علیها و علمها رسول الله (ص) و علمه جبرئیل (ع) فی الحاجه و الهم و الغم و النازله اذا نزلت و الامر العظیم الفادح قال ادع بحق یس و القرآن الحکیم و بحق طه و القرآن العظیم یا من یقدر علی حوائج السائلین یا من یعلم ما فی الضمیر یا منفس عن المکروبین یا مفرج عن المغمومین یا راحم الشیخ الکبیر یا رازق الطفل الصغیر یا جابر العظم الکسیر یا من لا یحتاج الی التفسیر صل علی محمد و آل محمد.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

(و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

(ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

(ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

(ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

(ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰ IR۹۰

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بپدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

